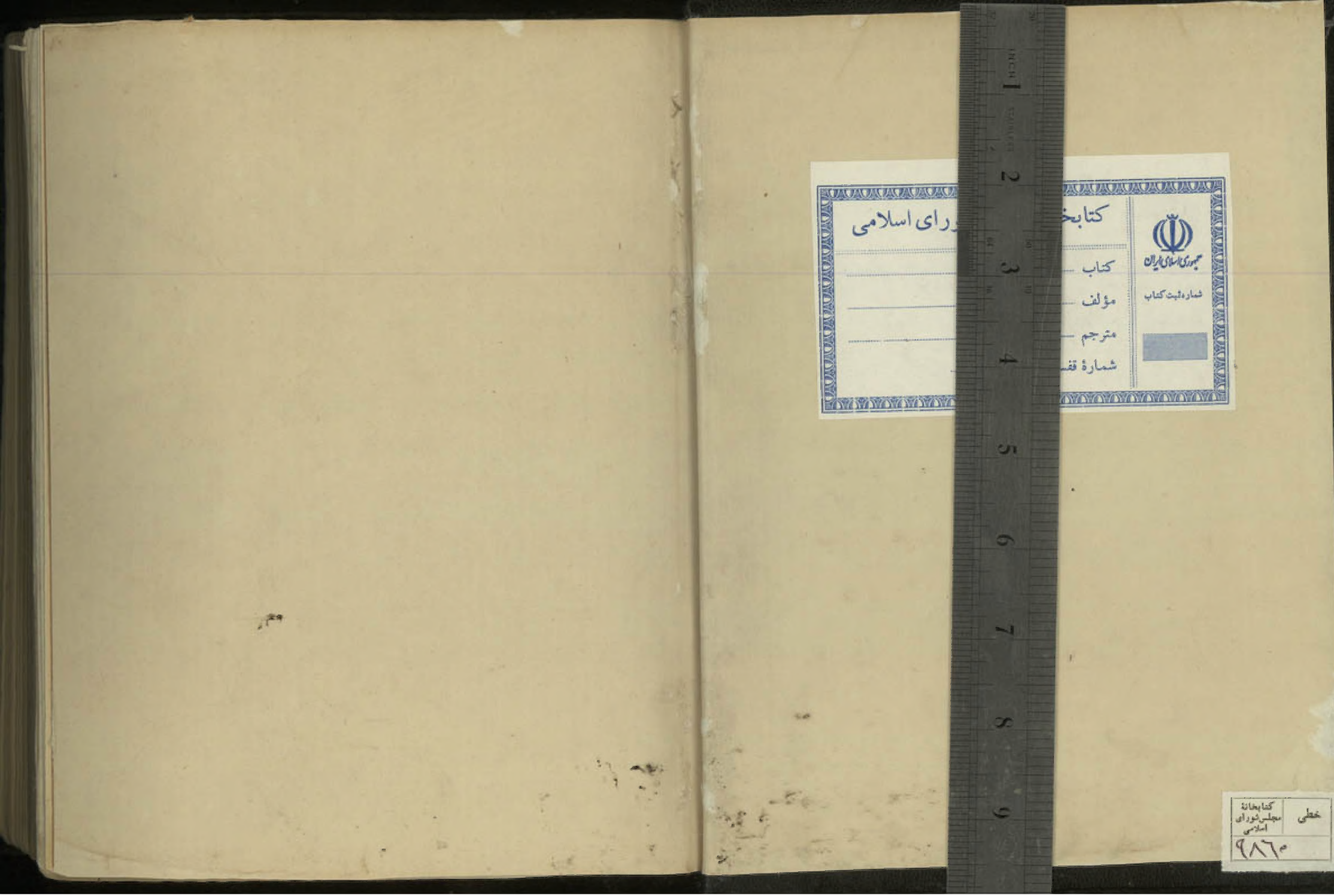
کتابخانه
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
ورای اسلامی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۹۸۶۰

۹۸۶۰
۱۸۹۳۹

۲

کتابهای یک جلد

۱ — انشاء تفصیل ایب جلد اول
۲ — رسالهٔ مادری بیگ
۳ — غزلیات نادره
۴ — زمینهٔ تقریظ جلد
۵ — صنایع القوافی =
۶ — دیوان زرقت
۷ — بداع البدیعه
۸ — تصویر جلد ۱ تاریخ نادری
۹ — تاریخ علم الادب عند الافرنج والعرب
۱۰ — الاقتصاد السیاسی
۱۱ — ~~تصویر التقویم~~
۱۲ — اعلام الاعلام
۱۳ — جلدات نجوم الفرقان
۱۴ — دیوان منشی یحیی
۱۵ — ~~تحفهٔ ابراهیم خان~~
۱۵ — نفی الادراک
۱۶ — کلیات زکی نیازی

کتابهای سه جلد

۱ — تاریخ نوشته جلد اول

۹۸۶۰
۸۸۹۳۹

۱۳۰۶ ۵۶۰ ۸

امانت

بیع کتاب ۲ جلد ای جلد دوم

کتابهای چند جلدی

۱ — نوعی خوشنویسی
۲ — حدیقهٔ الحقیقه چاپ قدیم
۳ — لغت و لقاب عظما جلد
۴ — رباعیات ایرج جلد دوم قسمتی یک صفحه
۴ = = = = چهار صفحه
۵ — قسم آخر جلد دوم تقویم کاتبه
۶ — دیوان فضلی
۷ — کشف اسرار اعمال سنه ۱۳۰۶
۸ — مشکل پیرایهٔ آموزگار
۹ — بداغوزی دوستی

V

ابایزید بسطامی

[illegible] عیسی بن سروشان القرشی البسطامی یکی از عرفای عالیقدر بود که بیند کصید و دوازده شیخ را خدمت کرده تا آنکه بشرف خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نایل گشته و سالها در آنحضرت سقایا نموده و باجازه و بحضرت به بسطام بازآمده و بعد از یکصد و سه سال در سنه مائتین و سی و چهار بدرود زندگانی گفته و این سه رباعی بدو منسوب است :

رباعیات

[illegible] عشق تو کسه عارف و عیار	سودای تو کم کرده نکو نامی را	ذوق لب شیرین تو آزرده بدون	از همه بیعه بایزید بسطامی را
[illegible] همه ره بکوی بدنامی باد	وز سر خنکان نصیب خامی باد	ناکامی ما چو هست کام دل دوست	کام دل ما همیشه ناکامی باد
[illegible] قرب خدا البقی بلجو باش	و در پس و پیش خلق نیکو کو باش	خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی	خورشید صفت با همه کس یکرو باش

حفظه باد غیبی خراسانی

[illegible] حفظه بن حکمای متکلمین است ابیاتش متین و در روزگار آل لیث صفاریکتوده و در زمان خود در فن شعر متفرد بوده و در شعر سرآمد هریو [illegible] ابو العباس عروضی در سنه مائتین از هجرت ظهور کرده معاصرین او محمود وراق و فیروز مشرقی بوده و عاشش در سنه دویست و نوزده

[illegible] هم بیند اگر چه بر تنی می خلند	از بهر چشم نازنین مردم اگر خلد	او هم بیند و مجسرا نادیده کار	باروی بچو او شب با هال چون بیند
[illegible] نظری که بکام شیر در است	ره خطر کن ز کام شیر بجوی	یا بزرگی و نازو نعمت و جاه	یا چو مردت مرگ رو باروی

محمود وراق هروی

[illegible] شهر هرات طاهریه بوده تاریخی خوبا نوشته که بیند گیز کی شکر وی بسنه سوگ و دشت و محمد بن طاهر با او همیان [illegible] نداد بخانه او اندر آمد چون نفیق خواجه دگیز را بدید کرد و در حجره اصلی ایستاد، انتو بهش را نافع مردت دیده و همیان زر بجو او بخشید و بیرون آمد از اثنای رفتن چیزی بخواند این دو بیت در میان بیت دو بیت دیگر بود و است :

[illegible] ما را بنا به نقد جانت مدهنم	گر ما نه در بهاء ارزانت مدهنم	گر فتنم بجان دادن و صلت	بنهم جان از کف و دامانت نهنم

فیروز مشرقی

[illegible] نخستین شاعری بوده و شرف محققست از اهل عصر عمرلیث صفار بوده با شاعری معروفست و این یک بیت با حبیب [illegible] منسوب بارست وفاتش در سال [illegible] و نهصد و شصت بوده است .

[illegible] بیست کنگ ارجمند بر ق	سرو سیمین خوار رنگ تر	زلف مشکین قمر نا باکرفت	[illegible]
[illegible]	مرغ کو شکار او به حانا	داد و تو پر خویش کرکشو	[illegible]

شقیق بلخی

ابو علی بن ابراهیم صاحب مجمع الفصحا مینویسد که: از اعاظم مشایخ و متقدمین و معاصران سامانیان بوده و او را ابراهیم ادهم تربت نموده که بنید شرف خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام را دریافته و در صدد و بیست و چهار از هجرت حضرت کرده) اگر چنانچه در شیخوخ اشتباه تحریف و یا در قلم کاتب لغزشی پیدا نشود شباهتی برای مخالف نزدیک روی نماید زیرا ظهور دولت سامانیه در ۲۸۷ بوده و وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ۱۱۳ ابراهیم ادهم در قرن سیم زیست نکرده و در سال ۱۶۱ رحلت نموده. باجمله قدمتش بر اغلب شعرای آن دوره مسلم است این رباعی از اوست:

صوفی که بخرقه دو پیش بازاست | گر بیخه بقدر میزند خوش کار است | در خواهش طبع دست او جنباند | هر بیخه ریشه شهرت دو هزار است

مبجنک ترمذی

اسمش ابوالحسن علی بن محمد شخصی بود تیز زبان غلب زبان بنزل کنادی که هر طبعش را بهجو یاد او دی و دعاوی ملوک صفاریه سیستان و غزنویه سبکتگین نام دهی است برشرق ترمذ چون از آن قریه بلخ آمده به بلخی تخلص نموده هر حال دارای طبع قادری بوده و اشعار بسیار داشته است بعضی از آنچه در تذکرها ثبت شده:

در مدح ملک طاهر بن حسین سیستانی

الا بمن دهد اندر دلی روان نژاد | زمانه دیده فراوان دو رمانده پند | چو جان عاشق سوزان چو دوزخ سیدان | زهیر سخته دنیا فته تر دود گزند
بیاد طاهر بر دو تخت خیر بخت | درخت دولت سر سبز دو بخور خرم بلند | بدانزمان که برابطال گونه بیره شود | همه کیت نماید زخون سیاه دسمند
بهیچ حالی بر نوک نیزه راست نجود | که نوطاعت بازامد و علم نگشند | چو افتاب زگردانه رون بدید آید | عدو کر کبشاید چو اد کشاد کمند
در باغ کلر فرستد هم شیب صیر | وز شاخ عندلیب سیاه دهم صفیر

وله ایضاً

رخسار آن نگار بهمی بر سم کند | وا نر دیر انفاز بهر دماه مستتیر | ای افتاب چهره تا دو سرو قد | کز زلف لشکاری دوزنوک غمزه تیر
نگاشته چنین نبود بر بنان کسی | تمثال روی یوسف یعقوب بر دیر | از برگ لاله دو لب داری فراوری | کیک شت لعله زده زنگ کیر
گونه کند رسم گشت ان کند تراش | کز بوستان کرقه کمر سر خرامیر | کو نافه پیش از عرجون بعض افریه | یاد ایکاپش داده زیاقوت سرخ سیر

(۱) دولت سامانیه در اواخر قرن سیم دران صدف جا میه اقامت ریخته بر شش این دولت بسبب ابا الحسن احمد بن سامان است. مهر بخرشان در جهات خراسان و ماوراء النهر و هر جان بوده. اسمعیل بن احمد بن اسد مستقل به حکومت ماوراء النهر مضرب گردیده پس از آنکه مدت سال حکومت انجا کرد و در تاریخ دولت سامانیه بهمت و عزم بن لیث غلبه کرده و برای استقلال بر اقرابت دولت خلیفه بغداد سلطنت کرده که استاد او آن سامان ۲۸۹ بوده فرزند بلوهلو ترقیات او لیتین ال بریه دال سبکتگین دولت سامانیه ضعف پیدا کرده تا بالمره منقرض گردیده. اسامی ملوک این خاندان بترتیب اسمعیل بن احمد بن اسد نصر اول بن احمد نوح اول بن نصر عبدالملک بن نوح منصور اول بن نوح نوح ثانی منصور ثانی عبدالملک ثانی

در مدح ابوالمظفر طاهر

برازدیده بکردافتاخ ازدوال | کجا برآغیل ستارکان خیال | تارک اله ازان چهره لطیف و بدیع | همه سراسر فهرست فتنه و اشکال
بر اطف شکت نبود بر آهوان شکین | بدیده دیده بدوز دز جادوی مختال | چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود | کسی که بسته بود عقل او بدو کمال
بیارم آن فرس تند سیر دو بهای | که ساق او ذخر است و نم او زشمال | هر انکس که بدیشه اندرون زند شیشه | زبیم شیشه او شیر بنگند چنگال
نگاه چوبه براو بر تذرو خایه نهند | بوقت شیشه بدر اکند رستم زال | براق کام و ره انجام و شادکام تمام | نه آدمی و بهانند آدمی بخصال
خان او نخشم تا جاب آن ملکی | که بو قبیس شاهین حلم او مثقال | ابوالمظفر شاه جهان کجا ببرد | به تیز دشنه از اد کی کمون سئوال
به انکه که بصف کرد ابر انگیزد | فراخ باز نهند کام از دهای قتال | برآید ابر شجاعت همی فرد بارد | باغ عفر شکفته شود کل آجال

در این اشعار حذف الف کرده

زلفین برشکسته دقد صنوبری | خشنده بچهره دورخ صنوبری | خنده برین شده و ست کمان کجا دوست
چشم دو زلف دوخط عنبری | سرخ پسید دزرد و بفشن دکبود نفل | نرکس دو چشم زیر دو نرکس کل طری
گر نه کر شرست بهر نگی در دن | فرد زکر دو در بر کل صد بر کبه زنگری

شهید بلخی

ابوالحسن شیخ ابوالحسن کی از فضلای عصر خود بوده در روزگار دولت ال سامان دارای سرور سامانی بوده و صاحب ثروت و نعمت گشته و او بر حسب زمان برود که تقدم و شهرت داشته چنانچه خود برود و که در وفات آن فرشته کفته استادان کرشته سخنان او را استوده اند. سال وفات او نوشته نشده ولیکن تاریخ وفات او دیگر از سنه ۳۰۴ نوشته و تقدم شهید را بر آن تصدیق کرده و این است که ما شهید را در عنوان شعرای قرن سیم ذکر نمودیم چون از قرائن سوم است که شهید در اوایل ظهور دولت سامانیه بوده این است که ما قرن سیم برود که ما در این خصوص بخطا نرفته باشیم. و کریم بعقیده ما صاحب مجمع الفصحا از همین جهت که قبل وفات ۳۰۰ که بتاریخ بین روی داده است چنانچه در نوشته خود نوشته

از اشعار اوست

جهان کرست مراد کرچه جای مکث | بزرگوار زمزاد در نصرت و تائید | به اونعمت پیش شاکرست و نعمت
دلش دو خوشته است کرس و نصر | که بیکجای نشکفند بهم | هر کرا دانش است خواسته نیست
اکر غمرا چو آتش دود بودی | جهان تاریک بودی چاودانه | درین کستی سزاسر کر کردی
بر افلاک بر دو نحس چشه دزد | این یکی دزدی آمد کر چو لاه | این نه دزد و کر کاه طرکست
چو ان چیستیای سرم را نانبه شاخ | کاب ریزست باغ مازعلی | ابر چون چشم بیدان شبنم بیت
دوشم کذ را فتاد بر پرانه طرکس | دیدم خنده ی نشسته جای طاووس | کفتم چه خبر دارین ویرانه | کفتا خبر این است که افسوس افسوس

ابو عبد الله فرالاوی

[illegible] محمد بن موسی شخص فاضلی بوده بعضی از ابیات او را جهان فرهنگ رشیدی خود بر دیوان بستهاد بوده است یاد کرده اند بعضی از دوستان شعر او را جمع کرده اند بعضی از ابیات او را در [illegible] یافته ام که در آن خاطر خود را با [illegible] کرده است حکیم رودکی و دقیقی و فرزان او را ستوده اند شهید بلخی معاصر بوده و از شعر حکیم رودکی سمرقندی او را فرالاوی یاد کرده و بستهار یکی از شعرای بلخ شهید از او نیز ابیاتی در بیت جا کرده است : شاعر شهید و شهره فرالاوی : دیوان دیگران بجمله هم رادوی .

آنچه از اشعارش بدست آمده

چشم مست تو حرام خراب — بینه زلف تو دلها کرفتار — هر شکن زلف تو بر صفحهٔ رخسار — از هجوم غم سودای تو یک تن خون شد

چون تو دیبا و حریر و سمن و سیم — دوده کی نیست بر آتش دلم و خشم — بیخ چون زرگی شعله کرد بر آذر بایجان — برق تابد که دو اشک سیه کلکان

پر شغل مانده و جیب تو از دیبات تنگ — کر چه یک گوشهٔ تو هم بجهد شرم ترا — اگر شفیع نیابم از و بعفو کناه — کریم طبعی ازو داد شفیع بسم

دوده کاران کفرات هر یک — شاه پرور دو بود چو بر مایون — جودی جان رضیع ارکان — خان جان سنکرف تا په

ذکر پرداده آ تشیم — کاسه پر است کاه پیه — چون از اشعارش هیچ نیامد — ابوده نشد و بدین جا قناعت شد

ابو سلیک کرکانی

از شعرای زبان ال بیت صفاری بوده و دوران زندگانی خویش زیست کرده و با [illegible] دوستان [illegible] تبدلات [illegible] این بادی نداشت

رباعی

بنوده دل ترس بنوده بی — ای قلب قاضی دفتر خون خورده — خود خواهیکه دل نفرین بردی — ای سنکدل که دیده دلدوی دوزد

(بقیه در حاشیه)

ابو العباس عروضی

[illegible] بعضی سنگدیه که شاعر از قرن های کهن فراوان در قصاید ادبیات رفته تشبیه [illegible] که با [illegible] ورباعی [illegible] که در [illegible] ورباعی [illegible] ورباعی [illegible] ورباعی

ابو الفرج رونی

از شعرای قرن پنجم بوده و دیوان مفصلی از او در دست است. در قصاید خود غالباً از ممدوحین خود یاد کرده و از آن قرینه چنین برمی‌آید که در اواخر سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمد غزنوی ملقب به ظهیر الدوله بوده چون مدتها در بلخ زندگانی کرده به بلخی اوداله و بهری و سیدانشه و بلخی اوداله و گاهی هم هراتی خوانده شده است.

از قصاید معروفه

نوروز جوان کرد دل پیر و جوانرا — ایام جوانیست زمین را و زمانرا — گر شاخ نوان بود پذیرندگی و بار — از برگ نوا داد قضا شاخ نوان را
مرغ از طلب دانه فرو ماند گرو دانه — در خاک همی سبز کند روی کمانرا — گیرد ز سکونه بجنبیدن گنه باغ — چونانکه ستاره کند رکاه کشانرا
آن غنچه گل بین که همی نازد بباغ — از خنده دو دیده فروبسته دهانرا — سوسن زده عرض ثنا گفتن خسرو — آورده بدان ذلیب و زرکام دهانرا
محمود جهانگیر که نکبت بهت جاندار — بر فاصیه حولت او حکم قرانرا — چون تیر همی راست شود گر بکشی قوم — تا بازوی عدلش بکند گوزه کمان را

در مدح امیر سعید منصور ایضاً

امروز نشاطی است فروتیغ جهانرا — امروز فتاحیست عجب فضل کرانرا — نذیر همی آید هر ساعت بر خسرو — کز دولت او باد مبارک بر و بانرا
منصور سعید آنکه بانعام و تفضل — نیکی ز سر همت او یافت نشانرا — نهیش ز دل ملک بیاورد هراسرا — زیرا که در و بر شرف کرد هوانرا
نیکی ز سر همت او یافت نشانرا — نهیش ز دل ملک بیاورد هراسرا — زیرا که در و بر شرف کرد هوانرا
گوید ز سخن آید هشتاد گرو نیک — کردار سخن آید هشتاد گرو نیک — گردش ز لغت خطا دهد اقرانرا — آب هنرش مرده کند آتش فتنه را

در مدح سیف الدوله محمود غزنوی ثانی

بر هیچ نهیت نشاید دیدن شاه را — بر روی زمین که سپهریست بشاه را — زین چو هیئه صورت خالی نگشت کس
کل خنده بود ی ز دهنت نقصان — چون خنده بود ی ز دهنت نقصان — چون خنده بود ی ز دهنت نقصان — زنگی عقل نماند بیان هوا داب حجاب
بگذر نه شده که جوان شیر ز آن بیشه گرفتار — چون خنده بود ی ز دهنت نقصان — چون خنده بود ی ز دهنت نقصان — زنگی عقل نماند بیان هوا داب حجاب
تو این طراوت و این خرمی ندیده بباغ — چون خنده بود ی ز دهنت نقصان — چون خنده بود ی ز دهنت نقصان — زنگی عقل نماند بیان هوا داب حجاب

در مدح عمید ابو منصور وزیر

کبر رحیمی که گه بشتم همی بساب — آب دیده ها بگیتی که در گرد آب — دل از وداع رفیقان چو دیگ برآتش
چاه خوشست و هم سخت چون دو بیاب — ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — تن از خروش غریبان چو مرغ در مضراب
ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — چو روح من چو کی باشد تنگ خانه قالب
ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — چو جسم من چو کی خیمه گسسته طناب
ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — نبود سنگل من از غربت اضطراب
ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — گر قطع من از غربت چشمه سراب
ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — ره بهر بیت و هم بخت چون دو بیاب — سپهر نیر خان و زمانه زیر رکاب

در مدح ثقة الملک طاهر

میل کرد آفتاب سوی شمال — روز فیروزه را فروشد بال — باد بر شاخ گرفت شاخ درخت — خاک در یخ دوخت یخ تنال
کوه در آب رفت زانش سیخ — لاله آتش گرفت در آب زلال — گاو و چشم و گیرنشخوار کشود — چشم در شیر ان شیر آغال
سرو حیران کمر گرفت آورد — بید را سایه ایست میله سیل — جوز را سایه ایست ملا مال
باده خواه و بیار صاحب نوش — ثقة الملک طاهر بن علی — صدر اسلام و قبله اقبال

در مدح شهریار و صفت بهار

خلعت در سایه پر و حاصل — ز غیرا پرطرف کرد حاصل — جهان بر صورت ضحاک ظالم — گرفت آیین زیر دان عادل
از کس ناله کرد و جوی مغتسل — شب سوسن شده بر باغ عاشق — که بر کرده ز فرش بنداری چنانرا
گر سوسن شده بر باغ عاشق — چراغانه ده و پیش فرود گل — گرفته جا هلیل اندر انا بل
من گو سحرا که شد صحرا بیمن — چو محض مجلس میر افاضل — گر و هر جستنی برق است آن برق خواجه

در تهنیت ورود سلطان از غزنین

شه باز بحضرت رسید بین — بگیران مرا بر خید زین — تا خوی کند از شرم اوزمین
آباد بر این چرخ تیز رو — از فر سرا پای او عجبین — هم زور چو شیر انش پرکفت
گر حمله پذیرد سوار او — حصنی بود ش پشت او حصین — ای باد بهوا ای براق جسم
ایزد نه به از به بیافرید — از بهر چه خشکین چنین — در خاک کمش خویشتن خشم
خوابی که بنیکران همی رسی — بر سایه گران من نشین — تا شاد فرود آید ت چو من

ایضاً در مدیحه گوید

آفتاب گردونورد ساکن سپهر — آسمانا چرم مرکب کرد و ساکن سپهر — گر نخستی باد حوت برگ نقاشان دهم
شیره لطف خورد و گاهی زنبور خورد — سیل خلقت چرخ گوئی هست سیر — آب از آن شیر ستانه نام از کام آن
نصرت اندر سایه اعلام تو گیرد مکان — حولت اندر بیعت ارای تو گردد غلام — رنگ بستد تیغ حق را غرد تو شربه بخون
چون درخش نیزها عطف زند شود بین — نوذ ف تیرها عطف زند شود بین — هره ها چیخ گوید بنداهای دردناک

رباعیات

ای مفلس از حیات باقیت مرا — در سر هوس شراب ساقیت مرا — گاریکه من چشیدم از دوم این بود
از دور فراق ای لب تو کباب — نه روز مرا قرار نه در خواب — چشم دل من ز هجرت ای در خوشاب
بر سر خود نهاده کاین روان مرا — زر سنگ زره گسسته کاین بر مرا — از خلد دری گشاده کاین بهشت است
از روز نخست کاین دلم را در جست — دانست خفا بخت بدان مرا — بودم ز قبول نگشته از روز نخست

باقی همه کار اتفاقیست مرا — صحرای پر آتش است دریای پر آب — آتش بجهان فتاده کاین حرص و هوا ست
نایند ز دل گشته بجان در دست — آتش بجهان فتاده کاین حرص و هوا ست — نایند ز دل گشته بجان در دست

ابوشکور بلخی

یکی از شعرای قدیم و مخصوصان ایران است که در اواخر قرن سیم هجری اشعار بسیار سخن سرا گفته (۱) چنانکه از مقدار شعری که بنظر محققان رسیده و مسلم شده است که تحقیق تاریخ طلوع و غروب او را تحقیق نزدیک میسازد. شعر ذیل منسوب است:

در بحر تقارب

تو سیمین بری می چو زرین ایاغ — ترا بادمی همچو من چون چراغ — ز آرام و خواب و ز خوردن مباش — ز تو دشمن اندر مصیبت خوش

بدشمن بر بت همه بادسار — که دشمن در مصیبت خوش از شاد — ز آرام و خواب و ز خوردن مباش — اگر چه بت دلبرین دهی مرورا

همان سیره فخت آرد بدید — ز تو دشمن اندر مصیبت خوش از شاد — اگر چه بت دلبرین دهی مرورا

(۱)

رودکی بخارائی

در سیم و گنیش اختلاف عامست چنین گویند محمد نامش بوده و او را بحسن گنیه میکنند بعضی اسمش را عبیدالله و گنیه اش را ابوعبدالله و جمعی محمد هم نوشته اند بعضی نسبش را بسامانیان میرسانند و جمعی بآل سامان و بعضی بآل سامان و بعضی بآل سامان و بعض

رباعیات

از قطران است

با آنکه دلم از غم هجرت خوشت	شادی بغم تو رام غمسم افروشت	نه یک نفس بر سر شب آرمیدم هرگز	هجر تو نشست جنس است و دلم ناخوش
ای از گل سرخ رنگ برخورده و بوی	رنگ از رخ زرد و بوده چون ارغوانی	گلگون کرده چو روی خوبان مویی	شکین کرده چو خوبرویان نافه کوی
در منزل غم فکنده مفرشم تا بیم	در آب دو چشم دل پرآتش تا بیم	عالم چو سیم گند شکلش تا بیم	بستوش رود نگارا خوش تا بیم
چون کار دلم نزلف او ماند گره	در هر رگ جان صد اندوه ماند گره	امید زگریه بود افسوس افسوس	تا هم شب وصل او کجا ماند گره

فضل بن عباس سنجاری

همش شیخ ابوالعباس از نجبای کی از فضلای و افاضل و ادبای متجر بوده در زمان آل سامان و در عصر ابن سیکیم رودکی بوده
مشهور است که ابیات ذیل را در مرثیهٔ نصر بن احمد سامانی و تعزیت ابو نوح بن منصور سروده .

پادشاهی گذشت خوب نژاد	پادشاهی نشست فرخ زاد	نان گذشته زنانیان غمگین	زین نشسته جهانیان دلشاد
تنگر اکنون بچشم عقل نگر	تا چه کارند مردمان بداد	گر چو فانی پیش ما برداشت	باز شمشی بجای آن بنهاد

دقیقی مروزی

اسش ابو منصور محمد بن احمد و برخی یحیی و بعضی محمد قندی خوانندش . گرینده در دوره کار دولت آل سامان بوده و در عصر ابو نوح سامانی بوده و برای جهانیان را بنظم نوح سیکرده است پس از انقلاب دولت ایشان ، ابو المظفر ابراهیم البشتگین غزنوی دولت و سلطنت سامانیان را بر انداخت و بر تخت سلطنت نشست و در عصر او دقیقی بخدمت او پیوست و بنظم تاریخ ترک مجم و سیرت پادشاهان غزنه پرداخت صاحب صحیح الانساب تاریخ دقیقی را در سال سیصد و هفتاد و یک هجری دیده است که در دست غلام ترکش مقتول گردید . بعضی دقیقی را در عصر پادشاهان سیکیم بنیان نهاده اند سیکیم بنیان شاهنامه خود را بر همین دقیقی در زیر بر نصر بن احمد و ابو نوح بن منصور و ابو المظفر بن نوح سامانیان بنظم آورده . و بر همین اساس خبر میرسد که دقیقی شاهنامه خود را بر ابو نوح بن منصور در سال سیصد و هشتاد و هم شروع کرده و در همین سال بدست غلام خود بقتل رسیده است . اگر سال وفات دقیقی را ۳۶۸ بدانیم و زمان ابو نوح را که در سال ۳۶۱ بر تخت نشسته است بنظم آورده باشد ۷ سال بیشتر نمیماند و این مدت برای نظم این همه شاهنامه کافی نیست . ولی اگر سال وفات دقیقی را ۳۷۱ بدانیم و زمان ابو نوح را که در سال ۳۶۱ بر تخت نشسته است بنظم آورده باشد ۱۰ سال میماند و این مدت برای نظم این همه شاهنامه کافی است .

(۱) البشتگین که بسبب طغیان غزنه از دست سامانیان بیرون رفت و در سال ۳۶۶ بر تخت سلطنت نشست و سلسلهٔ آل البشتگین را تاسیس کرد و سلطنت را از سامانیان بطور اقتراع دولت کرده بود و این جنگ در عصر امان سلطان سامانیان بود که قوت و قدرت از دست گرفته بود پس از آنکه دولت خراسان را از سامانیان انتزاع نمود و بر تخت نشست بر ضد سامانیان قیام کرد و بر بخارا تاخت و آن شهر را تصرف کرده و از طرف دیگر بر جیحون گذشته بسیستان و هرات و بلخ و طخارستان و تخارستان و غوریان و غزنه و غیره

هم از اشعار دقیقی است

که را بود طبعت وفا پیشه خیز
که ملک نگاریست کو را بگیر
عقاب پرنده ز شیر ژیانی
بشمشیر باید گرفتن مرا ورا
خرد باید اندر جهان جوی و جاه
چو از کاخ آمدی بر پرون بجرا

یکی زعفرانی یکی ارغوانی
یکی جنبشی باید ش آسمانی
دو چیزست کو را بسنده نیاید
که را نیست دشمن شمشیر دو نیاید باشد
فلک مملکت را دهد رایگانی
می صافی و یار ای ست کو را شایست
کجا چشم افکنی دیبای روی ست
بیا تا می خوریم و شاد باشیم

یکی زنگیانه ملک بر نشسته
زبان سخنگوی و دستی گشاده
که دارد بدو نیک و بد را نگاهی
یکی تیغ هندی و کرزه گرانی
بباید ش تن سرد و نیت کیانی
جهان از ماه تا ماهیست کو را
که هنگام می و ایام شادیست

در مدح میر ابو سعید

پری چهره بتی عیار دلبر
اگر نه دل بخواهی پیروزن
ازان لشکر بیانست انگبینم
زان ماغ بوستانان بشکفیده
گل اندر بوستانان بشکفیده
بهاران کو بادو فرم چشید
نگارنده نگارد رنگ و لون
یکی چون حقه از زر مخلقه
درخش سیر و سعد ست کو
می صافی بیارای بت که ماهیت
چو از کاخ آمدی بیرون بجرا
زان نخ می کزین گردانه
استاد شهید زنده بادی

نگار سرو قد و ماه منظر
بدان مژگان زهر آلود لشکر
که از ابرم چو اندر آب لشکر
چنین قربی شدست و چهر او خوش
لبان گلستان باغ پر بر
بخنیاده درخت سرخ و اصفر
هزاران در شده پیکر بپیکر
یکی چون بیضه بینی زعفرانی

سیه چشمی که تا دورش بدیدم
وگر نه بر بلا خواهی که گشتن
بچهره یوسف و گر یعکس
مرا گوید ز چندین شعر شاعر
تو گوئی هر یکی حور بهشتی ایست
تو پنداری که از گردون ستاره
بزیر دیبه سبز اندر انیک
درخت سبز و نازه شاخ و شکوفه

ایضا از اشعار اوست

کجا چشم فسکنی دیبای رویست
بیا تا می خوریم و شاد باشیم
زبان سخنگوی و دستی گشاده
که را نیست دشمن شمشیر دو نیاید باشد
فلک مملکت را دهد رایگانی
می صافی بیارای بت که ماهیت
چو از کاخ آمدی بیرون بجرا
زان نخ می کزین گردانه
استاد شهید زنده بادی

بیا تا می خوریم و شاد باشیم
بیا تا می خوریم و شاد باشیم
زبان سخنگوی و دستی گشاده
که را نیست دشمن شمشیر دو نیاید باشد
فلک مملکت را دهد رایگانی
می صافی بیارای بت که ماهیت
چو از کاخ آمدی بیرون بجرا
زان نخ می کزین گردانه
استاد شهید زنده بادی

هم از اشعار دقیقی است

که را بود طبعت وفا پیشه خیز
که ملک نگاریست کو را بگیر
عقاب پرنده ز شیر ژیانی
بشمشیر باید گرفتن مرا ورا
خرد باید اندر جهان جوی و جاه
چو از کاخ آمدی بیرون بجرا

یکی زعفرانی یکی ارغوانی
یکی جنبشی باید ش آسمانی
دو چیزست کو را بسنده نیاید
که را نیست دشمن شمشیر دو نیاید باشد
فلک مملکت را دهد رایگانی
می صافی بیارای بت که ماهیت
کجا چشم افکنی دیبای روی ست
بیا تا می خوریم و شاد باشیم

یکی زنگیانه ملک بر نشسته
زبان سخنگوی و دستی گشاده
که دارد بدو نیک و بد را نگاهی
یکی تیغ هندی و کرزه گرانی
بباید ش تن سرد و نیت کیانی
جهان از ماه تا ماهیست کو را
که هنگام می و ایام شادیست

قرن سیم و چهارم
در پادشاهی گشتاسب گوید

چو گشتاسب را داد بر تخت تخت
مرا شاخه را داد اشتندی چنان
خدا را پرستیدن آغاز کرد
بگفتند یاره فرو هشت سر سے
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
بدان داد مارا گلاه بزرگ
چو آئین شاهان بجا آوریم
پس از دخترا نامور قیصرا
یکی ماهرو فرخ هشتند یار
چو گیتی بران شاه نوزاد تیه
گیتی خانه از نیکی نامه
بهر کشوری نام گشتاسب بود

فرود آمد از تخت بر بست رخت
که مر گه را نامزبان انیزمان
در داد و دین کوشش بود باز کرد
سوی داور داد گر کرد روے
که زیبنده دانشد برآزاده تاج
که پیروز گیسم از رزگر کوشش
بدان راه دین خدا آور یم
که ما بندگیم نام آن دخترا
شه کامگاران نبرده سوار
فریدون دگر بیستوهشت شد
که نامه بر گاه بسته کمر
که پور شهنشاه نهراب بود

گریزان پرستان آن بندگان
فرود آمد انجا دو سیکل بست
خدا را بد سپکر نه بایه سپاس
که فرخ پدر دوشت تخت پدر
مرا ایزد پاک نگلاه این کلاه
برآزاده گیستی نداریم ننگ
بابا گرگ میش آنجنان روی بجوی
دو فرخ نژاد آمد جوانمرد ماه
شه نامبردار لشکر شکن
بشوتن دگر گرد شیر زن
شهان جهانش بهر باج دهاد
بهر مرز بنشانده یک مرزبان
جهان سر بسر گشت اوراری

وله ایضا

برافکند ای صنم ابر بهشتی
زمین پر سمان خون آلوده دیبا
تی رخسار او هر لحظه یاقوت
گل بوی کوب آید بدامان
لب یاقوت رنگ نافه چنگ

زبیداد ضعف آورد ی حشیش
هوا بر سان سنگ اندوده دشمن
سی بر گونه جانه گشتنی
که پندداری گیل اندر گل سرشتی
می چون زنگ گیتی زرد هشتی

جهان کرد و جهان هزمان گذارد
بدان ماند که گنج اندر می و سنگ
جهان طاوس گونه گشت گونه
دقیقی چار خصلت بر گزیدست
بگیتی از همه خوبان دو شتی

چنگ آهو نگیرد هرگز گشتی
شمال دوست بر محراب هشتی
بجا ئز می و جا ماه هشتی
بگیتی از همه خوبان دو شتی

عدد	اسامی	جلوس	وفات	عدد	اسامی	جلوس	وفات
۹	عبد الرشید بن محمود	۴۴۱	۴۴۴	۱۰	فرخ زاد مسعود اول	۴۴۴	۴۵۱
۱۱	ابراهیم بن مسعود ثانی	۴۵۱	۴۹۲	۱۲	مسعود ثالث بن ابراهیم	۴۹۲	۵۰۸
۱۳	ارسلان شاه بن مسعود ثالث	۵۰۹	۵۱۲	۱۴	بهرامشاه بن مسعود	۵۱۲	۵۴۹
۱۵	خسرو شاه بن بهرامشاه	۵۴۸	۵۵۵		خسرو ملک (۱۶)	۵۵۵	۵۵۲

(۱۶) جمیع سلطنت او ده سال و قدری بوده است که اصح صحیح اورا در حدود سنه خمس عشرین و خمسمائة نوشته اند و دیگر از دین سلسله باقی است

ابو عبدالله شیرازی

اسم این شیخ بزرگوار محمد بن حنیف بوده بعد از آنکه قصیده دیبت چهارصد بیت گفته در سنه سبعه و ثلثمائه این دار فنا را وداع گفت این یک بیت از اوست:

هر کسی را کار خویش او را دلی و یار خویش غیر فی را بهتر شناسد قدر دنیا دار خویش

ابوالمثل بخارائی

از قدمای حکما و از شعرای زمان سلاطین سامانیه بوده است تا چار بیت یک بیت به سنجد دیوانش پرداخته نشود:

چو خواجه کرده آگه زکار ما فردا بشر باید ساند سبک چالاکا

ابوشعیب هروی

نامش صالح بن محمد از فضلای معروف زمان سامانیه بوده او را فرزدان رودکی را دیباچه دواوین چند بیت از اوست:

در صفت محبوب زیبا را ده گوید

دو زلفی کز بهشتی روی دشمن آبنوسی حلقه زلفی لاله خد لب چو ناری خانه ناخانه چین پرده بر رنگ از سنگرفت نه
گرچه حسن خوبرویان بیشمار زگرانجنگ بزنگ آید همه جنی او تاری ابریشمین بنگه از تاری ابریشم عقد
از فرو سنجی و از بر سوبهشت سوزن سیمین میان هر دو حد [illegible]

ابوالمؤید بلخی

از شعرای دولت آل سامان و یکی از زمان است در حکیم ابوالمثل بخارائی معاصر بوده دارای توفیقی تخلص میشده است و از اشعارش چیزی باقی نمانده است - از اوست:

جانیست تیغ شاه که دید این چنین شگفت جانی گزاد بودن و جان بر خراب ای از زان بجانی که بر در جرم او برید جانهای دشمنانش چو توده در انقلاب
نبید فکه نشانی از آفتاب چو با فعالش کی معتبر ان جهان نیاز از چار کو باکرست عقیق این اسهیل یمن

ابولیث طیرستانی جرجانی

یکی از اعاظم حکما و فضلای عصر خود بوده همیش از جرجان دو فرسنگ بیرون زیاد بوده این چند بیت از اوست:

دلم بسیان دو زلفت خمان شی ماند نه بهر آنکه زجیفت بسی بهره برد نه بهر آنکه چو زلف رخانه زنا سر دو زلف تو در شانه می دارد
همی بر آنم کو را بران بود زیان چو دیده چشت زور ستیز بگذرد وگر بخشید بچشم زخم وقت سحر سیم زلف تو آن چشمه را پاک کند
وگر به بند غمازه فرا تو دلم پاک جان بود ار جان از او بگذرد چشت این یاقوت گونه طبع فلک گاه دیوست زشت گاه ملک
بسبل این پرگره فتست او از حقیقت دلم گشید شک بجرد زو نشسته گیسه زده زیر دیبای زرش خز و فلک

شرف داد و بخورد و بخوابد	زیر سرش آنست زیر خشک	کو را داد و هر داد کرده کند	این چنین داد کی بود بگذشک
بدرگی نشست جای امید	به رنج مردکی رسد زدرک	نیکبختی چو آب دان مسکر	او هن دود چون سازمسک
دیر یابست نا کی این کمرزو	بجهان دم زن زلی و زنگ	هلک از طبع برگردد و تو	با تخلف کمه نگی ز فلکت

دقیقی

شب سیاه بدان زلفکان ترا ماند سپید روز بدیا کردخان ترا ماند عقیق را چو لب تو بنگ سوده کنند گر ابدار لبو بدان قرا ماند
پیرستان لوگان هزار گشتم بیش کس نشنفته بر خ رگان ترا ماند ز چشم آهو و چوگان گیسوان بریده درست رست به آن چوگان ترا ماند
گلان بهیان آوه بوده طرازی تیر گوپر گشیه و خوا بروان ترا ماند ترا بر کوهی با قیاس تران کرد گوسوا قرد بدان قرا ماند
چگونه جنگ کنی با کسی چو تو بخوابدست و بچوگان ترا ماند بشی پیش کردم چگونه بشی هرگز شب تاج بگیتر دیگی کوکنم تو بریش نخواهد شد نام تو ماند
چگونه خواب آید مرا چو تیر ترنجیت دو جان اندر دو چشمان مستر ترا سیمرغ دیگر گز نباشد نه رخش جادوزال فسه گز
زان شب رنگ تو زیر ابر گیتی سده ماند نبود دی بدان تیغ جانگیر بدرک دوده گاه ای شه چو جرم ما فت تو کی لفظ فرو رفت بگاه طبع تیز

جمال کو هرا نیست چو زرین قشقه‌ترس — گهر بیان نرساند رخان چون زر بود رخ؟ — ص ۳

ای صبه اگه از کشتی بر دریا نشسته شد دلها — سفر اگه نمیرش بر و از دشمنان بردا — ۳

کجا مصلحم فرمون کش عدد خواری چو زردها — که هرگز نمیر خوبودی ز سفر دازدل هدا — ۴

نا دلش بود خیه اگه اندر جهان فراخ — او با نا ظه دنادی با دود و رنج اندا — ۴

ای برد چون به لبت که کم گرد نگنجیا — بگر نخیت با چشیم وی انو گر دوشیدا — ۵

دلت بهانا رنگ رسمت دارد — باب توبه خالص نیرش عصیان — ۴

دان حرفهای خطای کتاب او — گر یک حروف دفتر قسط باشد — ۵

تا دیر گرد صبه اند مذهب نقوشا — گر ذره نیت گفتت انا بیش دارا — ۶ نقوش ذهب گرانیت

ابهم صفا

خبازی نیشابوری

از سخنوران قرن چهارم معاصر شاه غازی مروزی و صاحب کعب قزلباش و رکن الدین و فخاری و جویباری و دیگران بوده است. از زندگی او در دوران سامانیان اطلاعی در دست نیست. وفات او را در حدود سال ۳۴۲ هجری نوشته‌اند. از اشعار اوست:

جویباری بخاری

ابو اسحق محمد ابن ابراهیم بن محمد بخاری ملقب به فخر الدین از شاعران دربار سامانیان بوده و مدتی در بخارا و سمرقند می‌زیسته است. وفات او را در حدود ۳۴۰ هجری نوشته‌اند. از اشعار اوست:

کسائی مروزی

(۱۳) حدقات: ناصر خسرو گفت: [illegible]

ابو محمد الدین ابو اسحق مروزی معاصر آل سامان از درخشندگان سخن سرایان قرن چهارم و از اهل مرو بوده است. ناصر خسرو او را حکیم محمد الدین می‌نامد و گوید که او را در سال سیصد و چهل و [illegible] دیده است. وفات او را در حدود ۳۴۰ هجری نوشته‌اند.

از قصاید اوست

قصیده که در خراسان نزد ناصر خسرو علوی فرستاد

ابوالفرج سنگری

هنگامیکه نصر ۲ امیر ابوالفرج سنجری را فرستاده و مصاحب سلطان سنجر میدانند بهتری است بین زیرا که در زمان حرکت سلطان سنجر شاعر ابوالفرج نام نبوده و علاوه شاعر مورد استاد عنصری بوده و دولت چنانچه باشد راک زمان سنجر رفع نمیشد. ابوالفرج زمان حسین ان دو تا سنگ که نام گرفته بوده چون سنگی را صورت سنگینه بحری چنین دارد این است که تصحیف خوانان سنجری کنند از.

در مدح امیر ابوالمظفر سبکتگین ال سبکتگین که از طرف سلطین ال سامان حکومت خراسان را داشت بوده و دو نوبه سلطان محمود را مجبور کرده بود چون سلطان محمود بر امیر ابو علی غالب آمد امر بگشتن ابوالفرج که ثقافت عنصری از سرخون او در گذشت. اشعار شیرین او در زمان تحصیل رفته و غیر از این دو شعر از او دیگر باقی نمانده است و بتا بگفته بیهقی ابوالفرج مذکر بوده است هم از زبان ابوالفرج روایت است:

عشقبازی صعب است درین دور خری — خاص آن را که برای محنت و رنج است ای — هر کس بنده خویشتن کرد خدا — کرد او را همه در بند مشقت و بلا

عماره مروزی

استاد ابو منصور بن محمد از شعرای بحور چشمگیر دانش پرور بوده (صاحب مجمع الفصحا و غالب) را در سال سیصد و شصت می رسید. بعد قصیده و بیت از شعرای او را هم در مدح سلطان محمود که در سیصد و بیست و هفت بعد هم بوده است چون در تاریخ سیستان ایراد کرده. ممکن بود عماره قصیده برتر افته شاید در اواخر عمرش به تصحیح و اصلاح نظم. از اشعارش چند بیتی انتخاب کردیم:

آنکس آگه نه چون باب صنوبر — ابر می بارد بر آن بیشه تن تر
جهان از برف گر چون شاه سیمین بود — بدو باده همه روی سیمگون کرد
از کف شاه نوروز بود برین خرم — کو نه گوئی آفتاب بهترست

ابر ماند بر آن بیشه تن تر
ز سرما خاک بر سر بر کفن کرد
ز نرگس تا بنفشه بر سمن بر

ابر ماند بر آن بیشه تن تر
ز سرما خاک بر سر بر کفن کرد
ز نرگس تا بنفشه بر سمن بر

در مدح سلطان محمود

چو دشمن را مهیل بهبهت چیزیست — کریمان را چه جای کشتن و بند
زمرد آمد و گوهر چنان چیزیست — که بر کان چه جای سنگ و خاکست

ابونصر فارابی

محمد بن ترخان فارابی کی از اعاظم دانشمندان اسلام بوده در خطه فاراب تولد کرده و در انجا علوم را تحصیل نموده بعد به بغداد رفته و مدتها در آنجا بسر برده و در آنجا بتحصیل علوم پرداخته و بعد به ایران آمده و در آنجا بسر برده و در سنه سیصد و سی و نه هجری در دمشق وفات یافته و در آنجا مدفون گردیده است. فارابی در علوم مختلفه تبحر داشته و در آنجا تصانیف بسیار از خود بیادگار گذاشته است. فارابی در علم موسیقی هم مهارت داشته و در آنجا تصانیف بسیار از خود بیادگار گذاشته است. فارابی در علم موسیقی هم مهارت داشته و در آنجا تصانیف بسیار از خود بیادگار گذاشته است.

ابو طاهر خسروانی

ابو طاهر لطیف بن محمد خسروانی از شعرای دوره سلطان سنجر بوده است. از اشعار او چنین برمی آید که در دربار سلطان سنجر مقام بلندی داشته است. از او اشعار زیادی باقی نمانده است. از اشعار او چنین برمی آید که در دربار سلطان سنجر مقام بلندی داشته است.

ناپاک گردم از غم زلفش بروز حشر —	زیرا که گرد عنبر سارا نپاک نیست	خجلت ز خود نخواهم اگر طبع خاک نیست	خجلت ز خود نخواهم اگر طبع خاک نیست
تا پاک گردم از غم زلفش بروز حشر —	زیرا که گرد عنبر سارا نپاک نیست	خجلت ز خود نخواهم اگر طبع خاک نیست	خجلت ز خود نخواهم اگر طبع خاک نیست
تا پاک گردم از غم زلفش بروز حشر —	زیرا که گرد عنبر سارا نپاک نیست	خجلت ز خود نخواهم اگر طبع خاک نیست	خجلت ز خود نخواهم اگر طبع خاک نیست
تا پاک گردم از غم زلفش بروز حشر —	زیرا که گرد عنبر سارا نپاک نیست	خجلت ز خود نخواهم اگر طبع خاک نیست	خجلت ز خود نخواهم اگر طبع خاک نیست

گویند این قطعه را در مرض موت خود گفته

چهار گونه کس زندگی بحسرت گذشت —	گر بین چهار نفر زنده نفاریسه	لبیب در اخر عمر شناس آخر کار	بر اردی و بد عاد و طب لبع و تدبیر

(۱) غریق: عدلی غرقاب کو کہ لب کریہ کردن یا فرو رفتن کلمہ در عربی و سینہ اقتباس بین سنی کہ نیز خواندہ شدہ و بفہم اول جوزان لازم کہ نیز نظر اگر وہ است. پرچم

(۲) سنگوی: سنی خانہ و اندرین پیشتر بہ عرض خانہ ہای نیز گفتہ شود

(۳) گنگ: بالکاف فارسی خانہ ہین ہست زنم رودخانہ ہست و دہنہ دستان کہ نہ دران اب انرا گنگ خانہ نیز گفتہ شود خوانہ ہین از نرمش دران دب نیز گفتہ.

قرن چهارم

سپهری بخارائی

که سپهری با وراء النهری نیز صرف است از شعرای زمان سامانیه بوده با او اقرنیه طرح دوستی بخاری سابقت نهاده
که بنده نمان رود کز او دیر قرنهاست ، از اشعار اوست :

شاخهای سرو بر فرقین و بر گلبن بر گشته حلقه حلقه چون زلفین یار بر بنان افروز نمان ارزیان زبان بجوش آورد و بخاستان گیرد

معروفی بلخی

ابو عبد الله محمد بن حسن بلخی از شعرای آل سامان بوده صاحب مجمع الفصحاء اشعار دلربای بسیار از او نقل کرده
حسنه گفته با وجود این هیچ از احوال او خبری بدست نیاورده و در تاریخ زندگانیش بر اطلاع حاصل نتوانست نمود

دولت تو ملت چون عروس بر گذشت تا نگاهی چهره فرخنده شد آن سهر قدم باده بر ساقی فشان ساقی بنام شهریار
داده دولت نقش بر اقبال خویش از گزیده تیغ شهر بند نسیم کلک باری بر خایه نقش داده نسیم کشت برگشته سیه حبه قرین تا کشت بر بنفشه رقم ابر ریخیم

در مدح عبد الملک بن نوح سامانی

ای آنکه مرا عدو را اجری و خطی لیس اکفو مرد بر افشندی و کژی انباکه پیش بین بایه بر نخشی انباکه پیش دستی بایه بنظفری

استغنائی نیشابوری

ابو المظفر نصر بن محمد از سخنوران معتبر آل سامان بوده تاریخ زندگانی و سال وفات هیچ معلوم نیست بدین سبب که نسخه معتبره
دیوان که بر مک دران سلطین لبعد و اشعار بسی جمع کرده است

ماه مازندی اگر بستیش زلف سیاه به زهره مازندی اگر باشد بستیش گلگون خال رخسارش را بقین گفتی که خورشید است اگر خورشید را گویند مازندی

رابعه قزداری (دیبوانی)

(۱)

از ملوک اوکان و حرکتب است که اصلش از اعراب بوده در موضع دهستان قزوار رحلت و سکنی گزیده و خواهر قطعه از دیبوانیان
که بر اینها سیکرد و لقب فرزن داشت حارث نام دوختری بوجود آورد بر ابیه که او را رابعه گفتند و خواهر نیز سنگستند دختر
نزدوده در حسن و جمال و فضل و کمال رسیده روزگار خود بود صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارسی نیکو میگفته اند

بود او را حوادثی در حیاة که نفحات الانس بر بعضی از آن عارفه نگاشته است دوری از شهر بیت و یکی از سنه ثلاث و اربعمائه
بلخ از حاکم غزنه گزارشت که او را بسیاح بر کشتن فرمان داد و خود بهمراه سیده و با دو غلام بر عزم حقیقی متوجه سفر گردید

(۱) مجمع الفصحاء صفحه ۲۲۲

قرن چهارم

از اشعار اوست

خرامیدن همی بینم که پیش سرو جویبار	چه نخوت کرد ای سرو سهی پیش خرامیدن	بعشقت اندرون عاصی ای یارم شد	بدیدم اندر طاعتی سیمین بری مشغول
فلانی را بتو خواهم همیشه یار و غمخوار	که با تو تنگ زهرت با تو بر مشغول	بروی سیکر گفتم کمی گر تا کی صبر	بسیکر زنده رهسان گشته مخمور غمخوار
بر خسته نرود حرمت بجز حرمت	بر خسته نرود حرمت بجز حرمت		من نگیرم با طایفه عز ... ذ آن

این ابیات را بعضی برودکی نسبت داده

ای سرو گل که در باغ همی گرفت	چون رنگ در نگ همی گرفت	گر خشم مجنون با پرانه رست	گر گل یک رنگ خیار پسیل گرفت
بر زاد اندر عقیقین قدح	سرشکی که در لاله همی گرفت	سرشکس تازه از زرده سیم	نشان سرنج گیری گرفت

از غزلیات اوست

عشق او باز اندر اورد هم بهشد	گر خوش بسیار نامد سود هم بهشد	زشتی گردم نه نسیم سیمی	گر گشیدن سخت تو گرد و کشد
عشق بر بلا گر انجا نه بود	گر زان گران خشنای بهشد	عاشقی خواهی گر با پایان بری	پس بیا بایه سوخت با بهشد
زلفت با بیه دیه انگار بود خوب	این دو بیت نیز از ابیات محمد عوفی شیکر پس اینه بهت بکس این نسبت نکرده		بهر بایه خورد بند اریه فشد
بخرد بهشد که با بیه بر سر اندیب	از احسان خان و سر بهسه زدین	اگر بیا رود زدین بخ بر داز صبر	سزد گر با رود بر سن کسی بکس این

از اوست ایضا

خانه از نرسن گلبن زرد باد	زهی همی که حرمت با بر بهاد	بداد از نقش آذر صد نشان باد	فرود از نخرهای صد اشر باد

هم از اوست

ای لعل تاج فرالاطیار	ای ساقی و بخ ناز کانای	و رمی بر شانگ و رحت کنی فرخ	ز مه سیکرد و سیکرست بر ارزان
فرخ طیر لم تخ رخسکی	نا دهی می همیشه را بجام و داری	من جدایم زیار خویش نتوانم	قوچه نالی که با سعادت یاری
من گریم چو خون دیده بیارم			قوچه گرئی که خون دیه نیارد

صاحب خراسانی الحسان ابیه و تیز ابر ابیه اصفهانی صاحب بیان فصیحه

ای دولت خیر و قوت آفاق کامیاب	بر کی سکفین هفت سپهر بدان چون خرد	تا به او در قرار فتنی و باغ بجز بگذشتن	چون بگسیه اندر به بحر بن بیاد نیاورد

محمد بن صالح مروزی

ابو علی محمد بن صالح از شعرای مروزی بوده در قصیده مجمع الفصحاء از شعرای سلطان محمود غزنوی شمرده که قصیده
نونیه او بسیار فارسی ادبیانه ترجمه گشته خاطر حیات نشان گشته گر او را از اقران اصفهانی خاطر صدوف نمودی در اشعار
خود اوراجمه بادشاهی نصف کرده از معاصرین آل سامان بوده صاحب نفحات اشعار او بر بطلاقت زبان بر شکفی رفته
شعر دری حاسبت خبری نداده بدیگار خوانده است :

قرن چهارم هجری

لب او بسی گزنه کرد زیر عقیق — دله
جه بر سیمین پستانش گزنه کرد — بسیان پرگس اندر سنگر ان چنان ک
سگر سنگ همی خایست نبه اوکنه — وان سیه زلف بدان مادر ماند اوکنه
به پوزه اخ همی کرد از ان کنه

۳۱

منصوری	۴۲
فرخی	۴۶
دقیقی	۵۴
عنصری	۵۸
زینبی	۶۰
عسجدی	۶۶
ابوشکور	۶۸
پیر هرات	۷۰
ابوالمؤید	۸۸
سوسنی	۹۸
ابوالفتح بستی	۱۰۴
ابوالحسن سیمجوری	۱۰۴
ابوالمظفر اسفزاری	۱۱۲
ابوالمؤید بلخی	۱۲۴ و ۲۱۴ قصیده
ابوالمثل بخاری	۱۵۴
ابوالفتح بستی	۱۶۰
ابوالمظفر چغانی	۱۶۶

۳۲

خواجه ابوالعلای گنجوی	۱۹۴
ابوالحسن طبسی	۱۹۸
ابوالمظفر فرخ زاد	۲۱۲
ابوالمظفر اسفزاری	۲۱۸
ابوالمؤید بلخی	۲۲۸
ابوالمظفر بلخی	۲۳۲
ابوالفتوح رازی	۲۳۶
ابوالمعالی	۲۴۰
ابوالحسن عسجدی	۲۴۸
ابوالمظفر غضایری	۲۵۴ — ۲۶۵
ابوالمظفر هروی	۲۶۰ — ۳۶۰
ابوالمظفر اسفزاری	۲۶۸
ابوالمظفر اسفزاری	۲۷۲
ابوالحسن قمی زاهد	۲۸۲
ابوالمعالی نصرالله منشی	۲۸۴
ابوالمظفر چغانی	۲۸۶
ابوالمظفر ابوالحسن بلخی	۲۹۸
ابوالمظفر ابوالحسن بلخی	۳۰۴
ابوالمظفر چغانی	۳۰۶
ابوالمظفر ابوالحسن بلخی	۳۴۸
ابوالمظفر ابوالحسن بلخی	۳۵۲
ابوالمظفر چغانی	۳۵۶
ابوالمظفر ابوالحسن بلخی	۳۶۱
ابوالمظفر چغانی	۳۶۲

فرالاوی	۳۶۶
ابوالمظفر چغانی	۳۷۴
ابوالمظفر چغانی	۳۹۸
ابوالمظفر چغانی	۴۰۲
ابوالمظفر چغانی	۴۱۰
ابوالمظفر چغانی	۴۱۲
ابوالمظفر چغانی	۴۱۶
ابوالمظفر چغانی	۴۲۰
ابوالمظفر چغانی	۴۲۴
ابوالمظفر چغانی	۴۳۰
ابوالمظفر چغانی	۴۳۴
ابوالمظفر چغانی	۴۳۶
ابوالمظفر چغانی	۴۴۸
ابوالمظفر چغانی	۴۴۲
ابوالمظفر چغانی	۴۴۴
ابوالمظفر چغانی	۴۵۲
ابوالمظفر چغانی	۴۵۴
ابوالمظفر چغانی	۴۵۸
ابوالمظفر چغانی	۴۶۴
ابوالمظفر چغانی	۴۶۷

قرن چهارم و پنجم

ادبیات ایران در دوره سلطنت سامانیان تصحیح و تجزیل یافته و در زمان سلطان محمود غزنوی با تمام در عهد حکمرانی سلطان محمود بن ابراهیم به بالاترین مراتب ترقی خود واصل گردیده و ضعف اشعار کمال رسید. در همین هنگام سلطنت این شهریار با اقبال و بخت طرز و اداهای خاصی که سلطان را تراشیده و ادبیات بوده شعرا و ادبی را مرهون منت خود ساخته و در سایه تربیت شعرای

ادبیات تا کنون نظیر انتشار نداده و نه بندرت اگرچه ادبیات فارسی را قوافی مانند نظامی گنجه و شیخ سعدی و خواجه شیرازی در عصر مختلفه ظهور کرده اما همه بیدانند که این در عرض گفته گردیده که در زمان خود نامی و شهرتی نداشته بنابر آنچه ادبیات متاخرین غالبا از قصیده و غزلیات و مثنوی تجاوز نکرده و نادرا به رباعی و قطعه پرداخته اند و در این قرن ادبیات فارسی در تمام شعبه ها ترقی کرده و در هر شعبه شعرای بزرگ و نامی ظهور نموده اند.

قرن چهارم و پنجم

ادبیات ایران در دوره سلطنت سامانیان تصحیح و تجزیل یافته و در زمان سلطان محمود غزنوی با تمام در عهد حکمرانی سلطان محمود بن ابراهیم به بالاترین مراتب ترقی خود واصل گردیده و ضعف اشعار کمال رسید. در همین هنگام سلطنت این شهریار با اقبال و بخت طرز و اداهای خاصی که سلطان را تراشیده و ادبیات بوده شعرا و ادبی را مرهون منت خود ساخته و در سایه تربیت شعرای

ادبیات تا کنون نظیر انتشار نداده و نه بندرت اگرچه ادبیات فارسی را قوافی مانند نظامی گنجه و شیخ سعدی و خواجه شیرازی در عصر مختلفه ظهور کرده اما همه بیدانند که این در عرض گفته گردیده که در زمان خود نامی و شهرتی نداشته بنابر آنچه ادبیات متاخرین غالبا از قصیده و غزلیات و مثنوی تجاوز نکرده و نادرا به رباعی و قطعه پرداخته اند و در این قرن ادبیات فارسی در تمام شعبه ها ترقی کرده و در هر شعبه شعرای بزرگ و نامی ظهور نموده اند.

قرن چهارم و پنجم

که بنده عنصری و دیگر اما همیشه قریب سی هزار بیت و علاوه و یازده هشتاد بیت هم از قصاید و اشعار دیگر و غیره به دولت سید هند و تا امروز نیز از گفته این عنصری که قریب چهار هشتاد هزار بیت است موجود است

فقط مقدمه باب الادب چهار شعری بزرگ نامدار تألیف: نظامی عروضی سمرقندی، طبع لیدن، ۱۹۰۹ م.

عنصری با دربار سلطان شعرای شعبه سلطان که هر یک در فن مخصوص بر آمده عصر بوده و با کمال رفیع و مقام سمیع داشت و بکمال اشعار در مقام عنصری زیادتی تعظیم و حرمتی نموده و او را با عنایتی بسیار میکرده و علاوه این نزدیکی در بعضی قدرت بیان و سلاست گفتارش بهم با آنکه اقتدار و تسلط وسیع آن بحر را مجبور به حصر جامع و قوافی مشکل و جای هست اگرچه اتقان بحر را عنصری در فن قصیده پردازی و مهارت سازی کی از شعرای طراز اول بشمار میرود و بعضی غالبا از قصیده و داری بیت و تمامی بیت مسلما به جوگاه اگر چه بعض تقلید بیت بحر زاده نامی و تقلیدی نیز اما در اشعار عنصری بتمامی و دقایق لطافت از دست ندهیم هرگز نمیتوانیم این ادعای جزو صحیح قرار دهیم که پایه کلام عنصری در فرق اشعار شعرا چهری و فرخی است و عقیده بنده بر این است که اقتدار بیانیه این شاعر ماهر اگر با بلاتر از عنصری نباشد هرگز با هم یک از مرتبه و پایه او کمتر نیست که در خیلی جا شعرا چهری در خصوص اشعار عنصری کرده باشد نامی مسلم میگوید که غالبا از قصیده حقیقت برده است و بعضی برخی از ابیات را عقیده بر این است که شاعر شعرا چهری بسیرقت اجازه نمیداد و که با حقیقت در مقام عنصری قوافی که حرفی است که خیلی با پایه و اعلای نداده و زیرا هرگز قوافی در اشعار شعرا چهری کرده بخوبی پایه بیدانند که اگر بای اجازه در میان نبود شعرا چهری بسیرقت از خود متقدم نیدانست چون متقدم شعرا چهری قوت دربار سلطان و اتباع زبان شهریار بود و این مسئله در قوافی به عنصری بهتر صورت میافت لهذا بجز از اغراقات شاعرانه در وصف عنصری نموده و اما مسئله عنصری و دربار شعرا چهری نیز بیشتر پایه فضل بین حقیقت خیلی بین قصیده شعرا چهری نیست که عنصری را نموده و نیفتد درج کرده و حقیقت را برای رجحانات قاریین محول میدارم. در این قصیده ابتدا اغیر شمع نموده و بعد به توصیف عنصری پرداخته:

ای نهاده در میان فرق جان خویشتن — جسم مانده بیجان و جان فرزنده بی‌تن — تو همانا بی‌نسیمه فی‌ترا نام دولت

خیز و بشتاب ای نگار سرو سیمین بر بیار — آن می چون آتش سوزنده در آبگینه

هر چه گویم هر چه رزم هر چه چوگان هر چه گوی — هر چه میدان هر چه خرم هر چه خندان هر چه بزم

رای و رأی فرخ تو با هنر یار و قرین تو — عمر و بخت و دولت و اقبال جفت و همنشین تو

هر شبی نامزد و دیدار ابر اقبال من — او تکاور تا دوان زانسان عنصری

تیر او جوشن گذار و هم بجدت هم بزخم — طبع او جان شکار و هم بحدت هم بکین

رود و عاج و دیبا و گنج و رنج جاودان — کز قرار اینده تر از دولت تو نسپرند

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

فن چهارم و پنجم

فن چهارم و پنجم

قرن چهارم و پنجم

فردوسی

ذوالقرنین که بنا بر تألیف تاریخ‌نامه‌ها حکمران ایران و مغرب زمین بوده و سد معروف را در شمال ایران بنا کرده است، در قرآن مجید نیز مذکور است. ولی در هیچ کتاب آسمانی و تاریخی نام پادشاهان ایران باستان به این کثرت و با این تفصیل که در شاهنامه فردوسی آمده است، دیده نمی‌شود. فردوسی در این کتاب نه تنها از پادشاهان بزرگ و نامی ایران سخن رانده بلکه از بسیاری از پادشاهان کوچک و گمنام نیز یاد کرده است. در شاهنامه نام ۵۰ پادشاه ایران آمده است که از آن جمله ۱۹ تن پادشاهان اشکانی و ۲۴ تن پادشاهان ساسانی می‌باشند. فردوسی در شاهنامه نام پادشاهان ایران را به ترتیب تاریخ آورده و از هر یک به اندازه اهمیت او سخن رانده است. بنابراین شاهنامه فردوسی را می‌توان تاریخ منظوم ایران نامید. فردوسی در شاهنامه از پادشاهان بزرگ و نامی ایران مانند کیخسرو، جمشید، فریدون، کیقباد، کیکاوس، اردشیر بابکان، شاپور ذوالاکتاف، انوشیروان، خسرو پرویز و یزدگرد سوم به تفصیل سخن رانده و از پادشاهان کوچک و گمنام به اختصار یاد کرده است. فردوسی در شاهنامه از ۵۰ پادشاه ایران ۱۰ تن را به تفصیل و ۴۰ تن را به اختصار یاد کرده است. فردوسی در شاهنامه از ۱۰ تن پادشاهان به تفصیل سخن رانده است. فردوسی در شاهنامه از ۴۰ تن پادشاهان به اختصار یاد کرده است.

فردوسی در شاهنامه از ۵۰ پادشاه ایران ۱۰ تن را به تفصیل و ۴۰ تن را به اختصار یاد کرده است. فردوسی در شاهنامه از ۱۰ تن پادشاهان به تفصیل سخن رانده است. فردوسی در شاهنامه از ۴۰ تن پادشاهان به اختصار یاد کرده است.

فردوسی در شاهنامه از ۵۰ پادشاه ایران ۱۰ تن را به تفصیل و ۴۰ تن را به اختصار یاد کرده است. فردوسی در شاهنامه از ۱۰ تن پادشاهان به تفصیل سخن رانده است. فردوسی در شاهنامه از ۴۰ تن پادشاهان به اختصار یاد کرده است.

فردوسی در شاهنامه از ۵۰ پادشاه ایران ۱۰ تن را به تفصیل و ۴۰ تن را به اختصار یاد کرده است. فردوسی در شاهنامه از ۱۰ تن پادشاهان به تفصیل سخن رانده است. فردوسی در شاهنامه از ۴۰ تن پادشاهان به اختصار یاد کرده است.

قرن چهاردهم و پنجم

چو بنده پژوهش بسی برکرد چو بنده کرکس نه نر برد فرانیه، باد اورد گاه فشانده خون را بر سیاه

بروی بسیر و هر ساخته برهنی از هر گروی اندیخته

فردوسی در مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری را که در ۳۴۶ تمام شده بود بنظم آورد و چون فردوسی شاهنامه را تمام کرد نسخهٔ او علی دیلم باو در اوایل سلطنت محمود رسید. ابوالمؤید بلخی که از شعرای معروف بود بهمان وزن و قافیه شاهنامهٔ دیگری بنظم آورد و نام او را گذاشت گرشاسپ نامه. این کتاب هم مانند شاهنامهٔ فردوسی از بین رفته است. ابوالمؤید در مقدمهٔ کتاب خود گوید:

بدین نامه فرخ نیاکان شهر یکی دیلم بود لفت راست بهر نیامد چو ایشان بهیچ انجمن بگفت اندر آهستگان زهره ام

چنین قصه از گفتهٔ باستان که از فر تخت و بخت کیان یکی که از هر هنر برتر است ابی غطفم از بیان حراج

چنین قصه عالی طرازش بود بهنگام رامش بباید سرود بگفتار دهقان نباید شنود که از فر تخت و بخت کیان

پس شاهنامهٔ علی دیلم در سخت جلد نوشت و فردوسی بود لف را برگرفت و روی بفرغانه و بیابان مروی خواجه بزرگ احمد حسن (یا بواحمد حسن بن محمد بن احمد بن حسن میمندی) کتاب را عرضه کرد و قبول افتاد. سلطان محمود از خواجه تمنا داشت. اما خواجه بزرگ نمازش را برد که پیوسته خاک بخیط درقدح جاه او بیش از خفتند و محمود با انجاعت تشویر کرد که فردوسی را چه دهم گفتند که پنجاه هزار درم. و این خود بسیار است که او مردی فقیر و متقشف و متوکل و مذهب و این چیز دیگر اعتزال اوست.

پسندیدگان آفرینندهٔ را نبینی مرنجان دو بینندهٔ را و بر نفس آموزگار این بیت دیگر است:

خداوند کشتی چو دریا نهاد بر کجفت سرج از تندباد چو نیکی کشتی بدریا نهاد مهیدار و با خود مبر توشه کم

بیان کی خوب گفتی و دری برو استه بچو چشم فردوس پیمبر بدو اندران با علی همه بهشت نبینی دو دلی

اگر خلد خواهی بدیگر سرای سبک دل دو دستی دو دهی گیر جای گرت زین جهان آبادگی و خنت جنین دان و این راه را راه دان

بدین راه دو دهم بدین گیرم یقین دان که خاک پاک حیدرم.

سلطان محمود مردی متعصب بود و در این تخلیط جرأت بسوء ادب کرد و چون بیت هزار درم (یا خود بیت هزار درم خلوص نقد) بحکم فردوسی رسید غایت بیخبر شده دگر مایه برفت و در آمد و آن سیم بیان حاجی، قاضی قسمت کرد و میات محمود وقت شب از مخزن، بهری به کان لعبل و زراق بدرازدق فرود آمد شش ماه در خانه او توقف بود و آنطایفان محمود طوسی سپهبد و باز گشته چون فردوسی ایمن شد زهری روی طوس آورد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد پیرو یک سپهبد شهریار دیلم که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خانه ابیات بزرگ که لعب بنیان بزرگ پیوندد.

پس محمود اجاکرد فرد و پنجاه هزار درم و خواجه گفت فرمان کتاب را از نام محمود بنام او خواهم کردن که در خزانه بجای آن وقت. شهریار او را بنوخت بسیار فرمود گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب بتو طعنی عرض کردند و تو را تحقیق کردند و دگیر تو مردشیعی و بهر که تو فی نجاه ان پیار کنند او را دشمن هیچ کس ان نزد که ایشان را خوش آید تو مرد محمود خداوند کار دنیا هست تو شاهنامه بنام او کن و بجود او بفرست آنچه در خزانه کرد جهری بدهیم محمود خود تو را خواهد بخشای

(۱) یاد نام پیرشا بود بر کرسی این قلعه بوده. عبارت در کاه حضرت و دیر اچو خود بگرده خواهد او را و بند گشیاه خانه او را بخانه بگیرد. در زمان پژوهش خود عمر شا بازدهان آمد نه نشانه و کوشان عبادت نهی نه از ابا جاه بیرا گفت خدمان در حضرت و محمدان و شهری و ده بیرو رحم فرمود بیرا گفت فرزند ابو الحسن ابو الحسن ابو الحسن

قرن چهارم و پنجم

مطالعه کتاب نزهة القلوب که مقارن با اواسط قرن هشتم هجری تألیف شده است نشان میدهد که در این دوره نیز مانند ادوار پیش شعرا بیشتر به نظم تاریخ توجه داشته اند. حمدالله مستوفی قزوینی که در سنه ۷۳۰ ه. ق. کتاب خود را تألیف کرده است در ضمن ذکر شعرای عصر خود از ۳۰۰ نفر شاعر نام برده است. از این عده ۱۰۰ نفر شاعر در قرن چهارم و پنجم هجری میزیسته اند. مؤلف در ضمن ذکر شعرای این دوره اشعار بسیاری از آنها را نقل کرده است. از جمله اشعار فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری و ناصرخسرو و معزی و سنائی و انوری و خاقانی و نظامی و غیره را در کتاب خود آورده است. ما در اینجا چند نمونه از اشعار شعرای این دوره را که مؤلف نقل کرده است ذکر میکنیم.

حکمت کسی را که گفت دانست	وصیتی چو مرا دوست زاده جان است	بر مجاور دریا نشین کم گردد	بیت نغز مثل گاه حکمت است
گفته او که علم نزد ادیبان	گفت هر دریا گزاف کاری نیست	تا نه گفت فرست هیچ کس نگردد	آن نه گفت فرست هیچ کس نگردد
بیا بکن که پدید نیست تا فردا چون	بر در هر که گدائی زند گدا رهبار	تا نه گفت فرست هیچ کس نگردد	آن نه گفت فرست هیچ کس نگردد
تا حضر بر تر با خطر هیچ نیست	گاه از حضرت نزدیک تر هیچ نیست	در سفر که جان چو بر نهی بسیار	در سفر که جان چو بر نهی بسیار
اگر به دانش اندر زمانه نادان دار	سهی بود بمثل بر بنان زده	هر آنچه بیشتر بنده بادگار بیشتر	هر آنچه بیشتر بنده بادگار بیشتر
اگر سپهر سعید هزار گوهر شوی	وگر بر همچو ششصد هزار تخته	بر بیش حرمت ترک سپهر نهاد تر	همی بباید رفتن سرانجام

در اخلاق و تصوف و عرفان

همی ریخ بردم همی نام جوانم	ز گفتار نادان دلم پر ز خون شد	بجندین هنر زشت و بدنام گشتم	که ترسم بروم از جهان ناکشاده
بخیر صحبت و خوی بدان گذشتم	ندارم کنون از جوانی نشانی	بیاد جوانی کنون مویه دارم	بر آن تیم بر خاک هر صبحگاهی
شبی دیرتر گیر سیاسوی	جوانی فرازگرد گیاد دارم	درم زو جوانی درم زو جوانی	
جوانی تو گر زانکه قیمت داری	سر فخر بر آسمان سود دارم	قلم در گرفتم تا نگاری	
	بهای تو گر زانکه قیمت داری	هم از سر نامه بر نگاری	

قرن چهارم و پنجم

ثبت است تا چشم بود بر جریده	بس کس که بیرچشم ست و خفت	بر دیده ایم حظ ایا رکعه	گر تیر ترسد به کمین خانه زنت
هم دهر خود آمد و رفت	باز آمد و رخت خویش نهاد و برفت	گر بوده عاصیت نبوده غدرت	بشست گون رفتش از یاد برفت
با چند نی بر دل خود خصم و درد	با جمع کنی نسیم سپید و زر زرد	وان پیش که گردد نفس گرم تو سرد	با حرمت بنجر که نیست خوام خورد
دوش از سر لطف بنده پرور	بنمود طریق مردمی گردن خویش	هر جرم همه عفو کرد و دستم گرفت	بنمود طریق مردمی گردن خویش

در بیان

کی بینی شجراهی بحقیقت	که با دی بری عقده بر دین دولت	فروزانتر از ماه و خورشید بود	سزاوار باد وی جمشید بود
مری دشت آن ابله کو در	بجانش بری جان خرد نقل	چنین شجراهی که نامد بست	شنیدم که بر کردن خود بست
من آن شجراغ محمد ناهیم	که روشن کن از ماه تا ماهیم	ز سیکن را نجت ابد شمار	بسته بست بر کردن روزگار

اشعار دیگر را بعضی نسبت بخواجه منصور سبزواری

کنون بزردیم از دور نیش	روزی که هبی سوی زد نشانه	وان سری نخستی هی کشیدم	چون مور که دانه همی برد بلانه
با سری نجانه شدم به گفت	منصور که بست از این جهانه	کرفته زخم دلم در دان خود گشت	چند آنکه طفل شیر خوارد گشت

در توحید خداوندی سبحانه

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد	خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده و رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر	ز نام و نشان و گمان برتر ست	فرازنده بر نده که بهست
بینی ز بینان ز بینده	بیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه	
خرد را و جانرا همی سنجد او	ز اندیشه گفته کی گفته او	ز هستی مر اندیشه را راه نیست	

در حکمت گوید

مفت نخسته نازه بهر و جهان	بهین اندر و انگا ر و دهان	کی مو زین کم نیا بهی	و گر باشد افزون نشا بهی
جهان دان که جان برتر ین گوهر ست	بدین کستی از کستی و کیهت	در خشنده شمعی بهت این جان پاک	فتاده درین ژرف دریای خاک
بجان بین گرامی تن خویشتن	چو جانرا نگه کرد و گرامی تن ست	قفت خانه دان بساغ اندرون	چو خشش روان زنده کاستون
فرو نخسته ز انخانه ز نجیر چار	چراغ اندر و راسته ز نجیر دار	هر انگه که گر شد ست ز نجیر بند	ز بهر گر شته نا که نجیز د گزند
شو د خانه تار یک و دیو انر ع	بیفتد ستون و بسیه د چراغ	در ان پس که پیکر بگر د بر سپرا	بهان پیش آید گزین خانه برد
تو از نیستی بر آورد ه دا ند	بجندین بیا نجی بسیه ورد ند	بخشین فطرت پسین شمار	تو هستی حوت را یا ری مد ار

قرن چهارم و پنجم

اشاره بجلوس سلطان محمود

چنین سال گنده هم صد و پنج
چو بنهاد بر تخت شش صد گرفت
چو چرخ خم آورد با هر دو دست
چو دریا شنیه هم از کشتی جهد
فریدون بید اندر آمد زنده شاه
بپیوستم این نامه بر نام او
که این نامه بر نام شاهنشهان

به دوشی و زندگانی پنج
بجای شهنام خصا شد بدست
بدو داد گردان گیتی بدست
ز دریا بدریا کند آبخور
بدو شاد گردد دل و جان شاه
بگویم همه نام یزدان پاک
ز ان پس ستایش پیمبر کنم

بدو داد یزدان پیروزگر
چو پنج اندر آرد بسال نخست
بدو داد گردان گیتی بدست
بدو داد گردان گیتی بدست
بدو داد گردان گیتی بدست
بدو داد گردان گیتی بدست

ز انسان گرفتار بیماری بدست
چو گاه فرو شد بکنج بسان ماه
جوان بود و چون پنجه بگذشت
که حجت ز فرمان فرخ نشان
سخن هم نهادن باواز کوش
که چندان بنامه شتم بگذرد
روان روان سمه ن پاک باد

در تصدیر یوسف زلیخا غضائری چهار قصیده بران وزن دارد که همسنگ یوسف زلیخا فردوسی نظم نیاورده فقط قطعه ذیل را که از خود فردوسی است چنانکه از مطلع آن پیداست بیاغراز از نظم راه یافته و بعد از فردوسی بر روی هم چسبانده اند بیک سند که یوسف زلیخای فردوسی در حدود سنه ۴۰۰ هجری نظم شده است و قطعه ذیل را در ۴۱۶ هجری یعنی پانزده سال بعد از نظم یوسف زلیخا بر آن افزوده است.

مقدمه در نظم کتاب و اظهار تاسف

من از هر دری گفته دارم بسی
بنظم آوریدم بسی داستان
که چه گویم گزین نامهای دروغ
دلم سیر گشت از فریدون گرد
ندانم چه خواهد شدن در جهان
که کمتر نیم از عنصری و کمم
بخشم ز سهراب و اسفندیار
برآمد بناگاه شش صد بسید
گمان می این بوکه کان تا بپایان
کنون چاره بایدم ساختن

شنیده نه گفتار هر کسی
که از هر فن و کی از هر سپهر
ز آفاق نزدیک باستان
همه کاشتم تخم رنج و بزه
بسحر آفرینان هم فروغ
برازان چه گوید تخت عاج
نه گنجور و دستور و نه سیم و گنج
چنانم پر از نام رستم کنم
نشستم بدین باره را هموار
گشتند ناخانم از جان امید
بامید فراخ آمد اینجا فراز
هنر از گمان کسی نیست بیرون ازین

بسی گوهر اندر بدخشان نهفته ام
سپردم بسی راه های خسکان
ز هر گونه نظم اندر آستم
از آن تخم کشتن پشیمان شدم
نگارم کنون تخم رنج و گناه
کز فتم هنر از فلک بگذرد
بدین میوه کز کهنه و خرد
دلم گشت سیر و کز فتم ملال
ز فرط درشتی بزد بر سنگ
ز نامه همی گشت آواز فرزانه
نه زاغ است سپید نگاشین رنج
کز فتن نمی یابد راه فرزانگان

بسی نامه باستان گفته ام
ز هوم پرده هر بوستانی
بگفتم درود انچه خود خواستم
ز بانزادگی را که پرورد م
که آمد سپیدی بجای سیاه
همان تخت گاوس کی بر دباد
ز هر چه بگوید کجا کی بسند د خرد
هم از گرد طوس و هم از پور زال
بجایش بر آمد گه فور خنگ
سر انجام گشت بر جای زاغ
چرا خرد پیر را در گمان نگذرم
ز فتن بسی دیو انگیزان

سیمه ط	۴۷۲	چو بنهاد بر تخت شش صد گرفت	۵۱۱
کس فرستادن	۴۷۴	رود ک	۵۱۴
ظاهر و باطن	۴۷۸	سعدی رودکی	۵۱۹
ادب صغیر	۴۹۲	ظهیر ۴۰۵	۵۴۰
سوسمار دان	۴۹۶	تهدت	۵۴۲
طبیعی و ادبی	۵۱۸		
۲۰	۵۲۴		
دبیر عنصری	۵۲۴		
۱۰۰ دینار رود	۵۴۸		
صاحب اسماعیل بن عباد	۵۵۲		
ظاهر ابوسهل زوزنی کاتب	۵۵۴		
سلطان شهریار پادشاه	۵۵۶		
زهاوی شیرازی	۵۵۸		
وصاف شیرازی	۵۶۰		
مدرس خوانساری	۵۶۶		
باباطاهر عریان	۵۷۴		
طاهر عریان	۵۸۴		
ادب ۲۰۰	۵۸۸		
ادیب پیشاوری	۵۹۴		
فراهانی	۵۹۶		
رجوع شیرازی	۵۹۷		
ادوار ۲۰۰	۵۹۸		
تتبع قرن	۵۹۹		
ملک الشعرا صبا	۶۰۴		
۲۰	۶۱۰		
۲۰			
فراهانی	۶۱۶		۶۰۲

فرخی سیستانی

فرخی پسری بود کسنه شعر از همان سیم پدرش فرخ یا جوانی بود و ملک سیستان فتنه و ناکرده و خوش از سیستان است و به گرد دولت سلطان محمود غزنوی آمد و مدتی در آنجا بسر برد. فرخی در اوایل حال به دربار امیر ابوالمظفر چغانی پیوست و مورد توجه و احترام او قرار گرفت و مدتی در دربار او بسر برد. پس از آن به دربار سلطان محمود غزنوی رفت و در آنجا به مقام شاعری درباری رسید و تا پایان عمر در آنجا ماند.

فرخی در شعر فارسی از استادان بزرگ است و در قصیده و غزل و رباعی آثار ارزنده‌ای از خود به یادگار گذاشته است. قصاید او بیشتر در مدح سلطان محمود و امیر ابوالمظفر چغانی است. او در مدح این دو ممدوح قصاید بسیار زیبا و پرشور سروده است. فرخی در قصاید خود از وصف طبیعت، بزم و رزم، و مدح ممدوح سخن گفته است. او در وصف طبیعت و بزم و رزم بسیار توانا بوده است.

فرخی در غزل نیز طبع آزمایی کرده است. غزل‌های او ساده و روان و پر از احساس است. او در غزل از عشق و دلدادگی سخن گفته است. غزل‌های فرخی در میان مردم رواج زیادی داشته است.

فرخی در رباعی نیز طبع آزمایی کرده است. رباعی‌های او نیز ساده و روان و پر از احساس است. او در رباعی از موضوعات مختلف سخن گفته است.

فرخی در سال ۴۲۹ هجری قمری در گذشته است. او در زمان مرگ حدود ۶۰ سال داشته است. فرخی یکی از بزرگترین شاعران ایران است و آثار او همواره مورد توجه و تحسین قرار گرفته است.

باکاروان حله برفتم ز سیستان ... با حله تنیده ز دل قرز جان

ابوالمظفر که خوش سخن بود به انشاء این قطعه را از زبان نوعروسی گفت که جامه‌ها از حله‌ترین پارچه‌ها دوخته شده بود. فرخی هنگامی که این قطعه را به حضور ابوالمظفر برد، امیر از او خواست که شعر را برای او بخواند. فرخی این قطعه را برای او خواند و امیر از شنیدن آن بسیار خوشحال شد.

ابوالمظفر طوری از شنیدن این قصیده به وجد آمد که دستور داد که فرخی را با هدایای گرانبها به دربار سلطان محمود غزنوی بفرستند. فرخی به دربار سلطان محمود رفت و در آنجا به مقام شاعری درباری رسید و تا پایان عمر در آنجا ماند.

... سلطان محمود را ... مهمی در پیش بود و حال را با بوالمظفر عرضه داشته تحفه و هدیه و تکلف مردم خراسان را به گرده ... حافظت کشیده ... چون بیاورند بر او عرضه دهند. ... روز دیگر من از طلوع آفتاب برخاست امیر امر کرد تا گرگان را بیاورند و او را نوازش کرد و آزاد کرد و ترک کرد و فرمود تا او را خوراک دهند و ... تخصیص کرد و رفت و رفته گاه به گاه ... تا آنکه نوبت سلطان محمود رسید، مردم تحفها پیش گرفتند.

رجوع

فرخی در سخن سرآمد و فرخی قصیده‌ای که از او در اختصاص این فن بود ... و انجام بیان و اختراع معانی همگی دلالت تقدم دارای مقام بلند و عالی بود و اگر بیش از حد بسیار است که فرخی در قصاید خود از ... است که سنتش در عرب با وجود گفته اند که فرخی در قصیده همان سرقصر اشتمال کرده است که سعدی در غزلیات بلطف در لطف سخن و حسن بیان تمرکز از شعرای طراز اول مقام او را احراز کرده است. فرخی در تحصیل کمالات خاصه ادبیات ... بهره‌ای کشیده و در موسیقی بهره کمال داشت. به سبک قدیم بیان و آواز خوش طرف میل بزرگان گشته و از پرورد دولت زاهر را تالیف شد. از شعرای سپه سلطان محمود غزنوی نظیر یافت که در سپاه رسید که در وقت سواری ... فرخ لقب داشت در رکاب او حرکت میکرد. به فرخ لشکری مقدمه سپاه را در میدان جهاد نمود و در میدان جهاد نمود و در میدان جهاد نمود.

قصیده که در مدح ابوالمظفر گفته و مطلع آن را در ج نوشته

با حله ...	با حله گفت ...	هر تار آن ...	هر پود آن ...
از هر هنرآنی ...	وز هر چه آنی ...	نه حله که آتش ...	نه حله که آتش ...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...

روزی درخش تیغ تو بر بارگاه روم
تا تو بصید ملک نشستی قبا و دوال
ای بر همه هوای ملوک از خوشی تو کم
من بنده را بشعر ثنای تو رستگار نمود
راه دراز نامده را پیش گردم ای ملک
وقتی خوش بخفت بمن این دراز شب
تاج درخت باغ بر اصل کوه گنبد
فرخنده باد بر تو خجسته ترا بعید
ای طبع تو هوای دگرها هوا دهی
چون بنده ز مشکلون بر تو رسید بنده
دشمن قوت تو مشیت بیار آورد و بکاه
نسرین لولوی بمضا دارد اندر درسم
باغ بوشکون ای بی رنج و تعب
ای خجسته شهریار اکنون ترا هم
شهریارا مرا نکوست روی سخن
عاشقان بوسه کنند اندر رکاب
روی سخن کرده چون بمشکلون بنده گران
هر کجا کهتا بیابند آن نمازی گوهر
برد پرده بر این چشمه بر زرنجت
وانجا چون تاجهای بنده یاقوت رنگ
زردها گردانیان دیگ سازد آتش
گردن هر کس چون گردن قرمطی
هر چه زانیسو تاخ کردند چون بگوید
دشمنان ورستان زردند و دردم

تمام شد قصیده

قصیده داغگاه

پریشان بخت رنگ آمد بهر آرد کار
تا کرا چون تاف آبوشنگ را بیند کمر
چند ابر شمال دخترا بدی بهار
با دگر کی شنگ سوده دارد اندر مهر
تا ربابید جهای مرغ هی از شاخ گل
آن خروان الهی بخشی دارد اندر کرز
آب مرورید گون دابر مرو اندر نگار
رهبت نه نداری که خلقهای گیتی هفت
گاندرو از خوبی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه بر بانگ نشی سایقان سبک
هر کجا خیمه بهشت خفته عاشق بر درخت
سطربان زهره سرود و چنگیان آب فضا
ریدگان خواب دیده نصفا اندر نصف
مرکن داغ ماکره قطار اندر قطار
روی صحرا ساده چون دیبای پیدا گاه جنگ
اندران دیبا عماری دان که بر صفهر
هر کجا خورشید بانشه تان ستاره پایدار
چیر تا باشد ستاره ساکن و خورشید گرد
لاله داغ آتش افروخته خوشنماد
برکشیده آتشی چون سطر دیبای پلنگ
خسرو فرخ پیر بر باره دیبا گستر
هیچ لیف بیران خورد با بار خر
چون تصای موی آورد راست هرگز
نارنگ شیره بر سر گیرد شهر دوده
تا خوانرا با کلاه و زیبا را با قبا
تا زده چرت بهره چشتگاه و دیگ

اسپه کرد و دشوار اندر جهان جهان
با سپه سالی فرو رفت نخوه کاروان
نجبات خورده لبور زنده صاحب دلان
با مدح تو مرا بندد بر رفت سیستان
امروز اندر زوی هر حین بمن رسان
کشته بر زمین و بهرا بر بنگ دیان
هر لحظه نسیم حی آرد ز بوستان
تا آن کی سنگ لبود این دگر گران
دل سنگم تو زین دگر باز بین جهان
بیدرا چون بر طوطی برگ رود بیشه
باغ که لعبتان تازه دارد در کنار
جهانی دست مردم سر بر آورد از خضا
با خبای بر نگار و زر و اشگاه شهریار
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه بهشت خفته عاشق بر درخت
مرکن داغ ماکره قطار اندر قطار
اندر ان دیبا عماری دان که بر صفهر
چیر تا باشد ستاره ساکن و خورشید گرد
گرم چون لعبت جوان و زرد چون پیران
با گمند اندر میان رشت چون بسیدون
مجلس عشرتستان سال خورده بستان
گشته با نیش بهرمن و شاه و دیگ

قرن چهارم و پنجم ۵۷

در مدح سلطان محمود

چو رای عاشقان کردان طبیعت بیدلی دارد
تو گفتی آسمان در بارت بر خواهد چیدنی
وزو که بهمیان بکبت و گه دان گشت گه گردون
چو پیلان پراکنده میان آنجان مجسمها
چو دارد جیبه پخته بر صفه امینا
چو جان کاو کشته بر تیغ خسرو دانا

در مدح ابو المظفر چغانی

تهاده مهر خرسندی بدل بر
تو کوئی داغ نوزان بر جبینم
ری صعب رست تاریک و تیره
کمان بر کیو بازو بر پرکند
تکهر کو بر انه تاج اکلیل
دنا نه رفت سر بر زد سه اورگ
برنگ روی مهجوران نرغمه
چو در خرقاب مرد آشنا در
خورشان و با ارام و زین در
کیا های هزیران کشته لاغر
بر انه بنگ نه آب انه کبر
کل دسته مرغوس را در

رباعی

تا در طلب وصلت همسی بشتابم
غرم کجان رسید فهم در خوابم
این جمله گذشته را کجا دریابم

عصر چهارم و پنجم

عضائری رازی

نسش محمد کنیه‌ش ابوزید و نامش عبید است و از ارجاعی که در کتاب خود به ابوزید عبیدالله می‌دهد معلوم می‌شود که نام پدرش عبیدالله بوده است. او از اطبای بزرگ و نامی قرن چهارم و از شاگردان و پیروان علی بن زید بلخی بوده و در بغداد طب آموخته است. عضائری در طب و داروشناسی استاد بزرگی بوده و کتاب او در این فن از مهمترین مآخذ قرن چهارم است. او در کتاب خود از اطبای بزرگ دیگر مانند ابوبکر زکریای رازی و علی بن عباس مجوسی نیز نام می‌برد و معلوم می‌شود که با آثار آنان آشنایی کامل داشته است. عضائری در تألیف کتاب خود از منابع یونانی و سریانی و عربی استفاده کرده و نام بسیاری از آن منابع را در کتاب خود آورده است. کتاب او در داروشناسی و معالجات بر اساس ترتیب حروف الفبا تنظیم شده است. این کتاب در قرن چهارم و پنجم در ایران و بین‌النهرین بسیار مورد استفاده بوده و نسخه‌های متعددی از آن در کتابخانه‌های بزرگ آن زمان وجود داشته است. عضائری در کتاب خود بیماری‌ها و داروهای آنها را به ترتیب حروف الفبا شرح داده و برای هر دارو منابع و مآخذ آن را ذکر کرده است. این کتاب از نظر تاریخ طب و داروشناسی اهمیت فراوان دارد و نشان می‌دهد که در قرن چهارم و پنجم در ایران و بین‌النهرین چه داروهایی رایج بوده و پزشکان آن زمان چگونه بیماری‌ها را معالجه می‌کرده‌اند. عضائری در مقدمه کتاب خود از اهمیت داروشناسی و لزوم آشنایی پزشک با داروها سخن گفته و نوشته است که پزشک بدون شناخت دقیق داروها نمی‌تواند بیماران را به درستی معالجه کند. او همچنین از اهمیت تجربه و مشاهده در طب یاد کرده و نوشته است که پزشک باید داروها را خود آزمایش کرده باشد و به نوشته‌های دیگران اکتفا نکند. این کتاب از نظر تاریخ طب و داروشناسی اهمیت فراوان دارد و نشان می‌دهد که در قرن چهارم و پنجم در ایران و بین‌النهرین چه داروهایی رایج بوده و پزشکان آن زمان چگونه بیماری‌ها را معالجه می‌کرده‌اند. عضائری در مقدمه کتاب خود از اهمیت داروشناسی و لزوم آشنایی پزشک با داروها سخن گفته و نوشته است که پزشک باید داروها را خود آزمایش کرده باشد و به نوشته‌های دیگران اکتفا نکند. این کتاب از نظر تاریخ طب و داروشناسی اهمیت فراوان دارد و نشان می‌دهد که در قرن چهارم و پنجم در ایران و بین‌النهرین چه داروهایی رایج بوده و پزشکان آن زمان چگونه بیماری‌ها را معالجه می‌کرده‌اند.

از قصیدهٔ شکویه

اگر کمال بجاه و ثروت است وبال
بس ای فلک که تو کوهر فروختی بسفال

همه کس از قبل نیستی همان دارد
بس ای فلک که ز هر فرخی تهی داری

ز جود دان کی کم زال داد مال
بس ای فلک که ز هر فرخی تهی داری

که ضعف کفی و نیستی حال
بس ای فلک که ز هر فرخی تهی داری

فغان کنم که ظالم گرفت زین احوال
بس ای فلک که ز هر فرخی تهی داری

گرچه خواهم کفتن نگفتن و نگفتم به
بس ای فلک که ز هر فرخی تهی داری

ملک فریب سنجو بند و دین محال
بس ای فلک که ز هر فرخی تهی داری

که گیرد کار خویش چندین جمال اگر جهد
بس ای فلک که ز هر فرخی تهی داری

مرا بهر جهان بر جهیده امثال
بس ای فلک که ز هر فرخی تهی داری

بجز زبون نبیند جهد نادان حال
بس ای فلک که ز هر فرخی تهی داری

اسیر روز مصاف است شیر روز قتال
بس ای فلک که ز هر فرخی تهی داری

قرن چهارم و پنجم

(ادامه)

فراخ قصر روم است و برگرفت همه
جهان ستبرکی را هم‌ورای چین و شمال
رهی ملک که عدل این‌چنین بود دیدار
برتع بادیه و رخوان خصم بیمه‌ال

هزار شیر درنده بحجر کرده بزنگار
بدی بر همان است قهر قرمطیان
جهد کن امر سنان است و تیغ دوبال

بباطن اندرود اژدها رنگ نگال
بی حوصله رود و دنیا رنگ تمام
عدل و باکتر از شر اژدها کین فعال

یک غزل که ز فرخ خوانت بطیف فال
دو بیره زر بگنجم قصح نامه‌ان
بفتح رومیه صعبه بر تو گیرم و خوبال

ز طبع بانده چو ناگه ز رنج و ثقل
نه بنده‌گان همه چون مصطفی فرزند
بقدر طاعت مخلص نه مثل عاصیان

قصیدهٔ لغز خانه عضری است که برای لغز چیدن زنده است

ندانگان فرهان دانا فلک حال
که وقف کرده بر وی نیلوفر خرگاه
این قبه چیست بر فرجه‌ال

مسی خدای زهره‌قدی رشک حورتاز
ز افرشش بروز کند قدر زوال
یعنی عزت دولت بود کز قبه

جهان خدای ز برگ آن درخت ناز
کی درخت برانکه ز جود او بفلک
این مدت چیست بر فرجه‌ال

درخت طوبی از شاخ آن درخت نیاز
ایات زده بیه دعالم تو قصر
کز برگ او همه جانب دراز همه‌ال

تو نویسد تاریخ خوبش سه‌ال
من ملک زعطان تو خیره چون
خوام قاعده ملک و قبه اتال

بجای چیست ایزد خطات بعطاء
ملک قریب نهاده خوبش نام
که بر تن ان عدالت بود کر دولت

ز رفت همسم زود در حقیت تمال
اگر فریفته نه کس به ان چیز
فرلقه ات بر دوی همین بستان

بجز تو هرچه بود جمع، قصه بکمال
نگاه دارد تو در خدمت ترک ادب
بجمله کوس به عقل اسهرال و زال

از جواب عضائری به عنصری نیز چند بیت در این قصیده چاپ کرده‌ایم

ای بامداد نیز ده و بی همال
حضرت تو که سخن در دهان
که شهر سنگر بخشت پیشه چیند

تو جان خلعه نامه چه گفت وقت خصم
چرا نه‌اند کی جشن آید حال
هزار عیب نهاد نظم فرقه‌ها

گرفت اختیه هیبت قلب شیر
که نقطه نامه نزد سیه‌ی دنبال
سخت طلعه مراکت بر خط کنین

اگر بچه سیوان کس عرق نرد
که با سعادت باقی هم او در سر دال
یقین شناسم کز نامه خیمه جوان

ز نامه‌ات هر آن کو حرمت نظم کند
نه کیاست همه کیرد ز ره دور دال
اگر نبود نیز اوار بره شعر بهال

---

(۱) برخی از کتب نیز چون هم آمده است (۲) نام خانه بنده را نگفته‌اند و ما نیز نگفتیم. (۳) این قصیده در ۱۴ بیت است و در آن شاعر از خانه‌ای که برای او ساخته‌اند سخن می‌گوید. (۴) قصیده در ۱۴ بیت است و در آن شاعر از خانه‌ای که برای او ساخته‌اند سخن می‌گوید. (۵) قصیده در ۱۴ بیت است و در آن شاعر از خانه‌ای که برای او ساخته‌اند سخن می‌گوید.

قرن چهارم و پنجم
منوچهری دامغانی

ابوالنجم احمد بن قوص منوچهری متخلص بمنوچهری از شعرای نامی قرن پنجم هجری است که در دامغان بوجود آمده و در حدود سنه ۴۳۲ هجری وفات یافته است. در قصیده‌ای که در مدح ابوالنجم شهفور بن فرامرز بن علی بن محمد دیرانی سروده خود را دامغانی معرفی نموده است:

ای تاج خراسانیان ای یال دلیران
ای میر منوچهری دامغانی

در عصر اول منوچهری دامغان از مراکز مهم علمی و ادبی ایران بوده و شعرای نامی در آن بسر می‌برده‌اند. منوچهری در دامغان تحصیل کرده و در آنجا بمدح امرای محلی پرداخته است. پس از آنکه سلطان مسعود غزنوی در سنه ۴۲۱ هجری بر قلمرو سلطان محمود افزود، منوچهری نیز مانند سایر شعرای عصر بدربار غزنین رفته و بمدح سلطان مسعود پرداخته است. در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود سروده است گوید:

ای شاه جهان را بتو آراسته گیتی
وی بخت جوان را بتو پیراسته دولت

منوچهری در غزنین با عنصری و فرخی و عسجدی و سایر شعرای دربار محمود و مسعود غزنوی معاشرت داشته و از آنان استفاده کرده است. در قصیده‌ای که در مدح ابوالحسن علی بن محمد دیرانی سروده است گوید:

ای تاج خراسانیان ای یال دلیران
ای میر منوچهری دامغانی

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است گوید:

ای شاه جهان را بتو آراسته گیتی
وی بخت جوان را بتو پیراسته دولت

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است گوید:

ای شاه جهان را بتو آراسته گیتی
وی بخت جوان را بتو پیراسته دولت

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است گوید:

ای شاه جهان را بتو آراسته گیتی
وی بخت جوان را بتو پیراسته دولت

قرن چهارم و پنجم

خود را بدربار محمود رسانیده و در مدح امرای سلطان مسعود غزنوی قصیده‌ای سروده است که منوچهری حکم برزگ و حقیقی بهم قرن‌ها نظم فارسی داشت و در زمان او کسی را یارای مقابله با او نبود. منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است گوید:

ای شاه جهان را بتو آراسته گیتی
وی بخت جوان را بتو پیراسته دولت

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است گوید:

ای شاه جهان را بتو آراسته گیتی
وی بخت جوان را بتو پیراسته دولت

منوچهری در قصیده‌ای که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است گوید:

ای شاه جهان را بتو آراسته گیتی
وی بخت جوان را بتو پیراسته دولت

قرن چهارم و پنجم

[illegible] و اسلوب نیز موافق فطرت باد و هوای ایران بوده است. [illegible] فرورفته است. [illegible] فرورفته بجز ادبیات عربی ادبیات فارسی است و از نوع فرورفته بجز ادبیات عربی ادبیات فارسی است و در صف و قوف به ایام ربیعی و از ربیعی و طبعی و طلوع و غروب آفتاب و سیب و تاثیر تراب تجاوز نکرده و هیچ اگر اشاره و ادراک از آن جاده مدقق نگذشته خواهیم دید که توقف تراب را از [illegible] اخراقات نادانه نمی گذارد یا طبعی زود تمام نمی شود چه [illegible] بعد است که در هر کشوری سایه ای که در ادبیات ایران راه یافته و در آن [illegible] از ارتقام شیع خود فرو گذاشته و در جهت برای مراقبت ایرانیان کمک راهی نمی ایم است که تبریزی شیرازی یا بیگ تر نمی اشاره خود را با در تعریف باده که بجز نه ضرر حال [illegible] برداشته است مال تمری نه است نموده و اگر [illegible] در خون عقاب ری یاده به دلدار کرده

ادبای عرب را که آیات خسان صحیح و در ترتیب آن راجع ترکه نفس و تبریز اگذار تر و قدیم حب وطن و در قلوب آنها فروده و آثار ترقی و فنا نیز او آن آنچه مرتبه یک عامل قوی دیگ تبریز تری برای انحطاط اخلاق کرده و بین است که بیگانه یک قصص تراب محروم و علم حسن و فنون از او [illegible] و فنون و فنون [illegible] و فنون [illegible] و فنون [illegible]

قرن چهارم و پنجم

در تعریف اسب

فرهاد آمد و آورد گل تازه فراز — من خوشنوی فراز آمد و بر بط بنواز
بوستان عود همی زد ده تا بر بنوازد — فاخته نان همی ساز دو طنبور بساز
تا خسکه بدست گران گشن گشن — بنشید که لطیفت کنون راست بیاز
بره ان آبرو خوش و بیران از گل تیز — بر اسپ بچه یوزه و بر تیز بچه باز
بهمن گشن نامده و تیر شکرده و گشاده — پیش گشن نهنده و تنگ بسته و تنگ ساز
ستان گذه چو دو دشمنان نبرد آیند — پیش گشن نهنده و تنگ بسته و تنگ ساز
تیغ از درد کیه چو تش بدرخشد همه — همچون برق جهان و برتش بدگداز
با تنگ او گه هرزاد چو شیر — گم او تنگ بدراند چون شیر گرزن
هتراز جوت تنگ بیاورد و تنگ بگشاد — تیز تر از تنگ نهیب اندر دویدن بتوان
گوش چو دو بان و تنگ و چو دو ساق — تیز و فراز و تند و بینی و دراز
گفتی دو بادبان کرگس دراز — خفته و تیز و تازه و رخ و شیراز

---

(۱) بازاخوان: نام خطه ایست واقعه در طرف کاشغر که عنصری این عرب را هم در همان جا دیده و پسندیده بوده است و ظاهراً که امر اسب و بازا نزد آنجا بوده است زیرا که آن سامان مخصوص کرده و مرغوب بوده است

(۲) طراز: در ترکستان در واقعات ممالک بلندنه قصبه ایست ... در برهان میزاید طراز شهریست در صحرای چین و خان آنجا قهرمان و تنگ خوب تیز از انجا آورند.

عنصری بلخی

عنصری از شعرای معروف قرن پنجم است. تاریخ ولادت و وفات او به درستی معلوم نیست. او در بلخ به دنیا آمد و مدتی در دربار غزنویان زندگی کرد. عنصری از مداحان بزرگ محمود غزنوی بود و قصاید بلند و پرشکوهی در وصف جنگ‌ها و پیروزی‌های او سروده است.

قصیده در مدح محمود

ای شاه جهان‌دار که از بیم سنانت — بر چشم عدو خواب نیاید به شبانگاه

تا نام تو بشنید ز هر کشور دشمن — بگریخت ز هر سو چو ز شیر ژیان روباه

در جنگ چو شیر ژیان حمله کنی تو — در صلح چو ابر بهاری به عطا همراه

ای شاه که از بهر تو گردون به شب و روز — بر خاک نهد سجده و بر ماه کند راه

قصیده در مدح سلطان محمود

ای شاه که از بیم سنانت همه شب را — بیدار بود چشم عدو تا سحرگاه

تا نام تو بشنید ز هر کشور دشمن — بگریخت ز هر سو چو ز شیر ژیان روباه

در جنگ چو شیر ژیان حمله کنی تو — در صلح چو ابر بهاری به عطا همراه

ای شاه که از بهر تو گردون به شب و روز — بر خاک نهد سجده و بر ماه کند راه

ماند تن او بر بستر دیبا بی‌جان — زو قطره چکان چون ز دو چشمان باران — هر قطره ز هر گونه جدا کرده دو

چون سیم فرو فتد به پیرامن — بازار ز هر کلات چون دیبا خان — آن لعل همی ستاند از سوسن

بنگر کش ز شاخ بستدی تو — (وصف یکی بیت نشسته از فی — جان برگ گلی بدو فرو کرده

برسته ز کرده پیران پرازان — ابیات ایکه از کلا قریب ۳۰ بیت

بر تنگ شکر هر کجا ن راه زدی — ایستم روی دولت از کف رفت — از تیغه بر دو سر جهان آه زدی

جمع است و سپاه تنگ تا ن بگذرد — در یاب که از کف ملک بگذرد — بر خیز چو خشمی که جهان بسیکندرد

بر خیز بر افروز بدین بیت فروز — شمشیر و براهنی سلم ه قم برت — بشکن کین کز در دولت نکند دیر درنگ

تا چند دلا روی چو قیر اندوه — من سر دیبا م که مرا نیش چو پرند — با شکنه ه گشت است ولی دیده چو پرند

گر دولت یاری بر نهم از خرمی — انگشت نمایند در اقطار زمی — ای روی تو چون باغ و لبانت چو بنفشه

خواهم که بنفشه نچنم از باغ تو یکچند — انگس که ترا کشت ترا کشت و مرا زار — وانکس ترا زاد ترا زاد و مرا کشت

و لفظ نسبت هر شعر اول را به وقتی علامت نسخه و نبذه‌ها این ترتیب است

قرن چهارم و پنجم

زندگی محمود غزنوی

یکی از شعرای معاصر سلطان محمود غزنوی است شرح حالش را ارباب تذکره خیلی مختصر نوشته اند مرحوم رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحا در ذیل اوضاع، حکم آبوالخیر خسته بکاتبی بارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود سروده است (۱) در تاریخ بیهقی نوشته است که در مراجعت سلطان مسعود از هندوستان بندت سلطان محمود امر فرمود که بر عمارت مالا یعنی شعرا قصاید بگذارند تقدیم داشته مورد مرحمت و انعام شدند از جمله ابوالفرج بابا هزار درم بدرستی رسیده بود که بر سبیل بارگرده نمود. ابوالفرج بابا هزار درم بدرستی رسیده بود که بر سبیل بارگرده نمود. از ابوالفرج بابا هزار درم بدرستی رسیده بود که بر سبیل بارگرده نمود.

از عشق آن بت عیار یار دلبر چو برد صبر من و هم چو دل ز من ببرد
گر نه خوش نه خوان دیده، دل بیمار، جان بسته و کرده بر میانه کمر

در مدح سلطان محمود گوید

ای شهریاری که گردون شب و روز — همی جز دین را نکند ترجمان
چاندام آزرده را مرهمی — بجز عدد کردن قشه زنان
مگر شرط داری که در هر نواری — بود ملک تو مرجعان را پناه
بتیغ هری زنگ بدعت زدای
گوک جهانرا تابع فرمان

(۱) گویا صاحب مجمع الفصحا را در این مورد اشتباهی دست داده، باین علت که در تاریخ بیهقی چاپ سنگی چاپ هزار درم راجع بسلطان مسعود است نه سلطان محمود و اما در نسخه چاپی بجای مسعود در عبد فطر ۴۲۲ عید یعنی که شعرا بارگاه ارباب فضل و هنر فرمان داشتند دولت جاویدش بارگرده و هزار درم انعام و احسان فرمود که بابا هزار درم بدرستی رسیده بود و بابا هزار درم بدرستی رسیده بود که بر سبیل بارگرده نمود.

ناصرخسرو علوی

شرح حال این شاعر گزیده ایران چنان دانشمند و شوخی دارای اگر است . در پیشگاه دانشوری دنیا چه در ایران مطلوبش بر کدام شخصی که در پیرامون شخصیت او نوشته‌اند یا شنیده‌ایم که فی اجمال این را شخص حتم برای اطلاع در این نامه بیاوریم و از هر یک از این مطالب تفصیلی این نامه را به مردمان میتوانند رجوع بکنند یا در این ناصرخسرو بگیرند :

صاحب پیشگاه شرح حال شاعر را در سفرنامه خود نیز بیان نموده و بگوید خود حکیم نوشته است :

حسین کرد گرد نفس نام پسر بن حسن بن عبیدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و مادر سادات قمی‌ها بخط قوام الدین مرتضی نادری شرف شام یک سال علوم او به شهر شده و سال دیگر در بحرام بیت ، رئیس اقلیدس و مجسطی گذرانده و یازده سال هم در فقه و نجوم و ادبیات مشغول بوده است . صرف همت نمودم در سن سی و سالگی زبان دری به کتاب نوشتم و نظم بگویم که هم به شعر بیاید ، طبع پرداخته درس حکمی تفسیر و لغات و غیر لغات را تکمیل کردم و به پیشه کردن دبیری و کار دیوان مصر) بوزارت رسیدم به خلیفه وقت خلیفه مستنصر بالله محمد علی و نام سلطان را لقب امیرالمؤمنین داده‌اند که تمیز و لقب از تفسیر مراد سبق ساخت تب ، برادرم ابوسعید ذوالجناحین را ذکر کرده روی به بغداد آوردم .

در (نفل اد) بوزارت اقتدار به نام خلیفه قائم بامرالله عباسی و سلطان طغرل بیک داود بن میکائیل بن سلجوق بر بغداد حکومت می‌کرد و من چون به اسکندریه رسیدم ملک بدخشان مرا از ساخت خود و نام او در خطبه و سکه ساقط کرده بود و نام خلیفه نیز و نام سلطان را

باشد که خوف دهر بی‌وفا نشد بدرون آمده و دهشت روزگار بهجا و بیجا بیرحم تا خود را به دوستان رساند
مدت مخزال در دل عینی بن اسد علی حکیم جان رسید مورد اعتراض قرار گرفت بازگشت چون
تفسیر قرآن فوق قبر می‌نوشت، شبانه او را اخراج کرده با ابوسعید به قریه (نامکان)
به خانه خود رفتند و ابوسعید تصمیم گرفت که دفن کند تا جنازه بیرون نیاورند
قبر کنده و جنازه را بیرون آورده و طلسمات زیادی برای دفع ضرر ساختند تا
مدت بیست سال در آن غار عبادت کردند کارهای عجیبه که در این غار رخ داده و آب بخار
در ایام اقامت ابوسعید با فی بود و عمر فی فقط به چهل و چهار سال رسیده است در اثنای این حال
هاتف غیبی آواز داد که عمرت به آخر رسیده است، پس از خواب غفلت بیدار شده در حالت
خود را در این رساله برای عبرت نوشتم.

باخ التعید روح فی ازبدن فی نفارق خواهد کرد روز جمعه از ماه ربیع الاول در نامکان
نامکان نامی در اسد و قمر در میزان باشد.

بعد از به ابوسعید اقرار به وحدانیت خدا و تصدیق کتب الهی و انبیاء و حقانیت ادیان در محضر حضرت امیر
نزدیک شد:

دیدی در محضر عراق اقرار با راهگیر به الزام نمودم و حکم کتب الهی حقانیت قرآن با نص و آیات
کثیر اگر تغییر و تبدیل در طرف خدا ظاهر شده است الزام است که کتب صدق قبل تغییر و تبدیل کرده باشند
بسیار کثیر است معجزه از کتاب سلم است کثیر دیگر این نکته است معجزه تغییر، از نشانات واضح
بتاج به توضیح نیست.

ای ابوسعید هاتف غیبی از درک فیض ظاهر فی تا تنگ دوستان خواهم مرد چون روح از بدن
فی مفارقت کرد مرا از بیت خود بیرون کنید و دیگر تنگ مزار دوستان حقیقی این کار نکنید
قبر مرا بکنید و در آن طلسمات حتی ساخته شده تا قرآن سالمت خواهم کرد بهیر تم شرقی حال

باشی بعد از اتمام قبر از قبر بیرون آمده و چون مردم خانه بیرون کردند
آن وقت جنازه مرا بر دار قبر بگذارد و آن وقت عالم غیب تو سعادت خواهد کرد.

چون مراد فی کردن آن کتاب مرا که در علم پزشکی است و آن کتاب دیگری که در نجوم است بیرون
و کتاب قانون اعظم فی نزد پروجوم منضم رفیت و کتاب زاد المسافرین را به عینی بن اسد
و کتاب خفته مرا که دستور عظیم نام دارد منصور الدوله فی جرجان و کتاب تنبیه مرا بجهان شاه بن
کیکاوس بده دور، باقی هیچ نیست.

بعد از فی این قریه ساکن باشی و چون علوم غرق نوری این قاروره را بردار و از پنجم قرن ادرت کشف نیزده
در نیزده بعد رفاه طرح کنی قبر قاروره را به این نکته بزن تا قدرت خدا را عظیم کنی و به برادر
فی از عمر قرن بیان است که خداوند تمام نباشد [illegible] تمام کلام حکیم.

ابوسعید بر او دشمن فی شد چون حکم حق جل قدرت الهی بیرون آمد روان بهر بیگان شد و حکمت
در این ابیات و حکایات بر او دشمن را بیگان گردان تا بیرون آید که در حضرت گرداند که دیگر از دشمن ایمان
صرف نظر کنم.

بیگانه گردد دشمنان را بیگان گردان تمام و بیچ کنه کبوتر هم رحمت آنه و چون قاروره بسوزد جسد و دشمن بیرون آمده
بیرون آمده بود خانه بیگانه در ساعت آنها رحم برآنه به بنا بر اجرای کرده برابر شد.

ناصر خسرو غیر [illegible] سیاحت نامه بلندی دارد که تاریخ حالات خود خواهد نگاشت
خواهد آمد آنه این نخستین نامه ناصر خسرو دانشمند ایرانی فرانسه که کتاب خود نامه ناصر خسرو علوی در سال
(۱۸۸۱) بسعی آقای [illegible] بزبان فرانسه ترجمه شده و مورد توجه [illegible]
ادبای آنجا [illegible] بنده شرقی اهل دکتر زاده (Ethé) دارنده
شرقی فرانسه (خاوران Khavaran) درصدد ترجمه آن برای ادبای ایران

و غیره را اینجا یک اثر دیگری بنام زاد المسافرین دارد . انتهی

سفرنامه

سفرنامه ناصرخسرو با یک طرز ساده و اسلوب دلنشینی نوشته شده است و خیلی اطلاعات پرارزش که این سفرنامه را خواندن ضرور کرده باشد زیرا که مطالب آن بسیار جالب و دلچسپ است .

شاعر نامور همدم خورشید ابوالمعالی محمد بن عبید منشی بلخی در قصیده که در مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است گوید :

(چنین گوید ابومعین الدین ناصرخسرو القبادیانی المروزی چنانکه در ذیل خواهد آمد)

سیکویه که از مردی بردم به نثر و نظم در لغات و ادبیات وارد است در حاشیه صفحه ششم در تاریخ ۴۳۷ هـ در ضمن وقایع امرای سلجوقی گوید :

(ابو سلیمان جغری بک داود بن میکائیل بن سلجوق) بود از زمره بهادران و جوانمردان و در حیات پدر و عم خود ابراهیم ینال و قتلمش و برادر ناتنی خود الب ارسلان بسیار جنگها کرده و در همه جا بر دشمنان ظفر یافته و در سنه ۴۵۱ هـ (یکهزار و پنجاه و یک) در ری بمرض سل وفات یافت و در همانجا مدفون گردید .

پس از قتل یا فوت برادر ناتنی خود الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست و در سنه ۴۶۵ هـ (چهارصد و شصت و پنج) در مرو بمرض سل وفات یافت و در همانجا مدفون گردید .

ملکشاه بن الب ارسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق بود از زمره بهادران و جوانمردان و در حیات پدر و عم خود ابراهیم ینال و قتلمش و برادر ناتنی خود الب ارسلان بسیار جنگها کرده و در همه جا بر دشمنان ظفر یافته و در سنه ۴۶۵ هـ (چهارصد و شصت و پنج) در مرو بمرض سل وفات یافت و در همانجا مدفون گردید .

(۱) در بخارا در ولایت حصار نام یک قصبه است

اسم ی برد ۲۰ صفر ۴۳۸ هـ بتبریز رسیده و از آنجا بتبریز فرستاده شد و از آنجا بتبریز فرستاده شد و سیکویه بتبریز رسید با کرام بسیار عزت و طرفه هر دو جا رسیده کام برده و مدت مدید با قطران تبریزی باز نشسته که بکفالت خود از دیوان تحکیک و [illegible] از دیوان بسیط و شعرای خوش را برانی خوانده و [illegible] فارسی را خوب میداند . (زیرا که تبریز را در مجلد هم بیع اصول ۴۳۴ هـ بنام سرقوس نوشته)

از تبریز برفته سفر داد آنجا بزودی . رفته در ۱۲ جمادی الاولی به (ورکوی) پرسید از آنجا

وان اخلاط میافارقین آمد ، حلب و معرة النعمان را یک یک

عبور کرده و بمعرة النعمان در مسجد جامع ابوالعلاء معری را دیده و از ابوالعلاء معری را دیده و

و تحیات از جمله از فرخی اصفهانی و عنصری و دیگر شعرای خود از آنجا به حلب و حماة و

طرابلس و حصار قلون و نهر جبل بیروت صیدا ، صور و

عکا و حیفا رفته مدتی در هر یک از این شهرها اقامت نموده و از آنجا به بیت المقدس

بقصد زیارت کنند ، و قصیده زیبایی از مسجد قدس گفته و زیارت بیت المقدس و

قدس را نیز نموده و از آنجا به مصر رفته . در سال ۴۳۸ هـ در مصر بوده و

که سلطنت مصر در دست المستنصر بالله ابوتمیم معد بن علی الظاهر بن الحاکم بامر الله

بود و در آنجا مدت سه سال اقامت نموده و از آنجا به [illegible] و از آنجا به عسقلان

و از عسقلان

تاریخ هفتم صفر ۴۳۹ هـ به قاهره وارد شد

(۱) قصبه است در ولایت ورامین . (۲) شهر دیار بکر است که مابین آمد و میافارقین است .

(۳) در چاپ قزوینی طرابلس شام اسم قصبه لبنان است قدیم .

به قرمی در خصوص بنای قاهره از طرف المعز لدین الله از او لاد حسین بن علی ؑ) و وضع حرکت آنجا فرستاده
و سپس به نامی عقاد و اعتماد و دیگر امرا ، فیروز خادمی مخصوص بر سلطان است و هر دو به دربار آنجا
وه دیا رسیدند که ایام دارد و وارد و وضعیت مصر نیز قرمی گذشته و طرز معامله آنان را تجربه کنند که هیچ کس قدر تر از
شهزاد قمش با قدرت نوح سوار بگیرد و در صورت تلف او شهزاد برادرش وارث گردد ، با اگر دختر سیده شود و دیگر بدست
آورد نه که آن دیگر را طرف دیگر به که قبلی مخلوف کرده و دوم گفته ام .

وزیر افضل ابوالحسن ابوالقاسم علی بن احمد (از نسل فاطمی) شرح مفصلی مینویسد و فتح قلیج قاهره را در یک صورت
مختلفی بیان میکند و مدعی میشود که آن روز در دربار سلطان حاضر بوده ۲۳۵۰۰۰ : ۲۳۵۰۰۰ دینار
می نویسد که در دیگر این قرمان موافق دوستان نیز هم مخالف نیستم ، و در آن قرمان وزیر دربار سلطنت
و شاهزاده وضع و کیفیت قرمان سلطنتی را بیان میکند و مقدمه را بیک دوره عبارت سلطنتی مزین فرمانها کرده و قرمانات قرن اخیر
دیباچه بوی بیان میدارد .

سال را بوسیله قمری که سلطان [illegible] قرار داده اعلان میکند بهتر از آن است
که سال مسیحی نوشته ناصر خسرو سال را نیز از سلوقی نوشته و چنانچه گفته شد مصر بر یکدیگر بود
در این سال ۴۵۵ هزار نفوس از جمله بوسیله قمری به مصر آمده بعد که از طرف سلطان مورد تلطف واقع گردیده
چون نیل قمری مرتفع شده بود آنهای سال گذشته در خصوص گرک قیچ از طرف سلطان ۴۷۱ اطلاع یافتم
و او خواهش نموده بود بزیارت که شرف شده در مصر اقامت نمایند . [illegible]
سال ۴۷۰ قیچ بر از خیمه ای قاهره در مصر ۱۴ ذیحجه از مصر حرکت کرده از راه صعید الاعلی

بقصر حرکت کرده و شهزادان و امرا بدرقه اش را بدست گرفته رهسپار میشوند . در آسوان (ثری کرده
قافله از راه (عیذاب) ۲ هفته وارد و از آنجا بکشتی میرود ، از غره رجب تا ۱۹ ذیحجه
در مکه مانده و مخصص خدمات خود گرفته برای نوشته ۱۹ ذیحجه ۴۴۲ از مکه حرکت از طریق
طائف ، امطار ، جزع ، حصن بنی فضیل ، قلیج بجانب الحسا
(۱۷ الحسا ابوسعید ذهب بعد در آنجا دوستان قصاب کرده تک دکه داد قلیج را یک حصار خوب)
بقصر شصت روز بعد بصره رسیده و در آنجا از دزدی تمام گرفته بقصر بغداد رهسپار میشوند ، بعد فرمان یک
جزو سلطنت مورد تقدیر و نزد تک اعزاز گردیده از آنجا بقصر مخصص میشود پس از آن بنا بغداد رود
و اقامت بصره از طرف عبادان ، مصادیان ، ارجان ، لورستان
به خان لنجان وارد گردیده در دوازده شهر بنام سلطان طغرل بک ابوطالب محمد
بن میکائیل سلجوقی مصادف شود . و از آنجا بصفهان رفته پس از مدت رود اقامت از راه
طبس ، قوهستان ، سرخس ، قاین ، و مخصص از قرن ۴۴۴ بخراسان
وارد صعید وارد بلخ میشود . در عرض این مدت که عبارت از نهصد سال قمری کم است چهار بار
بزیارت که شرف شده است .

ناصر خسرو

• چون اقبال این جزوه را کفایت یافت برای روشن کردن تاریخ حیات شاعر صاحب ترجمه
نخست آنچه اقوال ارباب تذکره را نیز در اینجا مختصر ایراد کنیم

دولتشاه تذکره دولت شاه در قدیمی ترین تذکره که بما رسیده : اصل او از اهل اصفهان است و ارباب تواریخ
بنظر کرده که مرحوم عارف است نظم و نثر خوب گفته و طبعی سخنگو و بهره‌ای تمام از علوم متداوله دارد .
مدتی چنین در دولت بسر برد و بحکم تشخص میکرد در اوایل حال از اصفهان مکتوبی در شهور ۴۳۷ رفت
و به شیخ الشیوخ ابو القاسم قشیری عقدت تمام داشت بحکم آن عقدت شیخ او را بخدمت
از قصیده که مطلع آن بیت است گفته بود و شیخ مگر با او اطلاع نبود و آن قصیده مدحی است که در خصائص
عشق و نقص و بشر و نوع گفته است . صرف نظر از اتباع این وصیت شنیده ام که امیر ایران و توقف نبود . و مطلع
قصیده این است :

هادی نبست طاق ازبرجد که کرد کز کمانیات دهر هم دایره بشکند .

پس از آنکه مدتی مشغول تصنیف بعلل گردید باجازه شیخ بطرف خراسان رفت و مدتی اینجا بود که حوادث
خراسان بر هم خورد و قیام کردند در این بین اقتضاء الوقت او را بمصر برد که امام و بزرگ فرامطه هم در سنه
مذکور حکم راکه بیت است تمام نزد او خارج شده بود خارج شده و بوقع رفت و دعوت
نیز شده در بعضی از اطراف حال بگرفت و بدست آمد . و این حکم سر هر آیت است و در نظم زرد شاه نام
و در نثر گرد القاب نداده است . و نظم و نثر او در کمال متانت و جزالت و فصاحت است و در بیان حقایق
قدر ناصر خسرو در دیده یکان است و اهل بدخشان مردم که با او بوده اند معتقد زیادی بسته بعضی اند سلطان
و بعضی شاه می نویسند و بعضی گویند هم در آنجا وفات یافت و بعضی چهار صد و سی و یک بوده است والله

ناصر خسرو

صاحب تاریخ گزیده در ترجمه حال حکیم همان مقدمه نثر را نقل کرده و تذکره حیات شاعر را تلخیص کرده
در تاریخ وفات وی از ابیات قولی دولت شاه نقل کرده که ۴۳۱ بوده و مقدسی گفته که ۴۳۷ بوده (قزوینی)
چهار صد و چهل و یک بوده است . و در خصوص وفات او نیز چنین گفته که اخیراً آمده طرف شبیه
(شغنان) شتر قی در آنجا وی به قریه ترجمه شده و با همان قریه دیه یمگان شاعر بوده است .
و غیر از این با هم دیگر اتفاق دارند (مقدمه و دیباچه دیوان ناصر) که هر یک مطلع بعد از آن ذکر خواهد شد .

مجمع الفصحاء مرحوم رضا قلیخان هدایت در شرح حال حکیم ناصری خسرو بن حارث بن عبدالله بن
حسن بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن مهرس از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام است در سنه ۳۹۴ بقزوین متولد شده است
بعد از تحصیل علوم متداوله و مهارت در فنون مختلفه بمنصب دبیری سلطان وقت می رسیده و در عنفوان آن مقدمه
که با شیخ ابو سعید عقدت کرده و در سال ۵۳۴ وفات کرده و صد و چهل سال زندگانی کرده
وی بجز ناصر خسرو دو پسر دیگر داشته که در مذهب تشیع بوده و در مرثیه شعر و مناقبی از پسیاری میگفته است
و دیوان عربی و عجمی منظوم داشته و در مخاصمات با ناصر خسرو با او بقصیده رد و قدح میکرده .

ریاض العارفین (از اثر نفیس مرحوم رضاقلیخان است) قریه یمگان را که در مجمع الفصحاء و دیگر
مذکور آنجا نیز ذکر میکنند و در خاتمه شرح حال ایشان می نویسد که از محکمات شیخ ابو سعید ابو الخیر
است که ناصر خسرو بقریه یمگان رفته و در آنجا وفات یافت و او را در آنجا دفن کردند و بنای عالی بر قبر او ساختند
صد و هفتاد و چهار سال بعد از وفات او بوده است و در سنه ۵۳۴ بنا بر نقل شده .

صبا آملی ان سخن ناصر خسرو قبادیانی مقدمه همان مرد است که سابقاً نام او را ذکر کرده و در
تاریخ وفات او نیز گوید [illegible] بنا بر اشاره گوید و بعضی مرحوم است از [illegible]
[illegible] اصل او از اهل بلخ و بعضی از بلخ و اصل او از اهل قبادیان است و در اوایل حال بمنصب دبیری
[illegible] بعد از آن ترک دنیا و اختیار فقر و عزلت کرده و در اواخر عمر بیمگان رفته و در آنجا
[illegible] و بعضی گویند که در یمگان وفات یافته و بعضی گویند که در یمگان وفات یافته و بعضی گویند که در یمگان وفات یافته

در اواخر به تفلیس رفت و در سال (۴۸۸) بلخ را از طرف سلجوقی (شاه فرانسه Schefer) به فرانسه ترجمه شده. و همین طور نسخه‌های دیگری (در وین و پاریس) و (سعادت نامه) از طرف شرق‌شناس آلمانی دکتر (یا Dr. Gilbert) و شرق‌شناس فرانسه (فاغنان Feagnan) در صدد ترجمه و ترجمه برای اروپاییان معرفی شده غیر از نسخه‌ای که ناصرخسرو یک اثر دیگری بنام (زاد المسافرین) دارد که کپی آن نسخه‌اش در (Bibliotheque National) به‌دست می‌باشد.

(راجع به تولد و وفات ناصرخسرو باید بدانیم که در دیوان خودش فقط در سال ۳۹۴ ولادت یا قبل از ۳۹۴ و در سال ۴۳۴ اتفاق افتاده و با این حساب او در نصف قرن اخیر عمر خود مسافرت‌های زیادی کرده است.

تقسیم

پس از اینکه شرح حال ناصرخسرو را بطور کلی دانستیم به بحث ناصرخسرو بطور تفصیل می‌پردازیم و عقاید نظریات خود را در مورد و تقسیم ابیات و ابیات شرح و ذکر می‌کنیم.

اولاً بر ما لازم است که مسئله نیز بخط خوشنویسی و مقصد مرتفع نیز و مقاصد اشعار ایراد کرده و ایراد و نقص ابیات زیاد و نقص اوزان آن را مرتفع است.

اولاً قطع نظر از اینکه این نقص در اثر ناقص این بوده است یا در اثر ضعف شعر خود ناصرخسرو زیرا اگر درباره گوینده این نقص را در نظر بگیریم از اینها چیزی نمی‌فهمیم و نمی‌توانیم قضاوت کنیم. در تفلیس دیوان ناصرخسرو موجود است. چاپ اخیر (طبع دانش) و نسخه خوشنویسی برای تهیه است که در سال ۴۴۴ ه‍.ق. نوشته شده است. و در آن ۴۴۴ بیت

فصل چهم

اقتصر حرکت

از سخن امین ناصر خسرو القبادیانی از فروزی ناصری بخوبی دانسته شد که وی پیرو مذهب اسماعیلیان بوده و در سلک ایشان جزوی یک داعی بزرگ می‌زیسته است. از طرف برادر خود طغرل یک مدت خراسان را داشت شاعر بود و وظیفه دیری قیام میکرده و در سال ۴۳۷ ه‍ برای مأموریتی بمرو رفته و آنجا به چون گذشته [illegible] بیست خرداد [illegible] ملک او قات خود را حسب اراده و تجویز نامی خراب میکرد [illegible] دستیم خود را با کوشش بسته از خراب خود دل قوه داده بود [illegible] سپاید خدمت خدا در آن موقع تقریباً چهل ساله بوده است از طرق نشابور و قوچان و تبریز وان و دیاربکر و حلب طرابلس و بیروت و صیدا و عکا بزیارت کعبه مشرف شده و بین راه از اهالی هر جا که میگذشته و بهر بلد عالمه میرسیده از دین خود و مذهب اسماعیلیان سخن میرانده و مردم را بقبول آن دعوت میکرده است. در سال ۴۳۹ ه‍ بمصر وارد میشود و در آن بلد مدت هشت ماه اقامت میکند. از آنجا بعکا و طرابلس و بیروت و صیدا و عکا بزیارت کعبه مشرف شده و بمصر مراجعت میکند و در مرتبه تم از راه [illegible] بمصر رفته و در آنجا مدت [illegible] ماه میماند. [illegible] از آن ببعد [illegible] بمصر رفته و در آنجا مدت [illegible] ماه میماند.

۸۵

راجح بر سیم دو دیدان دلدو عرب ده نیز نجران هر دو دیدان فرح تا بنیز

گفتی بیا بعصری بچیز را دیدار کرد نظام بخرا فدا نمود جان در عصر ری جاکه مطبع جرم ط ۲۱۱

راجح بادیس قدان هر که در تنزیه تا دیس رفت او بچشم راست دیدن اعور است ملک بیت المقدس از حضرت

راجح میکند همه مردم بیرنگ ب آب کوثر خوردند نمیرند : گویند روی بیت راجح اگر شود فیض کن است

راجح بصری : ای خجسته کیک عنزت این مرگ تبتر کردن
دیر جاندم که کشف هر جاندم تا بنان روز تا همی بروز ۲۴۲ ط

راجح ناصر : چون چنین نجرد خواهد مرد بورت نیه کوفی آن نیرم ط ۲۱۷

راجح خوانان بگذیه ان که گذیه ان اگر مات گذیه گذیه ان بر اوی دنیج نامیم ط ۲۱۶

دنیا نخورد اصحب زنی خوانان کنیم : نبود دلی غیب رفیق خوانان مرتقد را گر قبه معتقد ۴۴

تا قبه دل نبود ام زنی نبود بتوفیت شکر کنی

دکتر ری بون در صحیح نهم است ز بهر آن نیم نجوردم چنین بردن یکین ریخاری تا بود ال ری نه نظر زنی

نهر بتیرین آن دنیا ری ص ۲۰۵ الهران

مدت دعوی رضایت اگر دلی ایه هر سه تراوه مرا ایه ست دلی

راجح شرعا نیز ست تاج نیز بهم از نخجیر نیز ا سر نیم قه هر نیه دنیا نیه ص ۸۵ ط

هم از عصر عصر دهم از دی عیت ز هر عیب بگیره چون تازه نیم نبود از سه عیت گویند ری از پاک گوند

از دلکام گفتم گر تا نیم لذ دیم ط ۲۱۱

راجح بیکیه نیکان را زندان مجارد بدرد تا مجرس بیهه : نیم نیکان در نیز دام از نیز دیه نیکان

عالم بسری قدر هر از قدر خوام آن ریب اندیس زندان نیکس چون بادم روز دشت

از دکه چو نیم جگر گه دلیه ست زنا نیل رابیب .

نیم نیکان نیم و خوار نیم نیستند اگر مدد و اثر ذره ص ۱۰۲

نیز ده مال برامد که نیکی نیم چون دار نیم نیز اگر نیز دام علی العضا ص ۲۲۲ عنصر نیز نیز بود

سنگر نیب ری از نیز اگر تر گه نیز ری برامد از خوانان نیز خوانان نیز دار تا نیب نیب ری نیز حقد ان ۲۲۹

مدرم نیز

۸۶

وطن ع

چون دلت از ربع شه بیگان خوشست بس چه زیدون بدر توجه فریدون

از بر اقران چون بهتی ورنه مر به بیگان مانی بکن ط ۳۷۰

گر مذهب او حق و درست بودی ربع تهی و بقان پیدا ۳۹۲

زاد المسافر از تصنیفات ابی زاد المسافر که معتقدات اهل سنت و تفاوتی ط ۳۷۲

۸۷

از قصاید در حسب او

باز جوان تر بر دلم نگارت باز جهان را بجز نگار نگارت ۸۰

از سبع در بار رهی چون نشانده است در دلم این بنده بجز تو نیازیده است

بنی تمک ریگ دوراز و مجاور چون لفین و سیاه چران و بسیر ۹۰

مر گنج کنه و درای خرد خورده بسیار سالان و نشود ۹۱

آن رزو تنج و لذت کهن خرد بسیار زود است و زار است چنین بهای خوار ۹۹ و نفر هم

ابوبکر بن ابوالمکارم زین الدین بن کمی ورّاق هروی در تذکرهٔ خود ترجمهٔ حال این شاعر را
خلاصه اینطور نوشته است: ازرقی از مداحان سلطان طغانشاه سلجوقی بوده و با سلطان
مذکور به هرات رفته و مدتی در آن شهر بوده است. ازرقی کتاب [illegible] را
بنظم درآورده و به سلطان تقدیم کرده و سلطان نیز به او صله داده است. ازرقی
[illegible] قریب به سنهٔ ۵۷۰ [illegible] و در هرات وفات یافته است.

ازرقی هروی از شعرای معروف قرن ششم هجری است. از احوال او اطلاع
چندانی در دست نیست. همین قدر معلوم است که در دربار سلطان طغانشاه
بن الب ارسلان سلجوقی مقرب بوده و کتاب خود را به نام او نظم کرده است.
سال وفات او را بعضی ۵۷۰ و بعضی ۵۷۴ ذکر کرده‌اند.

از آثار او جز همین کتاب چیزی باقی نمانده است. ذبیح‌الله صفا در
تاریخ ادبیات در ایران و نسخه‌نویسی ایران نیز به این نکته اشاره کرده است.

۸۹

[illegible] ازرقی هروی [illegible] سلطان طغانشاه [illegible]
[illegible] ۵۷۶ [illegible] وفات [illegible] قتل [illegible]
وفات ازرقی را در سنه ۵۷۷ می‌نویسد و ظاهراً ازرقی [illegible] سال زنده بوده است.
[illegible] وفات [illegible] ازرقی [illegible] سنهٔ ۵۷۰ [illegible]
[illegible] ازرقی [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] ازرقی [illegible] سنهٔ ۵۷۶ [illegible] سلطان غیاث‌الدین محمد
[illegible] وفات [illegible] ۵۷۰ [illegible] ازرقی [illegible]
[illegible] ۵۷۱ [illegible] ۵۷۴ [illegible] ۵۷۶ [illegible]

از ازرقی [illegible] کتاب [illegible] ازرقی [illegible] سلطان
طغانشاه [illegible] ۵۷۰ [illegible] ۵۷۴ [illegible] ۵۷۶ [illegible]
[illegible] ۵۷۰ [illegible] ۵۷۴ [illegible] ۵۷۶ [illegible]
[illegible] ۵۷۰ [illegible] ۵۷۴ [illegible] ۵۷۶ [illegible]

(۱) [illegible] ۵۷۰ [illegible] ۵۷۴ [illegible] ۵۷۶ [illegible]

(۲) [illegible] ۵۷۰ [illegible] ۵۷۴ [illegible] ۵۷۶ [illegible]

(۳) [illegible] ۵۷۰ [illegible] ۵۷۴ [illegible] ۵۷۶ [illegible]

٩١

افرین از خوک خانه ماوراء النهر فرود ترجمه ابو الفوارس قاذوزی اصلاح وتهذیب نصر بن
ناصر تصحیح محرر ج بامثال وابیات خوب درآورده (۲) وظاهر از روی ترجمه ابو الفوارس
قاذوزی را برشته نظم کشیده یا آنکه در صدد نظم آن بوده است چنانکه از این ابیات
در قصیده در مدح ملطان گوید شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو گر تراند کرد
هر که سیمه شهریارا بنده ای نیست بیک واند کردو دشوار نیست
گر قدحت قرنها خاطر مرا یاری دهد — وای فخر نظم زرقی در اقالیم جهان
در زمانه (نسخه) اندکی کلکی ازین رقعت واثری ازان باقی مانده
نظم ریسه است وناظم آن معلوم نیست ویک نسخه ازین نظم درکتاب خانه دیوان هند
(۱) اندیا آفیس) در دهلی موجود است واین نسخه اثر دیده ام نظم آن جایت تخلف وسخت
درنگ است وسیع میانرود. اما کتاب اصل ونسخه آن نیز در کتب خانه ریاست رامپور
عمر الدولة صروف است. از جمله ابن الندیم در کتاب الفهرست صفحه ۴۱۴ در باب
الاوائل الکتب المؤلفة فی الباه الفارسی والهندی والرومی والعربی) از جمله این در کتاب را می شمرد
در کتاب الفیة الصغیره کتاب الفیة الکبیر» وهمچنین در تاریخ مسعودی که در سلطان مسعود غزنوی
بروزگار رجوانی که تیرات وبوینان از پدر آنراب گرفته پوشیده در شکار خادم فرود آمد
خرتاسکره وطرزبان بیدشت مردوزن که آن را از راههای شهره نزدیک دیرانی
در کشت باغ خدمتی فرمود تا خانه برآورد ودر خواب فیلوا را واین خانه را از نقش تابهای
زمینی صورت کردند صورتهای الفیله از انواع گوناگون پیدا: زنان هم برنهج چنانکه علم
آن کتاب اصورت وحکایت وحکی نقش کردند امیر بوقت قیلوله انبار رفت وخواب انبا کردی
چون آنان را نگرفت که چنین ومانند این گفتند. خبر این خانه الصورت الفیله تخت پوشیده

(۲) تا الساعه این نسخه بدست نیامده فقط یک نسخه از همین کتاب در لندن در موزه بریطانیه موجود است
وفی از روی آن یک نسخه برای خود تهیه نموده ام و نکات متن عیناً از روی همان نقل شده است.

٦٠ ٩١

سنه ۳۴۳ تالیف شده در باب اخبار هند وهرک قریب آن گوید ثم ملک بعده کوش
فاحدث فیها آثارا فی الدیانات علی حسب ماراى من صلاح الوقت
وما یحمله من التکلیف اهل العصر وخرج من مذهب من سلف
وکان فی مملکته وعصره سندباد وله کتاب الوزراء السبعة والمعلم
والغلام وامراة الملک وهذا [هو] الکتاب المترجم بکتاب سندباد
ابو الفرج محمد بن اسحق الوراق المعروف بابن ابی یعقوب الندیم در کتاب الفهرست که در سنه ۳۷۷ ه
هجری تالیف شده ودر سنه ۱۸۷۲ عیسوی باهتمام المستشرق فلوگل المانی طبع شده است
در باب اخبار المتقدمین والمتاخرین من العلماء والکتب المصنفة فی الاعصار والازمنات گوید:
«فاما کتاب کلیلة ودمنة فقد اختلف فی امره فقیل عملته الهند
وخبر ذلک فی صدر الکتاب وقیل عملته ملوک الاسکانیة
ونحلته الهند وقیل عملته الفرس ونحلته الهند وقال
قوم عمله بزرجمهر الحکیم اجزاء والله اعلم بذلک. کتاب
سندباذ الحکیم وهو نسختان کبیرة وصغیرة والمختلف فیه
مثل المختلف فی الکلیلة ودمنة والغالب والاقرب
الی الحق ان یکون الهند صنفته» خواه هر سه کتاب سنه باد نامه
از ایرانیان بوده یا از نگاری هند در هر صورت یک نسخه هندی زبان تا زبان سنسکرت موجود
بوده ودر عصر امیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (سنه ۳۶۶ —
۳۸۷) بفرمان وی خواجه عمید ابو الفوارس قاذوزی از زبان هندی بپارسی
ترجمه نمود وبنابر این نسخه ظاهر از زبان رفته است، ودر حدود سنه ۶۰۰ هجری بهاء الدین
محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر الظهیری الکاتب السرقندی کتابی بسلطان الشرق ابو المظفر شاه

با امیر محمود نشستند الخ ... پس نسبت تألیف بعضی این کتاب نیز بازرقی مانند سنه ۷۰ خطای محض و وهم صرف است و غلط تشبیه است و ممکن است ازرقی در آن دخل برده و برای طغانشاه مصلح و تغییر نموده باشد و الله اعلم بحقایق الکتاب . انتهی

طغانشاه ممدوح ازرقی هرات را امیر ارغیان در سنه ۱۷۰ هجری فرستاد

طغانشاه و بنی اب ارسلان ، مراد شمس الدوله ابو الفوارس طغانشاه بن اب ارسلان محمد بن چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق است ، در سلطنت اب ارسلان حاکم خراسان و مقر حکومتش هرات بود و ازرقی از زمان فتح بلخ و در قصاید خود تصریح باسم و لقب و مقر حکومت او میکند از جمله در قصیده که گوید ، آنکه ملک و بخت آفتاب تاج و تخت ... و در بیان بیرجوی شاه اب ارسلان ، سلجوقیان سیف امیر المومنین شمس دولت زین ملت کهف انام طغان ، و در بیان دیگر گوید گزیدگزین ملک شهریار روزین ملک ... سنه و کهف انام هژبر عرب حصال طغانشه مهر خاندان سلجوق خدایگان عجم اعدل جهان جود جدال ، در قصیده دیگر گوید ابو الفوارس ضرغام طغانشه آن ملکی که آسمان فخارست و آفتاب هنر چو هرات در همه نواحی ملک ... و در قصیده دیگر گوید ، ای شه ملک ستان ای ملک شه نشان

در مدح سلطان طغانشاه گوید

چه جوهرست که هر ساعت از سپهر سنگون
چو در بستی بود باشد زکامش در بالا
کهی ز دامن دریا رود به کوشش گرجی
کهی ز کوشه گیرد آن جوهر بزرگ گرا
صدف ز دار برجوشه بیان برآرد لعل
ز موج همسان چنان تخم عنبر سنگ
بعرض لؤلؤ اگر زهر اورا دهد بینا
همه از جهر او گردد لبان دشمنان نیلی
سپاهش را بر انگیزد بدریا بر زند غارت
از آن غرقاب بر ساحل نه زهرا نه دیبا
منتظر گردد از خشمش بر او کاه نه گهرا
کهی گوید از و گردان لبان دیده دشمن
گهی آبش برافشاند ز جوشیدن شاه دیبا
تو گوئی نوبهار آرد همی بر بیم فرودینا
ز نعلش لاله نعمان زنقش دیبه خسرو
همه نعمت و دولت را همایون زین عنبرا
بیارک کلک انگیزا طغانشاه منصور آبا

در مدح سلطان

عروس باغ فردوسی چه گردان آذر
هزاران سنگ عنبر طبیعی برآورده لاله آذر
گزان هر صورتی داده بر نگ عنبر ابا بو
همه زر چو به در نقاره ملوک عنبر ابا بو
شبه خستان در بکان گه از بر خاتم براو
شبه خستان در بکان تشریح بند آذر
بیا بد دیده گر و زنگ آورده دیبا او
چو ابر بهمن فرودین برآرد دیبه
ز بان ابر لؤلؤ آبدار عنبر ابا بو
بجوش آمد رود چون بحر ابا بو
نرانش بر طرف زهره بر بهرام ابا بو

برانش بر طرف زهره بر بهرام ابا بو
برآن صورت چنان زنگ همی گردان سنه
گزان هر سنگرانی نوع گهر با زیر به
همه نقش ز نقش سنگ بر افسر
شبه خستان در بکان گه از بر خاتم براو
بر آن هر سنگ بان ز نقش سنگ بر افسر
نمک بر سنگ بان هر رود بار بان لبان سنه
نمک بر سنگ بان هر رود بار بان لبان سنه
چو باغ از نرگس سنگین فرودین کاوری
بر آن نبه هر لطه همی بر رغم گه تیر
چو برگ عنبر از عنبر بهم چرخ بر چرا
سفش چرخ بیکانه گه گردون بر اندازد
کل دولت سزاوار زد سا دور زمان نصر

(۱) گرا: طغان دایران آ گلکی خوانده

(۲) ۵۵ عنبر بیده و نقطه دیر گوید با یکدیگر است قوی بر گذشته زین و حشته و) آیه بیت بیان

(۱)

دمان ابر نیسان دمی می‌گریست — شه آمد بای او گریه‌ی نمی خواست گرد — ز بار برده به قوت در آهنگ خسته‌گ
ز گریه‌ی چهره خورشید لعل گشت ز رنگ — زهر خدمت خود فرستاده بر زمین خجسته — خدا داد تخم که جوابه بیک ساعت فرو نشود
خدنگش نامه برخاقان زنی تقصیر بخشید — چون آن تیغ قزل سوه چون سر اعدا تنیت — که آن مفتاح هدی آن نخواند که در بروی سپه

در مدح ظفر شاه گوید:

زنده‌ی دریا این ابر نیسان آهنگ — کشید راست بر دین نای برغو چنگ — سنبد آمد پر دین اوکه آرد ماهی گرده
چو دیبای مروشنبد همی ناید رنگ — سپهر رنگین زدگشت گوی سیم اندود — ستاره دارد روان در سپهر رنگین رنگ
سحاب گوئی در نضدیت بگیر — نمال گوئی عود شقاقلت بتنگ — شگفت شاخ سمن گردرستان گوئی
همی برآمد دود عنبر سرا زرنگ — دمان ابر بهاری همی فشاند دود — کلوی مرغ نگارین همی نماید رنگ
بزشتخای نمی مرغکان نباع برآت — بعنی باربدی دابر کشند اسبک — دمان ابر قوگوئی همی کوشش کند
برمی سبزه ز نگارگون بنفشه چو زنگ — چو ابر فدق سیمین برآمدان برزد — برآرد از دل پرنده نغمه سیمین رنگ
منبد بر ست گرید خورده همی زار زار — نشخای جورین همی کند نیرنگ — زمین زدخم صبا شد نگارخانه چین
چمن ز شاخ نمی نه بهارخانه نگار — شگفت لاله قوگوئی همی که عرضه کند — بزر سایه رایات برخ لشکر زنگ
بزخم ناله برق ز ساز نیلوفر — همی فشاند خون چون سنان نیلوفر — گزیده تنگ دل شهریار لشکر اهیم
لطافت بن محمد طبیب فرهنگ — رکاب عرف او بر کرامت خورشید — زبان تیزه او در دهان بهت اندر
ز رنگ زین بخشش سرخ در پیکر — سیاه و زرد نماید همی چو مرد رنگ — نماید اندر همی شاه دولت و بهت اد
زمانه کرته و افلاک حرد و دانش و هنر — ملوک دشمن او دار بند و زنجیر — سپهر داغ نهد بر دو چشم بیم و مرج و خطر
بدان سبب که ورا بندگان نیرنگ — لشبه مردم دیده بجز همین شتر نگ

بهارخانه یعنی تجانه است و لنگ هم تجانه و هم شهر یاری است که معنی دوم در این بیت بهارست (ز لطف خود زمان تا هم ز لنگ رود خانه)
سرو نیز بهمین معنی است

(۱) ... ام فرهاد است ۲ بجای تنگ باید ۳ کاریزها یا که قنوات عرب دران کم و بیش نباشد
۴ شاخ نیرین ۵ کذا در ... ۶ مردم کیاه ...

ز فرق تا بزمین دایره مثال — زمین نقطه قرار و شد آنش مرکز — فرو چکد خبر سیر ز یک خشیدن
دور چو لاله نگون در زمان لعل صدف — چو آب موج زند بیم و رستاخیز — چو بخت بر کی سنگی ز بیخ تنگ
ز خود بسیر گزد همی برین گردان — زلاله مرغ گردد همی پرنده زمان — چو عشق بیدلی بر بساط گشته ملول
ز فرقه تا بزمین دایره مثال — سپر ز خون عدو کرده آهن صیقل — طلوع گاه بر دن روت خورشید
در مدح شاه گوید:
کهان بری که بر رقص نغمه زن زخم — بزخم شاه گذد بر رباب اهتمال — هر آنکسی که نمود کشنده هر رقت
گرفته تنگ دل شهریار لشکر اهیم — لطافت بن محمد بهر لدود جدول — بزخم شاه گذد بر رباب اهتمال

مسعود بن سعد سلمان

یکی از شعرای بنام و گوینده‌گان نامی کلام پارسی از همدان برخاسته و در جرجان نشو و نما کرده و ملازم درگاه ملوک غزنین و از ایشان بهندوستان رفته و در آنجا بمناصب عالیه رسیده و مدتی در حبس بوده و بعد از خلاصی بوطن خود مراجعت نموده و در آنجا بدرود زندگانی گفته است. ولادت او در حدود سنه ۴۴۰ و وفاتش در حدود سنه ۵۱۵ واقع شده است. اشعار او بسیار و در انواع مختلفه از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و غیرها مشهور و مذکور است. و از جمله قصاید او یکی قصیده‌ایست که در حبس نای گفته و در آن شکایت روزگار و محنت اسیری و گرفتاری بسیار کرده و مطلع آن قصیده اینست:

حبس حبس این است یارب یا حصار ناریدان
گور بی‌روزن چنین گوید نه حبس آن جهان

و از جمله قصاید او قصیده‌ایست که در مدح سلطان ابراهیم غزنوی گفته و مطلع آن اینست:

ای ز بیم تیغ تو بر تن دلیران لرزه‌ها
وز نهیب رمح تو در دل شجاعان رخنه‌ها

و از جمله قصاید او قصیده‌ایست که در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی گفته و مطلع آن اینست:

ای ز بیم تیغ تو بر تن دلیران لرزه‌ها
وز نهیب رمح تو در دل شجاعان رخنه‌ها

و از جمله قصاید او قصیده‌ایست که در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی گفته و مطلع آن اینست:

ای ز بیم تیغ تو بر تن دلیران لرزه‌ها
وز نهیب رمح تو در دل شجاعان رخنه‌ها

و از جمله قصاید او قصیده‌ایست که در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی گفته و مطلع آن اینست:

ای ز بیم تیغ تو بر تن دلیران لرزه‌ها
وز نهیب رمح تو در دل شجاعان رخنه‌ها

و از جمله قصاید او قصیده‌ایست که در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی گفته و مطلع آن اینست:

ای ز بیم تیغ تو بر تن دلیران لرزه‌ها
وز نهیب رمح تو در دل شجاعان رخنه‌ها

و از جمله قصاید او قصیده‌ایست که در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی گفته و مطلع آن اینست:

ای ز بیم تیغ تو بر تن دلیران لرزه‌ها
وز نهیب رمح تو در دل شجاعان رخنه‌ها

و از جمله قصاید او قصیده‌ایست که در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی گفته و مطلع آن اینست:

ای ز بیم تیغ تو بر تن دلیران لرزه‌ها
وز نهیب رمح تو در دل شجاعان رخنه‌ها

و از جمله قصاید او قصیده‌ایست که در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی گفته و مطلع آن اینست:

ای ز بیم تیغ تو بر تن دلیران لرزه‌ها
وز نهیب رمح تو در دل شجاعان رخنه‌ها

و از جمله قصاید او قصیده‌ایست که در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی گفته و مطلع آن اینست:

ای ز بیم تیغ تو بر تن دلیران لرزه‌ها
وز نهیب رمح تو در دل شجاعان رخنه‌ها

[illegible]

~~حدیقه~~ لباب الالباب) مخمه عوفی مرح حال سعد را چنین نگارد :

العمید الاجل سعد الدوله والدین مسعود سعد سلمان

مسعود سعد که از فرد اورای ایام فضل ادا مع بود کاهن بیت ال اقبال در فضای بیان جلال پرواز کرس وقاهر در صباح ارواح از حوادث زمانه معتقد من ایمن شدن . گاه چون باز تیز چنگ در فضای کام جان جانوران شیرین کند و گاه در قفسهای فلک زهره شاهد تجرع نفس در جهد بند کاه را با نام سیکرده و زمانه با پنجه کاوی در سنگهای سیکند راند دبرادر یک دولت سلطان بود هر یک را بحلیه یک حلله کاروانها مفت بساط ان بخشید ،

دیدی ز سپید اگرچه مرد اوهدان بود چون در کتب تواریخ اورا از جمله شعرای ایمی بجدد (خزانه عامره) داشته اند ایمی است که ذکر او در ین طبقه آمد .

بایدد انست در دیوان مسعود قصائدی زاهی در مرح سلطان مسعود است این سلطان مسعود همان پادشاه پسندیده غزنویان پسر سلطان ابراهیم است که معروف به علاء الدوله سلطان مسعود ثالث خواهد بود در چند جا اشاره به ان میکند سلطان علاء دولت مسعود ثالث در کتاب دیوان ملک چه ابا کند همی . علاء دولت مسعود کامران گردید . اگر نبود قدر شک اکنان بدی . وغیر از سلطان مسعود وهمدران سلطان ملک ارسلان وسلطان بهرامشاه نیز در دیوانه است در مرح ملک ارسلان میگوید : ز خزینه روی ملک ارسلان . شه ای قصر روش تر زاسمان . بعون ایزد شش روز نه از شوال براه از ملک دولت افتاب کمال . گذشته با فزود سال نادی الهجرت ، زهی بارگاه و زهی بارگاه حمال جهان جمال بارست آن بزرگ ملک که دین و دولت از او یافته است فروغ جمال ابوالملوک ملک ارسلان بن مسعود که بجز کاه دولت بجز ان زینت صبح ملک از بیاض تیغ اعم

دولت سیه است . شعرا اورا مدح گفته و جایزهای بزرگ از او گرفته اند در حدیقه گوید ال
مال داد سیداد و کار ملک بگیر سیرد . عاقبت محمودان البیت پرداخته و سلطان گفته برت تخت
امیر نیال دارد و بیرال دارد و ملک شاه سیگوید اگر خلق نیاب داد داد و دهلی تا ناهزاده ای خیال را
در سر داد داده تو . سلطان ابراهیم تخت اعتماد محمود اگر فته بنیاد دولت غزنویان را استوار کرد و بیرون
دولت را از نو بنا داد و جلوه مسعود را در قلعه نای گوالیار مرقع داد است چنین گوید .

~~دولت محمود را بعدل بیاراست که گوی سلطان از پیشینه بیرون برد~~

~~چون نیاکان خود الکا بهاء الدوله بود چون نیاکان خود بعدل و داد گستر بود~~

~~حقیقه و خوش دولت سلطان مسعود~~

خلاصه اشعار چنین است

که مسعود اعتماد از بهر این بود ~~که سلطان~~ از عادات سلطان ابراهیم و فرق دولتهای
سلطان محمود تعریف کرده و ولای مدت زیاد و صاحب مرتبه خلیفه و خانه از نصر اقتدار
مستقل محمود تواند باهمت عجوه خراسانی و اهل حشر گردن بسلطان محمود کشته که در عهد عصیان
سلطان ابراهیم است مسعود اسیر تحریک عم خود گردید . ابراهیم دو بار او را نزد فاطمی سیان خانه است
سلطان ابراهیم تخت امیر زاده مسعود را در حصار نای گوالیار حبس داشت و اقتدار محمود در حبس گفته باشد
بازوی حبس را تاب نیاورد و دولت سلطان ابراهیم گرده مرتبای بدی گوالیار حبس بود در آن قلعه بقدر
مدت حشر ! از مدت شش سال گفته اند و گوید در قید گوالیار حبس بود ده و دوازده سال بوده است
گوید بعد فرده در بیابان غزنه ظاهر شد و لشکر مقهور گردید . وفات او ۵۱۵ هجری است
سعود که گوید ان هفته خبر عزیز بندی ایران نامه شش مرحوم است و ۷ دیوان هندی بوده شش
شده است او عصر از اقتدار و بداد فقد مرحوم است

که یافت فلک زنا تبه از زوال در مدح بهرامشاه گوید : بهوشه بهرامشاه اگر گه رزم او
بر فلک بهرام خونش را بگ جگرگرفت ، تا بر آنم از تغیر بهرامی شرار فلاکتی را فلک بر فلک
بهرامی شرار ، که در بهرام افتخار از فلک شه بهرام شه در بهرمنی که برتر دیدی از این افتخار

در نجوم پرسطان ابراهیم را هب سیف الدوله میگوید و صف سیف الدین در بیت اعدولم
میگوید : امیر خاص محمود سیف دولت و دین که بر کشنده تاجی نشیند تا بدش نام
سیف الاعلم بوقتی از اشعار سوزنی است و سیف الدین نوشتن سوزنی است که لقب

سعد بن زنگی در بیت نام سعادت خاتون دختر ابوبکر سعد زنگی در قصیده که در مدح قتلغ ابوبکر
سعد میگوید چنین گوید :

چو حال فتنه دیدم که چیست گفتم نگار ، چند جوئی بهر بسیر
وز دوستم و نیام تقاضا بگفتم که ای سعادت دولت بیا و بنگر
از سعادت نامی چو نام تو نیست بوی نصرت گردان و فتح پیش سپر

حافظ ابرو

نور الدین لطف الله مولف زبدة التواریخ بایسنغری معین الدین در هرات بوده و در همدان
توقف یافته از طرف تیمور زمان ملک مظفر تعیین شده و بعد به خواهش شاهرخ میرزا انتساب نموده
تاریخ خود را بنام بایسنغر میرزا نوشته در سال ۸۳۴ و نشسته در همدان وفات یافت ؛ مولف
مجمع التواریخ سید حاجی ابرو در شوال وفات حافظ ابرو در شهر ربیع الثانی بود .

و مجمل تاریخ برده تا وقایع عالم تا سال ۸۲۹

انوری

حکیم اوحدالدین انوری ابیوردی از مردم بزرگ ابیورد است و در جوانی به تحصیل علوم پرداخته و در نتیجه به درجه عالی از فضل و کمال رسیده است. در اوایل حال به مدح امرا و رؤسای زمان خود پرداخته و از صلات و جوایز آنان بهره‌مند گشته است. در اواخر عمر از مدح و هجو دست کشیده و به گوشه‌نشینی و قناعت روزگار گذرانیده است. وفات او را در سنه ۵۸۳ نوشته‌اند.

انوری در شعر از استادان مسلم است و در قصیده و غزل و رباعی و قطعه طبع آزمایی کرده است. قصاید او در مدح و هجو و تهنیت و تعزیت و شکایت و غیره بسیار است و در همه‌ی آنها سخن را به حد اعلا رسانیده است. در قصیده‌سرایی از استادان بزرگ پیش است و در بعضی از قصاید خود با حکیم ناصرخسرو قبادیانی و ابوالمعالی نصرالله منشی و مجیرالدین بیلقانی و ظهیر فاریابی و رشیدالدین وطواط و امثال ایشان برابری می‌کند. در غزل نیز سخن او شیرین و روان است و از عهده‌ی مضامین عاشقانه و عارفانه به خوبی برمی‌آید. رباعیات او نیز از بهترین رباعیات فارسی است.

انوری در اوایل حال به مدح امرای سلجوقی پرداخته و از صلات و جوایز آنان بهره‌مند گشته است. در اواخر عمر از مدح و هجو دست کشیده و به گوشه‌نشینی و قناعت روزگار گذرانیده است. وفات او را در سنه ۵۸۳ نوشته‌اند.

انوری در شعر از استادان مسلم است و در قصیده و غزل و رباعی و قطعه طبع آزمایی کرده است. قصاید او در مدح و هجو و تهنیت و تعزیت و شکایت و غیره بسیار است و در همه‌ی آنها سخن را به حد اعلا رسانیده است. در قصیده‌سرایی از استادان بزرگ پیش است و در بعضی از قصاید خود با حکیم ناصرخسرو قبادیانی و ابوالمعالی نصرالله منشی و مجیرالدین بیلقانی و ظهیر فاریابی و رشیدالدین وطواط و امثال ایشان برابری می‌کند. در غزل نیز سخن او شیرین و روان است و از عهده‌ی مضامین عاشقانه و عارفانه به خوبی برمی‌آید. رباعیات او نیز از بهترین رباعیات فارسی است.

انبیج: انوری را مرثیه می‌گوید

نظامی

اگر جا نیچه غنای بیان را عطف نبانه کرده و اغراقات شاعرانه در سبک اروپایی را نقص نمی‌شمرد، در بیان مجدات سخن و تاثیر آن با اندازه‌ای که نظامی با این شاعرانه‌ها می‌رسد در ادبیات ایران پایه‌ی بلند و فرقی فراوان دارد. نظامی در بعدی خوش‌سازه با نهایت قدرت قلب با یک جمله و یک کلمه بیان احساسات قهرمانان خود را چنان می‌کند که هیچ‌یک از ادبیات ایران با دیگری برابری نمی‌تواند و خود نظامی گاه در همین نخستین نمونه‌ها بر سخن گویان تاریخ برتری می‌یابد. نظامی در تصویر احساسات و عواطف قهرمانان داستان‌های خود، از هیچ‌یک از شاعران ایران کمتر نیست و در بعضی موارد از همه برتر است. در تصویر عواطف و احساسات زنان، که در ادبیات ایران همیشه مورد توجه بوده است، نظامی از همه پیش‌تر رفته و در این زمینه هیچ‌یک از شاعران ایران به پای او نمی‌رسند. در تصویر عواطف مادران و دختران و زنان عاشق و معشوق، نظامی از همه شاعران ایران بالاتر است. در تصویر عواطف مادران و دختران و زنان عاشق و معشوق، نظامی از همه شاعران ایران بالاتر است. در تصویر عواطف مادران و دختران و زنان عاشق و معشوق، نظامی از همه شاعران ایران بالاتر است.

در تصویر عواطف مادران و دختران و زنان عاشق و معشوق، نظامی از همه شاعران ایران بالاتر است. در تصویر عواطف مادران و دختران و زنان عاشق و معشوق، نظامی از همه شاعران ایران بالاتر است. در تصویر عواطف مادران و دختران و زنان عاشق و معشوق، نظامی از همه شاعران ایران بالاتر است.

شرح حال حکیم و تاریخ حیات و مرگ اوست، و از همین‌گونه تاریخ هر یک از نویسندگان نگاشته‌اند، با اسامی معاصرین که هر کدام از آنها با هم یک یا چند تای گفته شده، خیلی با تفصیل و بحث مفصل و بررسی و بحث و دقت و با بیان نظر تحقیق و تقلید نداده‌اند، یکی تنها [illegible] صاحب دیباچه خمسه است که در [illegible] و نظامی را [illegible] و [illegible] که تاریخ [illegible] و [illegible] و [illegible] و

در شرف ناتمام از زبان خضر میگوید: قلم فرتوت خواهی چو زمین طی[1] خاک عرفات پیمود

و بعد از خود چنین پیش بینی میکند: خواهی هم آفرید بکار آرمید که اندازه نفس زدن رسید

آنان که اندازه لایتغیر عرق ریزه در عراق است نفس قدر آن همای پیک صبا زاد

که گرد جهان برگردد چو باد.

اعظم از آنکه ابوالعباس اسفندقی باشد یا کمی قبل یا بعد از او بهرحال حتی لطفعلی خان که

طرفه ارقمی بودن ادعا میکند بدو نظامی برمیگردد که گوئی از جد دهستر از دنبال و بخارا

آب مروارید عروض و بحور و قوافی را تراشیده است و چون همه ترکه از نظامی

قدیم را هم عقیده بر این است که ادامه دهی و تداعی ظاهری فراق سلسله را تا شیخ خواهد پیش برانند

نمونه در همین آثار را که بدانیم و آنگاه این شعر معتقد نخواهد بود تکلفی باشد: بیا . . .

و با از نقطه ای نیز تقدم و تاخری ندارد و نخواهد کرد و نیز در شعر گذشته تصریح نشده

که بدوران او ارقم بوده است یا خواهد

تاریخ تولد شیخ را نیز بجای خود انشاالله خواهیم دید که چیست و شاید این بیت

با نقده دهی قدیم در سال ۱۱۴۰ — ۴۱ سبزواری در گنجه که اکنون با سم: الیزاوت پول

Elizavetpol ع مروف است ترجمه شده.

مدت زندگانی و تاریخ وفات او هم بطور مختلف بیان و محقق نشده است هرکس از روی حدس بتقیید عمر گفته است

---

[1] صفحه ۴۴۳

(مدت سلطنت شاه ارمنی تاریخ وفات او را در زمان سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی

در سنه ۵۷۶ یا قدری بیشتر یا کمتر می نویسد مدت عمرش را نیز تعیین میکند

چنین یک دانش در سال ۵۹۹-۵۹۴ نوشته و ما مدرکی برای این تاریخ ذکر نکرده

شمس الدین سامی در قاموس الاعلام می نویسد که در سال ۵۹۱ ~~وفات~~ در دوابی در

۶۰۶ وفات کرده و مدت حیات او را ۸۴ سال میداند.

رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحا ~~بیست و شش~~ بیست و شش میگوید که در زمان

طغرل بن ارسلان سنه ۵۷۶ وفات نمود و او را در قریه یاضی آباد ارمنیه در باغ قصر دلگشا جنب

دریاچه بیکدلی دفن کردند.

دیسیه سامی الذکر معتقد است که وفات او بعد از ۵۹۸ بعهد و سنین عمر سی و ~~شش~~ صد و بیست و شش

در بین که بزرگتر شیخ بوده و چنان شود که در اواخر کتاب بگفته هم در زمانی او یک نصره الدین

در تاریخ کتاب کرده، تاریخ یا قدر دهست سال که خوانیده یا زده میگیرد و عدل.

و چون اقبال نامه را (صفحه پیسه متقدم) بعد از شرف نامه (صفحه پیسه اقبال نامه) گفته می بینید

و هم صفحه متقدم و در دوایی است که بعد وفات او یا قدر دهست یا صد باشد. و در بین که برای

مدت حیات او دیباچه دوایی است که میگوید که خواهر الدین ارسلان در ۵۷۲ کشته و پسر اول شکنده را

در تاریخ ۵۹۷ که چهار سال ناصله دارد بجای او نشانده است پس او قدر بعد از

۵۹۷ تا چهار سال عقیده است.)

اما اگر مدت سلطنت شاه ارمنی در خلاط از وفات او در زمان طغرل بن ارسلان در سنه ۵۷۶

و اسطه قدر بعدی است که بر طی مدت شاه ارمنی باقی و در خلاط حکمران اقتدار کرده است زیرا

زیرا اقبال در سلطنت در سال ۵۸۶ متقول شده و نظامی قرار او در خمسه یاد کرده است

---

[1] نظامی در خاتمه خمسه در شرفنامه صفحه ۵۰۹ شاهنامه یاد کرده بدین گونه که: یادگار جاهلیت هم خاتمه

و دیگری در اقبال نامه صفحه ۵۷۰ که شاه ارمنی رفت و در خلاط بخت بخی چون تران و در خمسه چنان گفت

چون قصه‌ی قتل ارسلان در تاریخ ثبت است و این تردیدی در آن نیست، در صحت این روایت هم که تاریخ نبوده ثبت نظامی را در ۵۷۶ نوشته‌اند، تردید نمی‌شود و تاریخ ذکر شده صحیح است. قطع نظر از اینکه نظامی قتل ارسلان را در ۵۷۲ نوشته و اسکندرنامه هم با این تاریخ تطبیق می‌کند، این تاریخ

واگر در اغاز و انجام پنج گنج او در مدایح سلطانی چند گاهی معارف نظر خود نموده حکم
به تعلق او نرود، مقام فیلسوفی را باید به سلطه ترک داده در جرگه گنج فروشان جای داد. حکم
نگارنده بر کیفیات زمان و اتفاقات میل و ترجیحات سلطنی آن دوره را در نظر گرفته
بر لیقی آن ادعای دوم یا دعوی اول کمتر تکیه کند و در دوره ای که خلق را برای سلطان کفن
بجوش خونخوارت سلطنت با تیغ و دراز آه سلطانی جوان امر فضا نافذ و تقدیر سلطان خود را
به کم سلطنت داده و تصرف در اموال و جان مردم بدانه کوبی به سلطه گری بی در بجوش
زمینه خلقی دانی را برانگیخته بود و قدرت بر سلطه عقلی صرف نگذارد از علم حیات
و اندیشه داری خود کند، در اثرات نظامی آن اندازه مدیحه نیز نفوذ خاص
خواهد بود.

بجمله اخلاق شنوده و اطوار دنیا دیده نصیحت طالب و تجارب دنیا
برده و بجاده عرائض فراکت را با عبرتی از سیاق مراحات نگرفته و از ایراد
الفاظ رکیک غایت احتراز فرموده است و نتایج مقال چنان گفته خواهد آمد!

زبه گوی بر گفته تهان کنم به دانش یکی نیان کنم. نگویم جواهر تیی بدا
نخویم نگویم جز انچه بنیز به کز آن گفته باشم به انجمن خو.

(۱) دعوت به قناعت و دعای خود گوید: فراوان طرنه فراوان غم است
کم انده آن را کم دنیا کم است. نیم چو سیمرغ بر کوه است و هم کوشش را از دهی توشه
زهر گ ان بدی بر نیاقم. کسی خونیی را خونین نیاقم بر عاشقان کز مجوزش
همان به کم سنون خونخوارتر) کم غیبت بدی روان گان خدایت مرا فی در دو جهان
در حاجت از خلق برسته؟ ز دریا یا ذ انداز سته

(۱) شرف نامه صفحه ۴۴۲
(۲) شرف نامه = ۴۴۱

دور ضرورتی سیکرید سنم روی از جهان در کشیده کفایت جز اندیشه کرده
دو بهر ام نامه بگرید کهن رخنا دردن خجسته فرجین بسیجر فی گشته اکناف زمین

(۳) نسخه ان را چنین تراب داده او یا لف به عقیده نصفی؟ عبارت از ترکات و عدت بزرگان
یا اکمه شعوبیت است؟ فضائلت و عادات سلطنه نه اندرین خوبیش فضائل و اوداق شهزادی
رخو نظامی راجع بدین موضوع با اشاره ای تربیتی خود را اعلان سیدارد.

(۴) چرا ایا بی در اقلیم بام سپی خوانگاه نظامی حرام نپسندد ایزدی حضر پروز سپی
گر ازدی مراحت سقطوی ازین می بی بجودی خواهم بدان بخوری حسی لذا سلم
مراحاج آن دلده ایزدیت صبوح ازدحا می ذ بخودیت دگرنه بیزد گرنا چه ده ام
بی دانی لب نیاز ده ام گر ازدی شوم هر گز ازده ام حلال خدا بیت بر حرام

(۵) و لصدق [illegible] از گنجان ترجمه ترجمه فرموده و حفظ ترتیبات را سیکرد و نه خانه ده
ترجمه نظم کتاب صدر بری بر اتابک قزل ارسلان اتابک نظامی این عبارات را سیدارد:

(۵) چو داند شش خبر گاه نظامی فرود ین بیتم بر شادگامی سگرد نه نهانی بروی گه دیات
نه زان ابیات کم زاهم در گلوداد بلرزد و زبان بر برگرفته مدارا گاه ها با بر گرفته
اتابک گر دگاهیی بگردد تا شاهی نظامی را نوم نورد و یا جام.

(۶) خمسه نظامی این کتاب نفیس که دارای پنج مثنوی است نظامی هریک از انها را برای
یکی از سلاطین اتابک نموده است تخمین تحول ادبی ذیل است:

(۳) شرف نامه صفحه ۴۴۰
(۴) خسرو شیرین = ۲۰۷
(۵)

ایجاد کرده اتلاف شده.) سپس می‌فرماید که: (و با کتاب لحن الداودی را جانب حلم بهرام شاه نامی کردم که نوشتن سه دفتر از دواوین دوم بوده و به سبک هندی چون سه دفتر سه دفتر دوم وقت شد بهرام نامی پیدا نشده. در میان ایشان پیدا نکردید یکی در تاریخ جهان‌آرا قاضی احمد غفاری کاشانی که در زمان شاه طهماسب اول تصنیف کرده گوید که آن پادشاه در زمان مرحمت از خود دوم سلطنت را مملکت کلوخ و کرخه ارزانی الوس داد زمان ایشان و قرایع را به سنگ یک هزار و پانصد سکه یا از امرای دولت یا از خلقان او و ما بقی بیاد این حکومت به اولاد او باقی بود و چون کتاب لحن را لحیت فخر الدین بهرامشاه بن سنگ یک برشته نظم کشیده و به ارزنجان که دار الملک او بود فرستاده و آن سلطان فخر او را به نزد خود طلبید و سرافرازی داد و در تاریخ نظم این واقعه را از نظامی ذکر میکند: بود حقیقت تاریخ دولت ... بیت و چهارم ز ربیع نخست ... از کبیسه هجرت شده تا این زمان ... با نفد دنیاه و افزون بران ... آنی بود صدم کلاه سیم ... اما بجهت یک دانگی نوشتن راجع به تاریخ کتاب فخر و دانایک ایجد کرد ... شرف هر سه دفتر تاریخ لحن سلطانی شد نه هم دانایک ایجد کرد دیده شد و نه تصنیف ۱۰۵۰ تاریخ و با راجع به سنه نخست باید دانست که تبعیت زمین در تاریخ نظامی روی داده و هر کس بقضای حسن خود در ها برابر نقصانات دل بخواهی دران کرده بدون اینکه عبارت اصلی نسخه را ملحوظ بدارد (و این یکی عادت ایرانیان است) بنابراین راجع باشاره تیمن تاریخ برای خاتمه چند نسخه موجوده خمسه نظامی که به علم رسیده در موضوع تاریخ با هم یکی موافقت ندارند زیرا هر کس که به تقلید خود تاریخ را تغییر داده بعد هم چون قیاس نموده است چون این سکته سهل شد از قلم باید برانم هر چه دیگران گفته اند با یکدیگر در خصوص تاریخ تطبیق نمی‌شود. عمده ضرر که سبب را داده شده است به اینکه یکی از فخر الدین لحن الداودی

و با نفد دنیاه و هر خاتمه یافته قدرت ملخاره و انجام آن شش سال بوده است چنانچه است که در نظامی در ادایل لحن ایراد شده (۱) نامه و خاتمه ز دوستان سکه ... هفت چو شش بود بهرامشاه ... آن شش از آن کم نکند یکجا ... دین بدی از دیگر فزونی نکند ... آن بر او کرده ز فرخی علم ... دین بده بر شکنه روی رقم ... (۵) دیگری تنگ حسبته میکند که نظامی لحن را در زمان بهرامشاه غزنوی گفته است و چون قرب بهرامشاه غزنوی در ۵۴۷ بوده است بدین تقریب لحن را شش سال پیداند. اگر این اشعار را قرار بدهیم سلطان شش خواهد دید که در این اشعار خبری استفاده نمی‌شود که بهرام در چهل و شش سالگی لحن را تکمیل نموده است و غزنی در سال حیات باشد. و بفرض اینکه این کتاب را نظامی بنام بهرامشاه غزنوی گفته است از عدم تسلیم بوده است. اما بر فرض تسلیم مقصود نظامی این است که وقتی بنام بهرامشاه غزنوی نوشته است. یکی برای بهرامشاه غزنوی (که موضوع بحث ما است) به قرینه دانسته ان برای تالیف خاتمه کلیه (نه هم در زمان او ترجمه شده است با هم او) که گرسیوز را می‌فرستد دکی خوشی را بگیرد و بگاه که بر بهرامشاه بوده خود لحن را بنظم آورده

(۵) روضه الصفا

بر همه شاهان زمانه این حال قرعه زدم نام تو آمد بفال نیک اختر و فرخ و راد و کریم سکه زد و خطبه بنامش مقیم

آنکه سخن سنگ کند سیم خام کرد چو در دست سخن سنگ خام سکه زر فرخ از آن بهتر است کز کم و بیش آن همه بیمار نیست

اما سلاطینی که در زمان نظامی بلخ بودند، هم بهرامشاه و هم تاریخ ایام اقتدار او را بدقت ثبت کرده است. خود بهرامشاه در سکه‌ای که به نام او در ۵۱۲ ضرب شده و در سال ۵۴۷ (۱) بر روی آن تاریخ ۵۱۴ (۲) و بروایت دیگر ۵۱۱ (۳) مرسوم بوده و در سال ۵۴۷ (۴) وفات کرده و بقول صاحب تاریخ گزیده در سال ۵۴۴ (۵) جلوس نموده است.

و دیگر بهرامشاه غزنوی چنانکه از همین قطعه برمی‌آید در بلخ سکه ضرب نموده و بیست سال برادران خود را بکشید در سال ۵۷۰ وفات کرده است.

چه در بیت سیم از قطعه فوق نظامی قرائن صریحی بدست می‌دهد که بهرامشاه مذکور در آن نمی‌تواند بهرامشاه غزنوی باشد زیرا که اولاً بهرامشاه غزنوی هیچگاه در بلخ سکه نزده و ثانیاً بهرامشاه غزنوی در سال ۵۴۷ وفات کرده است و حال آنکه نظامی در سال ۵۵۲ هنوز بهرامشاه را زنده می‌شمرده است. ثالثاً بهرامشاه غزنوی هیچگاه بیست سال سلطنت نکرده است. رابعاً بهرامشاه غزنوی هیچگاه برادران خود را نکشته است. خامساً بهرامشاه غزنوی هیچگاه در بلخ نبوده است. سادساً بهرامشاه غزنوی هیچگاه در بلخ وفات نکرده است. سابعاً بهرامشاه غزنوی هیچگاه در بلخ مدفون نشده است. ثامناً بهرامشاه غزنوی هیچگاه در بلخ مدفون نشده است. تاسعاً بهرامشاه غزنوی هیچگاه در بلخ مدفون نشده است. عاشراً بهرامشاه غزنوی هیچگاه در بلخ مدفون نشده است.

(۱) تاریخ الاسلام (۲) [illegible] (۳) روضة الصفا (۴) [illegible]
(۵) تحفة الاسرار صفحه ۱۷

و چون در بیان سلاطین بلخ بودیم که چه رویداد بود که بهرام نامی سکه بنام خود زد، بیکی از نوشته ابو احمد عتبی صاحب تاریخ جهان آرا را از جهات چندان نقدی نیافتم که بهرامشاه یمینی را دوبار سکه بنام خود زده و ممدوح نظامی نیز فرمانروای بلخ بوده است. چه اگر سکه بهرامشاه یمینی را نظامی نمی‌شناخته است، در ممدوح خود بدین امر توجه نداشته است. و اگر نظامی بهرامشاه یمینی را می‌شناخته است، در ممدوح خود بدین امر توجه نداشته است. و اگر نظامی بهرامشاه یمینی را می‌شناخته است، در ممدوح خود بدین امر توجه نداشته است. و اگر نظامی بهرامشاه یمینی را می‌شناخته است، در ممدوح خود بدین امر توجه نداشته است.

در خصوص تاریخ مخزن که شبهه بدان است نظامی که ذکر نکرده است که مخزن را در ۵۵۲ سید الشعراء بهرامشاه برای بنده دین خضر خجندی گزارش کرده است. نظامی که بوجود آمدن این سلسله تاج بخش بهرامشاه را در ۵۵۲ ثبت کرده بود و بخش

خبر و شیرین ، در آمدان نخی می نویسد در یک نسخه دیباچه مختصری برای این اجداد کتاب مخزن الاسرار نظامی گفته و سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی گفته .

سپس میگوید که کتاب بهلوی که مأخذ اول کتاب بعد از مدح طغرل قول ارسلان و مخزن را تعریف کرده و چون قبل از اتمام کتاب مخزن وفات کرده و دیباچه قول ارسلان و طغرل بهم خورده این است که کتاب را با نام قول ارسلان تمام کرده است و تاریخ کتاب را دو یا سه نسخه می نویسند و شاید از کلمه ی یاد دارد : که سه یا نهصد و پنجاه و شش سال نزدیک خط خوان کرد حین قال ، و به میگوید بعض از کتاب که این را یا نهصد و پنجاه و شش نوشته اند غلط است ،

~~سپس خصوصیات نسخه بهلوی کتاب خطابه~~ نام کتاب را که حین یک در سال ۵۷۱ نوشته اند غلط است زیرا که تمامی کتاب را پس از وفات مخزن جهان پهلوان به قول ارسلان تقدیم کرده است و مخزن هم در سال ۵۸۱ وفات کرده است پس مخزن در سال نوشته نمیتواند (۲) بوده باشد و نیز نوشته اند که کتاب پس از وفات مخزن در موقع سلطنت قول ارسلان بوده اضافه نموده اند .

برای تعیین تاریخ کتاب و تقدیم هفت آن به قول ارسلان که محتاج به تعیین خواهیم بود ~~داشته خواهیم~~

(۱) ضمن شرح حال نظامی صفحه ۲۰۴ در بیان نام کتاب و دیگر نام مطلع کتاب و دیگر قطعه تاریخی که در سال ۵۷۱ در تهران چاپ شده است توضیح داده شده است .

(۲) علاوه بر این طغرل در سال ۵۷۱ جوس نمود و سلطان هم میگوید به تخت سلطنت نشست و این مطلب را اگر مقرر سلطان برای نظم کتاب رسید .

در نسخه اول کتاب ضرر ترین نظامی تحت مدح طغرل را کرده و اشاره میکند که بنام طغرل ختم کتاب را خواهد رسید که در این نسخه را هم بپایان آورده است گوید :

بنام ملک شاه شاه طغرل خدا دولت جهان سلطان عادل ، قطعات تاریخ و تخت پرست

بنام ارسلان بر تخت شد ثابت من این گنجینه را در سنگ دادم اساس این عمارت نو نهادم

بر چون آنه او زور کا فغفور شفق بنده اقا گردد فغفور کنون سال تحفه عضب زد

که تعلق لدیه تنگ دارد قبل بنده گیرا اساز دادم شهادت را بخون خط باز دادم

قبول آن در مدح اتابک قهرمان پهلوان میکرد . طراز اقربی بستم قلم را

رقم بر نام نامی هشتمه رقم را ملک اعظم اتابک داور دین که هنگ از جهان اوازه جور ، ابو جعفر مخمد کز سر جود فراوان کرد تنه چون شاه مجد . در آن بخشش که بخت یاری کرد صاحب را مخمد نام کردند . یکی برج عرب را تا ابد شاه ، یکی ملک عجم را تا ابد شاه .

~~چنین مدح اتابک میکرد ، اتابک اجداد کز شاه خیر نسبت کند~~

چنین در مدح قول ارسلان میگوید شه شرق که سنجر را نشانه است قزل شه اوحدی

بابلی شاه است ، و در او اخر مدح میگوید چو شه پرداخته ملک اوراق سپهر شاه باقی ، از اشعار فوق کاملا معلوم گردید که ابتدای نظم ضرر ترین نسخه در سال ۵۷۱ که جوس طغرل است بوده و بعد از ختم تاریخ ختم آن را بعد از وفات اتابک محمد

(۱) ضرر ترین صفحه ۵۸
(۲) = = ۵۹
(۳) = = ۶۱

پسید الکتب در اظهار تعجب میکوید که تا حال شرح و تفسیر بر این مثنوی نوشته نشده و کتب ترک شاه هم بر فارسی نوشته و نیز تا بحال ترجمه بفارسی نشده و در این وقت بخاطر رسید که این کار را بکنم و بعد از اتمام این کار بنام شاه ترجمه و شرح و تفسیر بر مثنوی نوشته

پیشگفتار کتاب اول تاریخ ابوالمظفر شهرت خاندان سلطان حسین بایقرا و اجداد و اخلاف تیموریان تا اول دولت صفویان

(۱) ابوالمظفر شهرت تیموریان و مدح سلطانی و خاقانی

(۲) کاوش بر کتب و دیوان حافظ در سال ۷۷۴ هجری

(۳) هرگذ بر کاوش ناصر سلطان احمد جلایری در سال ۸۱۴ رحلت ۸۱۵

(۴) عروه و هرگذ بر تاریخ ابراهیم بن سلطان محمد کتاب سیم تیموریان و در طالعات و در گذشته و در خاتمه تیموریان
اگروه دولت در سال ۸۰۰ وفات کرده .

(۵) سلطان حسین بایقرا ابراهیم در ۸۶۸ وفات کرد . مدت شاهی سی و یک ادعیه شد .

(۶) فتح هرات بدست سلطان حسین در ۹۰۶ در هفتم شاه بهی گشوده . (بدو ایران بهرام بیک
پر فتح یار و فاداری بیک بین فتح یار که هریک مثال ذاکاوند در برکه گوران سنگ نبشته .)

(۷) تاریخ ابراهیم مدرس تاریخ شاه بدخشان طالعات کرده و شاه چهل و هفت ادعیه اجداد تا فتح هرات ۱۲۰ دوره

(۸) سلطان حسین تاریخ ابراهیم بدخشان اول اطلاعات میکرد و بعد دوم تألیف حاضر تاریخ خود
در ۹۴۴ وفات کرد .

مدت شاهی تاریخ بیش فتح یار که فصلی بعد از تیموریان اولاد تیمور گورکانی نسبت کرده تا تاریخ اخذ ملک
بابر شده و هر یک قصری در کابل بنا کرده یا اینکه تاریخ و تاریخ نگاری در هرات بدوره دولت و دربار تیموری
شاه طهماسب اقاسی بیرزاده بکتاش انوری وصف بادراکات ایشان بیان نموده بعض از مقامات و اعمال
خود شاه نیز بر طرف تیموریان حرکت کرده دارای ایشان در آنجا جمع کرده و بنا بر این حوصله قلم تاریخ
از جمله خود شاه بود . و کمر اے ایشان

در تاریخ عالم آرای عباسی تاریخ بن سلطان فتح بن شیخ و صفوی را در بعضه سلطان حسین صفوی
و بنظر نمی آید مگر اینکه فتح یار در ۹۰۶ کشته شده کشته فرزند دیگر طفل بوده

این ترجمه با اطلاع که تاریخ تیموریان را از یک بیسطر و بیشتر دارد و اعداد تیموریان کوچک میدارد
ظهیر الدین بابر : شرف الدین علی و صاحب . الدک درین رشته چیزی ندارد
و عدده صاحب تاریخ الاعلام می نویسد که خاقان نوشهر از بیسطر اولاد بهرام چوبینه است
و تاریخ ابراهیم از نسل تیموریان تنی از اشاره خواطری هم بر میاید که نژاد و تبار او به بهرام
میرسد خاتمه مدعیان گفت : بهرام نژاد و شرق هر دو صدف یک نوشهر . اگرچه یکی از
بهرام زاده و اینجا نوشته بهرام تیسر کم نسبت شرق و یکی نژاد و سیده این است که نژاد او بهرام
میرسد . و بهم یک چنان که در رشته جاطلی ذکر کنند در کتاب سطرات جوهر فرق
تاریخ از اولاد بهرام بیان نمی آید . و یک تردیدی هم هست باقی است و آن این است که
نوشهر در سال ۵۶۷ مقام حکمرانی را حاز کشته و بهرام در ۷۷۴ رحلت کرده اگر این بسیط صحیح باشد باید بعقل کنم این دو حکمران در یک دولت نبوده اند
و این هم از غرابت است .

چون شرح حال این بیسطر هم ذرا که کی باشد و بیسطر در جای بیسطر نوشته شده است و اگر هم
نوشته شده است فی نزیده ام این است گو شما به نوشتن اقوال خود . و ایراد ایراد تاریخ
که بدان اقوال مادر خود قناعت نورم اگر در تیه توفیق بکفایت کاهد شود هم صحیح می بر دارم
و الله بر ما که قادر این عزم حول میدارم . اجمالا این کتاب بنام ابوالمظفر ملک جهان نوشهر
نوشته شده است . (وجه تاریخ نوشهر را تیه ام نمایشیه) این است که این
بیسطر نیز اهل تیه است که اگر نوشهر نظم کتاب تاریخ بنام وی دیده است باشد جهان نوشهر
از کجا بدانیم . دارک بیسطر می بر یاد که شاه جهان نیز خود نوشهر نامیده و در تعریف او گفته
آورده است نوشهر نام وی بود و نیز نامیده شد و نیز نامیده شد نوشهر جهان نوشهر .
تاریخ نظم کتاب در سال ۵۸۴ بوده است و نوشهر در این کتاب نیست : این چه راز است
است اگر نوشته چهار سال کمتر که نوشهر حاکم خوانی در چهار سال نمی تواند
حال در تاریخ رجب بنا دو دنیا تاریخ میان که دوست خود بنده چهار سال نیست .

(۱) صفحه ۱۲۱ (۲) سطر ۱۸

(۱)

دیگر در خاتمه کتاب سیگوید: لیلی مجنون چو در گرفتن — هشیارتر کنی ز هزار مجنون

در روز دوشنبه آغاز از لطف خدای فرود آمد در قصر دولت بر سر گذشته و بخوبت بپیوست. چون در اشعار گذشته تاریخ مدت نظم کتاب را صریحاً بیان کرده است این است که این تاریخ چنین با احوال خود نظامی مناسبتی دارد و عدد ذکر شده در متن دوم نسخه اشاره دیگری براین تاریخ چنین است به نظر میرسد که این اشاره از خود نظامی باشد.

بهرام نامه این کتاب را سپس در تاریخ ۵۹۵ که دومین سلطنت علاء الدین کیقباد است بپایان برده و خود نظامی نیز در همان تاریخ آن را نوشته و با نام او یک نسخه از آن را مزین کرده است.

(۲)

از بیت سیم که کتاب را نام علاء الدین کیقباد نوشته است و دیگر اشعار مدحی که درباره سلطان علاء الدین حافظ و ناصر زمان و زمین، و دیگر سیگوید در ادوار سلطنت او این کتاب بنظم آمده است گویا چنین برمی آید که نظامی شروع بنظم این کتاب در سال ۵۹۶ که سال جلوس علاء الدین کیقباد است کرده است. سپس بین یک وقفه کوتاهی در نظم کتاب انداخته و این کتاب را نام نصرة الدین ابوبکر گذاشته و سپس اشاره خواهد کرد که در تاریخ ۵۹۸ که سال جلوس نصرة الدین ابوبکر است نظم کتاب را بپایان برده است. دیگر سیگوید که در ادوار سلطنت او این کتاب بنظم آمده است. چنین برمی آید که نظامی این کتاب را در سال ۵۹۸ که سال جلوس نصرة الدین ابوبکر است بپایان برده است.

چنین برمی آید که نظامی این کتاب را در سال ۵۹۸ که سال جلوس نصرة الدین ابوبکر است بپایان برده است.

چنین برمی آید که نظامی این کتاب را در سال ۵۹۸ که سال جلوس نصرة الدین ابوبکر است بپایان برده است.

(۱) صفحه ۳۱۱ (۲) صفحه ۳۱۷

۵۹۵

دارا نامه چنان در مدح کرسی عبارت سه علاء الدین دیگی برافتخار بوده و از این سلسله کس که در همان تاریخ چنین عبارت هفتاد است. و از ۵۸۹ تا ۵۹۷ پادشاه نامزد ده است. ~~سلطنت~~ ~~دولت~~ فرصت اجداد خود را که در ایران حاکم بوده اند تجدید و تقویه نموده و از خود در این خود اعتبار کرده و اطراف عالم را بعدالت خود مجهز کرده. عدالت گذشته تنگ اندازه تنگی حال دیگر واقع شود. دولت پیش از حد بود. دنیا در حین فترت دولت ترک اندازه خود را تقویه نموده است.

و در اواخر تاریخ کتاب از این نیز نه اشاره خوشبختانه نام نگرده اند کتاب بنظم آمده است.

چنین مدیح که سیگوید نام او در شعر بود — حدیث او نه فسانه سیگوید — اما تنگ بود قوت گرفتن او — که ملک بود و قوت گرفتن او

از خط عنصر و هم خطا پوش. چون مرا خلعت نو یاری کرد — طبیع بین تا چه کاری کرد

در پس پرده فرمانروایان — کهتر این نامه را چو نامه روان — روز بر چار ده ز ماه ربیع‌الثانی

چار ساعت از روز رفته تمام.

اسکندرنامه

سپس سیگوید که کتاب نام نگرده نصرة الدین سود چار بین انگیزان او را بچنان نظم کرده و دل نگرده سیگوید که کتاب چون بنگرد، مرا نام خواهد بنی در نشسته خطابت و این شعر را شاهد چنین آورده:

چنین برخوردار از روزگاران — ملک نصرة الدین شهنشاهان

و از این بیت برمی آید که تاریخ قبول این شرف نامه سنه ۵۹۸ بوده است.

چنین سپس سیگوید که بنگرد نام مرا نام خواهد بنی سود که نام او را بسم در نام نصرة الدین گذاشته است. و تاریخ نظم کتاب را در یک قصیده چنین سیگوید:

از وقت اول کتاب که شرف نامه شد چنین سپس نام نصرة الدین ابوبکر از زمان فرود آمد تا بنام این نامه یاد کرده است که در این زمان چنین بوده است.

(۱) تنگ چنین شعرهای مثنوی برای گذشته و چنین بنام ~~نگی~~ سپس در نگرد اتمال نام. و در دیباچه دیگر کتاب اورا بنام شرف نامه نگرده: صفحه ۶۶۴ زمان شرف نگرده بنام اوست شرف نامه چنین نام اوست. اما در همان صفحه: شرف نامه را فرخ اوازه کرد. صفحه ۶۶۱ در صفحه ۶۶۱ شرف نامه را تازه کرد و هم نو کرد. سپس اما نام نگرده چنین.

۷۰

تاریخ وفات او: هنگامیکه سیاه از کنار قطار می‌رود و اول اقبال نامه می‌گوید:

سر سرفرازان گردن‌کشان ... ملک نصرة الدین شهرستان ...

این شعر در بعضی نسخه‌ها مصراع آخر

انطباق است که: ملک غرة الدین شهرستان ... و بعد از خدمت بیگ: طرفه‌ای

بر صفحه نظر داکی ... قمر رخسان تاجان پرداکی ... و در اخر کتاب بیگوید: چو شش مال

سعود بود ... دینی و دنیای شاه مجود بود ... و بعد در مدح ممدوح بیگوید:

ملک خردمند اگه چرخ سپید ... بر درگاه او رک خود بر کشد ... و هنگامیکه نصرة الدین نعمه

سعودی ذریعه وفات او میگوید: ابوبکر بن [illegible] ملک مسعود [illegible]

و خواهرزاده سعود ... و فضل و دهای بهت ... بر تخت ملک او را رسیده بود ۵۸۹ وفات یافته است

و چون تاریخ اقبال نامه که این کتاب نام دارد تالیف شده است در اخر تاریخ کتاب قطعاً [illegible]

و خود نوه او بوده نه فرزند بهت و از همین اشعار معلوم میشود که در سال

۵۸۰ [illegible] بوده است و [illegible] که از ۵۸۰ تا ۵۸۹ [illegible]

[illegible] و از اینکه [illegible] خواهرزاده سعود را ملک قاهر می‌گفته [illegible]

که او در شرق: ملک غرة الدین قاهر شهرستان ... و اگر خوب گفته: شه دین داعی است

گر کتاب بام [illegible] خواهرزاده سعود است ... و اقبال نامه که یک نسخه دیگر کتاب بنصرة

الدین دیگر هم [illegible] الدین [illegible] شده باشد.

---

(۱) صفحه ۵۷۴ ذیل نمره ۱

(۲) [illegible] نامه [illegible] سعود اول [illegible] که [illegible] در [illegible] سعود اول [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]

۱۳۷

۷۰

۱۰۱۸

نسخه خطی ۷۰ ص

۹۸۵۰

۱۳۹

خلاصه

نظامی [illegible] در شکل‌گیری و تاریخ بیت بدیع و تأثیر مستقیم [illegible] در تحریف نظامی دیگران تحت تحریر بود. در گذر از افکار گنجه‌ای [illegible] و همانطور که [illegible] در روایت اسکندر در ادبیات عثمانیه [illegible] و ثابت شده [illegible] مسئول نبوده [illegible] نتایج مکرر به‌ش را قبل از همه در قرائن تحقیقات مراجعه کرده و نیز دیدگاه نزاکت هنرمند انحرافی تحت تأثیر اثر و قیمت‌شناسی ادبیات ایران را به اقتدار دوباره رساند. [illegible] نظامی تقریباً [illegible] به‌ش گنجینه‌ای [illegible] نظامی تحقیق کرده و به‌ش از اکرد او از بیان غرب یک عالم تحسین برده [illegible] نظامی نخست [illegible] و نظامی برده که به‌ش وداع حیات کرد و مادرش او را خاصه‌گی شهر خود لقب کرده قدامی سلطانی که کی تواند معروف دور بهار عصمت [illegible] بزرگ و شهرت عمر یا برادر نظامی بوده است، و طن نظامی اگر همدان یا زنجان بوده در گنجه تولد و نشو و نما یافته است. تاریخ ولادتش را چنین یک دانش در ۵۳۵ پنج نزدیک و یا بحتمل نه پیوسته و دانش نیز تحقیقاً سنوی نخستین دیده و یا بلکه قطع ۵۹۰ زنده بوده و گنجه وفات او را در ۵۷۶ نزدیک از خطا واضح است و اخیرترین تاریخی که برای وفات او در دست است ۶۰۰ بوده. در گنجه وفات نزدیک و دیگر نیا وطن بوده است. هزار آثار نظامی [illegible] بیت بیک نیا نوشته و ترتیب آن تقریباً حسب تاریخ است. [illegible] نظامی [illegible] پنج گنج را [illegible] هزار آثار منثور نظامی [illegible] و روایات [illegible] نخستین از سودی از انحا دیوان است. پنج گنج که عبارت از پنج کتاب است هر یکی از انها را نظامی در حدود یکی و دیگری عصر خود نظم کرده. مخزن الاسرار سنه [illegible] ۵۵۲ – ۵۶۱ هم بهرام‌نامه یا داستان بهرام گور گفته. خسرو و شیرین را در سال [illegible] ۵۸۲ یا ۵۸۴ هم [illegible] سلطان طغرل و مخزن جهان‌پهلوان و قرل ارسلان نظم کرده.

هفت پیکر مشرق و غرب بود
و در ایران و ترکیه و هند و پاکستان و افغانستان و ازبکستان و تاجیکستان و روسیه و چین مسلم؟

لیلی و مجنون را در سنه ۵۸۴ پنج بهرام‌نامه یا شرف‌نامه را در سال ۵۹۵ پنج و اقبال‌نامه را در سال ۵۹۶ پنج نظم کرده است.

اسکندرنامه این کتاب در دو جلد نوشته شده است جلد اول شرف‌نامه و دوم اقبال‌نامه نام دارد. شرف‌نامه در سال ۵۹۶ پنج و اقبال‌نامه در سال ۵۹۹ پنج نظم شده است.

اشعار ذیل را از ترتیب [illegible] کتاب نظامی نقل می‌کنیم:

همسنگ نظم زبان از تخم نیست چو بازو بود باک شمشیر نیست سری در سخن آورم اول بسیج کز آن سر کنم کار گردن دراز
کزو در جهان کار بسیج وزو هر سخن دلپذیری که هست بدین خسرو افسر انجمم بدین خسرو افسر انجمم وز آنجا سر اپرده پردازم آرم
در عشق و لیلی و مجنون زنم در این قصه چون بازجویم نهاد سر دولت پیکر افزایم کزان برلب طبع بازی کنم
نو آئین کسری اقبال اسکندری

(۱) در سکندرنامه ملقب به نوادر الدین ناکید بخرت نوادر آثار نظامی مرحوم [illegible] دانش‌پژوه در سنه ۵۸۹ وفات کرده و نوشته چهارمین آثار است از آن اقتفر. نوادر الدین مسعود اول در سال ۵۷۲ هم تاج‌الدین ابهر در سال ۵۸۹ (۲) فخر الدین مسعود اول در سال ۵۷۲ هم تاج‌الدین ابهر در سال ۵۸۹

ابوالحسن اخسیکتی ابراهیم بن عبدالله بخاری (۱) شیخ ابوالعلای گنجوی

وصال: بعد بحری در گنجه شوریده، و پیش از سنجر سلطان فسطوری) بوده و به هیات یا قدم اولی

سلوک میکرده است. خاقانی بر ایام ترک خدمت خود پیش از خاقان بن منوچهر

طبیب، بیت سنایی غزنوی تقلید کرده و وصال در قلم آورده و ایام در قلم آورده او اتمام نزد وجود

در حبس ناگاه وفات کرد، و خاقانی هم با لجوجیه در ۵۹۵ یا کی ترک قلم نمود.

او در این وصال در خدمت ابوالعلای گنجوی شیوه نحو مرا بیاموخت و حقایق تخلص میکرد و به ابوالعلا

ابوالعلا، مدت خاقانی بگنجه نزد منوچهر شیروانشاه رسیده بود و قریب نامی محکوم و هر روز عرایض جاه او

نامزد و خاقانی تخلص یافت. (۲) در مدح سلطان یکصد و هزار دینار یمینی صله یافت

و دست خود را باز کرده هر چه در نزدیک او بود همان نمود. چون (۳) مدح سلطان تمام کرد و قطعه

خاقانی گوید، اعتقاد او جایی بود، و من گفتم: بیت

چو بحر باز کرد دست، گوهر در کنار آرد

این همه از کرم دانم، نه از دریا توقع را

و او گفت: این بیت را بگردان. گفتم: چگونه؟ گفت: بگو

چو بحر باز کرد دست، گوهر در کنار آرد

این همه از کرم دانم، نه از دریا توقع را

و من گفتم: این بیت را بگردان. گفتم: چگونه؟ گفت: بگو

(۱) در تاریخ وفات او رجوع شود به صفحه ۲۰۴ از جلد دوم تاریخ ادبیات در ایران.

(۲) خاقانی در قصیده‌ای که در حبس گفته است گوید:

بس که در حبس تو گفتم ز غم و درد سخن
حبس را نیز بیاموخت ثنا خوانی من

(۳) این قصیده در دیوان خاقانی نیست.

(۴) در نسخه‌ای که در دست است این بیت را ندارد.

(۵) در نسخه‌ای که در دست است این بیت را ندارد.

(۶) در نسخه‌ای که در دست است این بیت را ندارد.

ان ایدل عزت نفس از دیده منظر کن دل میسنج
یکدم ز ره وجه بخرابات بدین کن

خود وجه چنان گریه صد وجه بخون کرد
پس لعل لب وجه لعلت چون به بیان آرد

از آتش حسرت پس بریان بلکه وجه
بر وجه گر این بوند از دیده دراکنش ده

گر وجه دهد آموزده با لعل و بوز دل
تا سنگ ایمان بگسلت به این را

گر گه بزبان بانگ آواز ده ایوانرا
دانند بر قصور پیغام بوت بوند

گوید که دیگر از جا ما خاک تر ایم اکنون
از ذره بخشند اتفاق ما نیم بد و سر

آن به عجب نوازان که در حق کیتی
ما را گر ده دیدن این رخصت ستم برما

گوید که بگلبن گر ده دست ایوان ملک حق را
بر دیده و منسر خندی کا پنداره چه میگرید

نه زال خزان کو دو زیر هزان کو نه
دانا چه دانی را با گوخه بر البرنه

این مست نمان ایوان گر نقش رخ مردم
این مست نمان درگه کو راز شهان جوان

این مست نمان صفه گر بیت او بودی
پندار نمان عقد است از دیده نگرت پس

از اب پیاده شو بر قطع زین رخ تر
دانا که چو خوان پس پیل انگن شا نرا

ای پس شه پیل انگن گا فکنده شه پیل
منشست زین زیر اخود دست بپای فی

پس بنده که جود با نگو در تاج سرش پیدا
کسری و ترنج زر پرویز و گرزدن

پرویز بهر بوی زرش کرده آزدون
پرویز کمان گوشه زان گوشه نمکر کو

گفتی که نگر رستند این تیر بیک
پس ویرانی زاید آبستن خاک آری

خون دل شیر است این ای بیخبر دون
چندین ی جبران کین خاک و خون خواهد

از خون دل طفلان سرخاب مریزد
خانه از ازان ارگ و دیوار بحرمت کن

امروز که از سلطان زندان طبله کوست
گر زاده ره که گرسنه است بهر شهری

هر کس بود از کسب رزق خود
این جا بصیرت پن ه ترست از و کندر

اخوان که زراه آیند آنرا ره کاروان
بنگر که این قطعه چه سحر میراند

همی زاید

تن

بر شیر فلک حمله شیران بست ورزان
ورسنده و رگه در کو کز سید ان

زیر پا پیش پن شهاست شده طغان
پیدن شب و روز ش گشته نگاه و روان

شطرنج تقدیرش در مات گه و بان
ورکاس سر بر سر خون دل نوشروان

صد بنده غلامت اکنون در سر زیر پان
بر باد شده و کیسه از باد شده و کیسان

کاوس زیب طاهر زین گونه راستان
زین گونه که بر خوان ره کار کرا بر خوان

بایستان شکم خاکست آبستن جاویدان
دستار بر و زاون نطفه شه ان آسان

زاب و گل پرویزات آن هم ده مهمان
این گرسنه چشم آخر هیمر شد زایستان

این خاک سفید از گرد دین ماهیه پستان
تا از رگ زین پس دیوزه کند خاقان

فرزاد از دین ترست طبله سطران
تو زاد ه دان بر قطع زیا ستران

زین زاد ه دان بر سیج حل سلمان
گر شطرنج بجز لقمه شه ان نتران

این قطعه زه دست از بهر دل اخوان
بیند که سیمین دل دیوانه قلی جان

مقطعان سیج حل

ملک تحوّل یافت از اعصار سا
تا نوح الدین دیانت چو رشید
من اینجا پای بند داشته ماندم
چو اسوزن چنین دجال شیم هست
لباس راهبان پوشیده آموزم
امیر صلیبی ها بر شکم
شده است از آه و دریا چو خوش من
بدن از شقشقه آبای سوی
مرا از اختر دانش چه حاصل
چو راحت بیخ عیسی از عیسی
گر این گیتی سرا ویران نبودست
چو عیسی طیب درخ خود نیست
شبه، خرطبع چو عیسی است
سخن بر بگ طبع سرگران است
چرا نادره پانصد سال
برآرم زین دل چون خان
زبان رو تغلیم زانش آه
چو قندیلم بر آویزند بسوزند
چو مریم برنگنده آویزم از طعن
چنان استاده ام چون بن طعن
مرا از اضافت یاران نیشتر باری

(۱) در ترک خسرو مهربان
(۲) در ترک خسرو مهربان
(۳) در ترک خسرو مهربان
(۴) در ترک خسرو مهربان
(۵) در ترک خسرو مهربان
(۶) در ترک خسرو مهربان
(۷) در ترک خسرو مهربان
(۸) در ترک خسرو مهربان
(۹) در ترک خسرو مهربان
(۱۰) در ترک خسرو مهربان
(۱۱) در ترک خسرو مهربان
(۱۲) در ترک خسرو مهربان
(۱۳) در ترک خسرو مهربان
(۱۴) در ترک خسرو مهربان
(۱۵) در ترک خسرو مهربان
(۱۶) در ترک خسرو مهربان
(۱۷) در ترک خسرو مهربان
(۱۸) در ترک خسرو مهربان
(۱۹) در ترک خسرو مهربان
(۲۰) در ترک خسرو مهربان
(۲۱) در ترک خسرو مهربان
(۲۲) در ترک خسرو مهربان
(۲۳) در ترک خسرو مهربان
(۲۴) در ترک خسرو مهربان
(۲۵) در ترک خسرو مهربان
(۲۶) در ترک خسرو مهربان
(۲۷) در ترک خسرو مهربان
(۲۸) در ترک خسرو مهربان
(۲۹) در ترک خسرو مهربان
(۳۰) در ترک خسرو مهربان
(۳۱) در ترک خسرو مهربان
(۳۲) در ترک خسرو مهربان
(۳۳) در ترک خسرو مهربان
(۳۴) در ترک خسرو مهربان
(۳۵) در ترک خسرو مهربان
(۳۶) در ترک خسرو مهربان
(۳۷) در ترک خسرو مهربان
(۳۸) در ترک خسرو مهربان
(۳۹) در ترک خسرو مهربان
(۴۰) در ترک خسرو مهربان
(۴۱) در ترک خسرو مهربان
(۴۲) در ترک خسرو مهربان
(۴۳) در ترک خسرو مهربان
(۴۴) در ترک خسرو مهربان
(۴۵) در ترک خسرو مهربان
(۴۶) در ترک خسرو مهربان
(۴۷) در ترک خسرو مهربان
(۴۸) در ترک خسرو مهربان
(۴۹) در ترک خسرو مهربان
(۵۰) در ترک خسرو مهربان
(۵۱) در ترک خسرو مهربان
(۵۲) در ترک خسرو مهربان
(۵۳) در ترک خسرو مهربان
(۵۴) در ترک خسرو مهربان
(۵۵) در ترک خسرو مهربان
(۵۶) در ترک خسرو مهربان
(۵۷) در ترک خسرو مهربان
(۵۸) در ترک خسرو مهربان
(۵۹) در ترک خسرو مهربان
(۶۰) در ترک خسرو مهربان
(۶۱) در ترک خسرو مهربان
(۶۲) در ترک خسرو مهربان
(۶۳) در ترک خسرو مهربان
(۶۴) در ترک خسرو مهربان
(۶۵) در ترک خسرو مهربان
(۶۶) در ترک خسرو مهربان
(۶۷) در ترک خسرو مهربان
(۶۸) در ترک خسرو مهربان
(۶۹) در ترک خسرو مهربان
(۷۰) در ترک خسرو مهربان
(۷۱) در ترک خسرو مهربان
(۷۲) در ترک خسرو مهربان
(۷۳) در ترک خسرو مهربان
(۷۴) در ترک خسرو مهربان
(۷۵) در ترک خسرو مهربان
(۷۶) در ترک خسرو مهربان
(۷۷) در ترک خسرو مهربان
(۷۸) در ترک خسرو مهربان
(۷۹) در ترک خسرو مهربان
(۸۰) در ترک خسرو مهربان
(۸۱) در ترک خسرو مهربان
(۸۲) در ترک خسرو مهربان
(۸۳) در ترک خسرو مهربان
(۸۴) در ترک خسرو مهربان
(۸۵) در ترک خسرو مهربان
(۸۶) در ترک خسرو مهربان
(۸۷) در ترک خسرو مهربان
(۸۸) در ترک خسرو مهربان
(۸۹) در ترک خسرو مهربان
(۹۰) در ترک خسرو مهربان
(۹۱) در ترک خسرو مهربان
(۹۲) در ترک خسرو مهربان
(۹۳) در ترک خسرو مهربان
(۹۴) در ترک خسرو مهربان
(۹۵) در ترک خسرو مهربان
(۹۶) در ترک خسرو مهربان
(۹۷) در ترک خسرو مهربان
(۹۸) در ترک خسرو مهربان
(۹۹) در ترک خسرو مهربان
(۱۰۰) در ترک خسرو مهربان

کلیدِ درِ گنجِ طلسمِ اعظم
لفظِ سه‌حرفی‌ست که هر ذی‌شعور
را این لفظ محقق ترشناسد
کش‌یم راز لاهوت از قوّهٔ
کشش‌ها را کشش چنان کاوش
را خوانند فیثاغوس آنی
و سیم سوّم ثالث ثالثه
بقسطنطین بر ندا از نوک قلم
بدست آرم جهان دولت مهوس
ز شرکین خسرو عیسی بیندم
ز افسار خوش فرخنده نوکم
بسم آن جوانمرگ چشم پیرهٔ ل
سه اقنوم و سه‌گونه ظفر ایران
چه بود آن نفخ روح و فیض‌دانه
صنوبر آن مهر بر درج رحم‌ها
چه بود آن نطق عیسی وقت صلبه
یکی گفت عیسی بر سردار
اگر قیصر یکی قدر از زر داشت
یکی ساخت از گل ریخ حق
یکی هم کاید ز ندانست و پیش
چه انگیزد ز آن آتش که قرنی
بقسطنطین چنان راز سوید
چرا چندین تکلّس رنج و خط

ز روح القدس و این واب نمازا
بجوای یقین آرم همانا
ز یعقوب و زسطور و زملکا
بیارم سازنا سوت از میولا
بتثلیث چون قیس و اما
فرا دانند فیلاخوس والا
سوّم نفاد در سوق اللهانا
چو فلاذیه موتی واحیا
بیارم زان حوا تسلسل پیپیا
رفاف جاثلیق ناقوانا
بناقان سر قند و بخارا را
گریزم در زرو نا قوت حمرا
گویم مختصر شرح موفا
که ریم عذرا بود و روح تنها
که جان افروز گوهر گشت پیدا
چه بود آن صوم مریم وقت افطار
که آهنگ پدر دارم بیالا
که زنده رسوم زنده و استا
چگونه کرد شخص عاذر احیا
کزو پاژنده و ژنداست آمستا
خلیل الله ذرواقتا و ذروا
که جوشنگیش بود تسبیح موتا
چرا دارد دخ راهین دیبا

تثلیث، اصطلاح اهل
تعلیم مقالات است بیت
بنام قیصر ان سازم قصایف
بس ای ناقاس از سودای ناقه
بفیق دون چه اندیشید تثلیث
مقدمه بیت و رهبر باشد
نگوئین کفر و ایمان تازه کردان
فضل الشهد بان الله واحد
دگر جا دوره فلک ۳۶۰
چه باید رفت تا ره در سر دل
در است این ۳ عامل
بین خویشی و فخر خواری
مقاله ۱۲ سعد فلک در اشتر
مسیحا حضرت قیصر نژاد را
بیت ۱۲ تثلیث در اصطلاح
بروح القدس و نفخ روح مریم
پیشین ان اگر دو کو کبه نظر به
بهمدر استین وحال کبر
بیت القدس و اقنوم و صحره
بناقوس و بزنار و به قندیل
تخمین و بذیح و بیت الفطر
بپا کاریم از تزویج یوسف
به بیخ و شاخ برگ آمد رحق
با بیگانه بود و بیگانان
یا نگ و زاری سوزان و بر
به تثلیث و بروح و ماه و ناقوس
چه تثلیثش کو سعد فلک راست
۱۱۵ به بر دیدن بیت القدس
رخط اکنون او خط محو
بسزاوکر راهب اند در بر قل
عیان اندر بیت مصور

بر از آهنگ چین و نگ یوشش
که شیطان نیکبد تقلیح سیدوا
نوزیر بد چه اند آزاد به دارا
نگو استغفر الله زین تمنّا
تعالی عن مقولات تعالی
عظیم الروم عزالله و ده اینجا
این بریم و کهف الرضا را
ترا سوگند خواهم داد حقا
با نجیل و حواریون و مسیحا
بدست و آستین با و مجرا
بتقدیسات اطهار و شفیعا
بیعه اهیکل و صومعه الله را
بدوری جیسی از پیوند عیسا
که آید پیوند پیش از روح مسلط
تقل پر سا نا گشت بر نا
بپند القف آهن بر اعوص
به ترسیح و به تثلیث و شدنا
بر ترسیح صلیب او بر و ا
مرا خوان بر اه ۳۶۰ ش و چند
فلک را تا صلیب آید همی پیدا
بگفته تسبیح این ابیات عزا

بهاریه در مدح فرزند سپهسالار سلطان

شاخ مرصع شد از جواهر الوان شاخ گل یاقوت شد ز لاله ٔ نعمان ابر گهر ریز گشت لعل بدخشان
خرده الماس گشت تگرگ باران حوض زنیلوفر و چمن ز گل سرخ کوه بنفشه برگشت دامن پیچان
بود گل نشکفته بر صفت دل باز چو بشکفت گشت بر صفت جان پر گهر شب چو شد نگر که چه
چون گرمهر پیل خسرو ایران رنگ چو خورد ان گرفت لاله ٔ خودرنگ (۱) شش مه تنبول کرده دارد دندان
آهو از بیکر بر یاحین غلطد سبزه و سنبل چو دام از گله ٔ دوران باغ چو میدان آگینه شد از خیمه
برگ شکوفه زباد گشته پیلوان دامن خود بر کشید سرو چو بقیس کاب گلان کرد آگینه ٔ میدان
ابخیل آغاز کرد بر گل پیل چون بنفشه بدیه حالت رهبان شب همه شب گبک ز عنقوان چو ارگن
روز همه روز از ان بگردد خندان چون شبهی دانشت مر تو از بدریا لاله بر اطراف او بریخت چو مرجان
گوهر در پیش آفتاب نهادند آینه در سایه های برگ درختان باغ ز ابر آن جمال یافت نزهت
از پی گه خدای لشگر سلطان

(۱) نسخه: خودرنگ

سلسلهٔ آل قرا تگین

سیف‌الدوله ابوالحسن محمد رئیس آل قرا تگین از نسل بن تمران ترکستان بیه و از سران دربار سلطان حضرت بن ابراهیم غزنوی ملک خان نیز بوده و به سلطنت [illegible] سلطان در مصر به شاهی قوت حاصل نموده و ابوالحسن از این امیران سلطان که از ادای تکلیف دیگر نیز خود ان خوشی نبود و به مشاجرات دربار آن ایام در هم شکست ضعف ساخته که وضعیت غریب پیدا کرده که یکی از آنها رئیس نهاد است و غالب اشعار او مضبوط است و به این سبب سلطان مشارالیه مانند قصیده مدح سلطان ملک‌شاه بلخی را نیز کرده است [illegible] صاحب مجمع الفصحا او را بسم ارسلانی ذکر کرده و به تردید کرده سکوت نموده که: گرچه وی از آن امیرزادگان است که ابوالمحامد شرح برده است بستوری به دولت سیدنا ناصر و فرزندان اتابکی کتاب است [illegible] در [illegible] سیف‌الدوله ابوالحسن محمد رئیس آل قرا تگین در مدت قریب است با آنکه در حسب آن اختلاف نموده و [illegible] و آنچه راقم سطور دران سید اذعان خالی از خلط و اشتباه نیست و به حسب ان لطف ندارد و نیز [illegible] نظر نرسیده چون [illegible] حضرات در سال ۴۷۴ برده [illegible] به دولت خانوادهٔ [illegible] بقیه باشد و ملک خان نیز که انها را ملک خانیه و ملک خانیان دال از این اسباب نیز یکی به سلسلهٔ آل قرا تگین از ترک‌نژاد که ترتیب حرف و سال آن در عدد سه ۳۸۰ — ۶۹۶ بدان ترتیب ان وقتی آل سلجوق در ماوراء النهر سلطنت کرده اند و حال سلسلهٔ را از ماوراء النهر بان نموده که اند و ملاقات دولت خوارزمشاهیان منقرض شده این سلسله برحسب [illegible] ۳۸۰ شهاب الدوله هرون بن سلیمان قراخان بود و ملک تبار ایشان طی است [illegible] چون برادرش تکش خوارزمشاه بر [illegible] ۴۸۳ این فرع که نوادگان او بودند [illegible]

الملک ضیاء الدین سلیمان از سنه ۴۸۴ — ۴۰۳ [illegible]

سنه ۴۸۹ [illegible] و [illegible] سنه ۴۹۷ [illegible]

(۱) صفحه ۱۸۹ [illegible] (۲) ممدوح عنصری است

خاقان شهید علی طمغاج خان [illegible] سنه ۴۰۹ [illegible] سلطان [illegible] محمود غزنوی [illegible] و ملک بود [illegible] خود رشته و راکه [illegible]

سلطان حضرت ابراهیم ممدوح رشیدی (۱) بود حسن خان بن طمغاج خان ابراهیم بن نصر ارسلان الموفق ملک بن تا بن یوسف بن سبتگین [illegible] و [illegible] ملک نصر بن ابراهیم (۲) سنه ۴۷۴ حسین حال بنا [illegible] و [illegible] ملک [illegible]

و کتاب تاریخ آل السلجوق تألیف [illegible] از تعریس حدیق [illegible] بخط نفیس [illegible] این سلسله را در شش صفحه می نویسد و ما چیز [illegible] این دولت [illegible] که سلاجقه [illegible] و [illegible] شاهان [illegible] و [illegible] ۳۸۰ چون [illegible] سنه ۴۹۰ ملک ترکستان [illegible] الدوله هرون بن سلیمان قراخان بود و ملک تبار ایشان طی است [illegible] چون برادرش [illegible] این فرع که نوادگان او بودند [illegible]

الملک ضیاء الدین سلیمان از سنه ۴۸۴ — ۴۰۳ [illegible]

سنه ۴۸۹ [illegible] و [illegible] سنه ۴۹۷ [illegible]

(۱) صفحه ۱۸۹ [illegible] (۲) ممدوح عنصری است

طغان خان ۴۰۳ — ۴۰۸

پس از برکیارق خان برادرش طغان خان به سلطنت رسید و با قحطی سخت مواجه شد و ۵ سال دوام کرد

ارسلان خان و قتلمش خان ۴۰۸ — ۴۲۳

پس از طغان ارسلان خان بکار تخت نشست و قتلمش برادر دیگر خان بر ضد او قیام کرد و ارسلان خان پیوسته با شورش برادران روبرو بود و با کشتن خوارزمشاه قطعی دست و پای او را قطع کرد و بدولت سلجوقی نیرو بخشید تا اینکه در سال ۴۲۳ ه وفات کرد

طغرا خان بن قتلمش خان ۴۲۳ — ۴۲۹

بعد از مرگ قتلمش ملک را برادر ارسلان خان و طغرا خان در میان خود تقسیم کردند و قتلمش خان سعی نمود که با کمک کنیز دوم پدر چون ملک را بپسر طغرا خان سلم کند برخود چنین خبط فاحشی را تصمیم کرده بود که طغرا خان که تمام بود برادر تصمیم خود را دریافت و طغرا را مسموم ساخت و بدینطریق در ۴۲۹ ه

طغرل خان بن قتلمش خان ۴۲۹ — ۴۵۵

پس از اینکه طغرا خان مسموم شد وزیر با تدبیر ملک تا آخر دوره سلطنت طغرل خان را قتلمش خان برادر نصیحت می نمود که حسن خود و خوانسالار سلطنت را ادامه داد و در سال ۴۵۵ ه وفات نمود

طغرل بیگ بن طغرل خان ۴۵۵ — ۴۹۶

پس از طغرل خان طغرل بیگ بجای پدر نشست و در زمان او سلطان سنجر به ترکستان شتافت و ارسلان برادر طغرل خان را بجای خود قرار داد و در سال ۴۹۶ طغرل وفات کرد و دولت اتابکی تشکیل گردید

بعضی از نویسندگان که پس از این در ترکستان بوده اند حدیثی نیز ظاهر شده است که قبل از قدم نهضت در دنیا نام از حضرت ابراهیم خلیل نیز در میان

نبود طبیع مرا با تهم عتاب مرا با کفی کرد شبیه شیب نبوده مرا هیچ با تو عتیب برابر نکرده ست تیپ تیپ شب و تف از ایشان متا

نه دارد دیبان ز تف شکیبان ندارد دیران ز تف عذاب چنان با تو برگشم از مهربان چنان کز من برگشم از نهیب آنقه از بیداد چیرا

ابو الصلت نیشابوری

مرا گر آرزوست گواهی دهد ... که نیم — بگو نه نکیر اندر چهار بالش تمام

عقیق اندر عقیق و زر اندر زر و سنگ — شکیل اندر شکیل انباشته اندر انبار

بیارا تا گواهی دهد بر جام گوهر — چهار گوهر اندر چهار بالش تمام

نهرد اندر نهاگم عقیق اندر عقیق — بسیج اندر بسیج انباشته اندر انبار

۱۳۵۱ ۸
غراب دانه الکوه
۱۰ ش ۰

هفته

۸ شنبه یه دوشنبه سه چهارشنبه پنجشنبه جمعه شنبه یکشنبه

بطالت گم (؟) از (؟) ات
درست کنم

[illegible] کمر کیه و چو برنافت زانباب بزه [illegible] زهجم [illegible] خان کشت و بخیر و بابت مرزش اسدی ۷

خمسه

قصاید

طیان

عسجدی ... در بهر آنکه آن ترنجه شود ... بر بساط کنجدین من

... اگر بسینه بجراب اندر قرابه ... زنار اکنجد نیخ کنجد

قصیبی

... کاردوانا ... هر زری قبر دیگرش

دانگه ۴۹۰

... نیخ — بهر کشنده — کنجد عدد جمع نیخ از بهر آنکه فرهیخته چون از دانای زرین

فرهنگ سروری

۲۳۶ بیهم

عاقرط

رو بهان پشه گه گردی بدرت هزم اورد زره چین غرشا (ترکیبی) اسدی ۶

ز لسیان لطیع می نازی از خشان لنفعی می خضی سنطرت با زمجرات بدید

گه بر تن ژنفی و بدل ژرفی (ژرف بزرگ و خرم ، ژرف نجیب) ۱۲

۱۹۳

سال ۴ مروزی

چندین هزار دانه گندم بر درخت ... ما نام برزنده نفرقت نوشتیم

یوسف عروضی

گر با بر سازه شنو شعر بیتعصب ... دانست سیمرغ کو بر ایشان نازلست ... آن زن زبازار چه میخرد انگه
تا هر کسیش گوید کاین سیمرغ نازلست

در باب اقدام به غزوات لوکری خواننده عزیز را بفرجام قرونی در صفحه ۴۲۱ مجمع دره شیر مینویسد
چون نسخه مجمع صحیح بوده ایرادی که غزوات بنظر قرونی می آید. در نسخه خطی مورخه ۸۷۱ که بنظر نگارنده
رسیده است اینها غزوات لوکری است. [illegible]
جا قرونی در صفحات قرون وسطی و همان نسخه خطی مزبور را تحریف داده فرض کرده و در آیه به اغلاط
روی داده هشتی [illegible] غزوات لوکری [illegible] بوده و از خواهی مجمع تصحیح نموده
و اقدام ایرادی بی مورد [illegible] بوده و از خواهی مجمع تصحیح نموده
و در مدح قصیده و غزلی سروده است

این دوبیت نداشته و در پایان غزوات لوکری در کتاب مجمع صفحه ۴۲۱ سطر ۲ است

ساقی بده آن طلای شفاف تا نامه آتش گردد شفاف نزدیک امیر محمد منصور برگردد بر بیش صفحه ۴۲۱ مجمع

در مدح امیر نوح میگوید

نگارین آن گردگوهر بسپر — که زیبنده است وحش از رقوم تا بسپر — ز عنبر زده دارد او بر بخش
زسنبل گره دارد او بر قسم — چو برداشت جوزا کمر کم نگر — بجنگ و بجنت ز فلک خم نگر
برون برد از چشم کبودای خواب — در آورد در دل هوای سفر — بر گرد و خم ان تاب خوش خرام
گره کرد بند سران خوش بسپر — شتابنده تخت پیچید شست — گذر کرد کاه و درشت و نرم
شتابان بیاید همی گرد هیکر — بآسمی گردد هر تیر نظر — بر آورد از ان دم سپکر سیاه
بنگ بزد گردیای و چاوک — نه جبی ز جبه بر تان فرود — نه نظم ز نظم طلی نخ کمی تر
چو چرخ گران زیر پرده نهان — چو چرخ تیز نفته همه روی زیر — بر یا تیر دیای او بی گنه
زنا بیدنش تا دمانه بسپر — نه تشنه بزرینه نا در رسید — با ریال نه داد دم را گذر

ذکر [illegible] خوکر بر کنار [illegible] واقع شده و طرف آن قرای
واقع است آب روان و باغات گرداگرد. [illegible]
ذکر او در قرابان قرب [illegible] واقع بوده [illegible]
که فعلا ان نیز خراب و خاره [illegible]

برخ برزد از ان عنبر فرش — به نیزه برزد انگشت وقت سحر — همو گفت در شکه ای لوکری
غم فرقت شاه خوردی مخور ۰ (در مدح وزیر [illegible] عبید الله بن احمد العتبی گوید در قصیده)

عبید الوبن احمد وزیر شاه سامانی — همی تا بد شعاع داد اران پر نور پشانی
نصیحت آوی آنه بعنی نور پشانی — خدایا جشم بد خواهم گران صورت نگردانی
بنارا خوشتر از لوکر خداوندا هر دو نی — ولیکن گرد و شکیبید از برخ بیابانی

سرات روزگار دهلی نو هر سرد[ه] می سال خوجاوه دهلی ۳۰ سال ۳۰ از صد هزار دوست یکی دوست ۳۰ شد
از صد هزار دوست یکی دوست ۳۰ شد

خسروی مرثیه‌گو

ف ۱

ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان امیر نوح بن منصور سامانی بود.

همه ارادت هست او قهر کرد دست مرگ نارد ۵ کین ملک

المعجم ص ۱۳۹

جان را نه کم خوبتر زیست یا نیز مرا جز تو یار زیست جان را نه بس راه دور رفت کز تو جز از تو کار زیست

مرا چون تو هزاران هزار زیست دیگی تو پر جهان نگار زیست دلکم که مرا یکی خوار زیست

بی یاد رخ همچون جان عشق مشتاق کی بود چو تو یار زیست هرگز غم بر تو زود دلم ترا با غمی این چنین کار زیست

اگرچه در المعجم نوشته است که این شعر را هنگام غروب ۲۰ رجب هنگام نعش خود گفته است، از فحوای مرثیه

جمال الدین ابوبکر بن محمد خسروی در دولت خسرو ملک غزنوی (آخرین حکمران غزنوی لاهور) به ریاست دیوان خسروشاه در سال ۵۵۵ و سپس در تحت قدرت در سال ۵۸۳ کفایت امور دیوان غزنوی را به عهده داشت. پس از استیلای غوریان بر غزنه، خسروملک با سایر اعضای خاندان سلطنتی غزنوی به لاهور رفت و در آنجا مقتدای شاعران غزنوی شد. (ذکر نام او در تذکره‌ها یکی دو بار آمده است.)

مرحوم رضا قلیخان او را «شاعر و نویسنده‌ای گرامی چون سنایی و ملک خسرو (نخشب) بوده» است. خسروی منسوب به خواهر امیر نوح بن منصور سامانی است. به همین سبب که ما نمونه اشعار او را در این مجموعه آورده‌ایم.

شمید

ف ۱

صف دشمن ترا ناسته پیش — در هم هیبتین ترا باشد ۵ ترا دیدا
که هیچ بیمای داری پیش او چشم — که چشم را عجزه بگرداند زدوریب
بارب بیا فرد ی روده چنین شال — خود رهم گرم بهت دارد رهنان یکیب ۱۰ یکیب زدرهن تیکان
برگزیدم شجانه تهاده — زدهم کمی دردم با تیم چهت ۱۳۵۱ ۱۲
دهان دارد چو میکه پسته بیان دارد بر نسته — جهان برمی چو میکه پسته بران لقمه دهان دارد ۱۳

ک ۴

هنوز این هزیمه کله کبر و ناز بر درخت
ویرا اگر هوا هستی چو مرغ اندر هوا باش
از بهر آنکه بادت بر سیان نشیب دیگر
اگر هدف نکنی طبع را و هم بروی
بجا بود که نکوهی کم بلند همت مرا
بحکم آنکه مرا جامه ناپاک روا نیست

ما نگویم که بر زمانه مقر قدرت نوشت
با همی مرغ دار او را با نشیب گرفتار باش
در هوا هم با دست بدین نشیب دیگر
بدرد از نشیب آهنین کوه همت (۱)
با دست اگر نکند طبع بدین سزا
بد مرا آنچه مرا آنکه مدحی به هیبت پشت (۲)

۴
۵
۷
۱۰
۱۱
۱۲

کله، هوای
کوه با پرده
چو همه
همه

نهنگ

فرس

۵ نداند سنبله دراسپند چون — نداند فرقدین را در خمیده
۵ میان ترکتاز اندر سرشک جان ربا — سرشک جان ربا در جان ترکتاز
۹ نزاع سیه بردم بگیند زن — زنده چون غنبر سیه تم در ریک
۱۵ سهال بنده دان ترنگ را — کلیچه آفتاب و برگ در تاج
۱۷ عجب آید ترا زترکه همیس — چون گبر آن گلدن در خایه فنج
۱۸ بری و در اری و خنگ شنجی — گرت نکته آلوده تیره جنجی
۲۰ یک روز بگرما بم آب فرو رخت — مردی بزدم پنج بسط بر دو هنر
۲۱ گر چون هم محت برهام تیز — بی بخط طرنش بکوس دهلم اندر
۲۱ یکی نکته گم بر خوان ترکه دان یکی — یکی نکته قحبه زرنش بنوردس گران
۲۱ ملن پرواز زمانی و نهرت بود — که پیدا آورد شن دیرچم اندر زدا

(۱) غنبه: نوع پسته
(۲) گزیدن: وصل کردن
(۳) در تاج: نگین است
(۴) برج: برگ گل هرزد
(۵) سیج: شرین
(۶) سیج کرد: باز کرد
(۷) دیرچم: کرکی که
(۸) سرچم: شکوفه زر
(۹) کلد
(۱۰) فنج: دیوانه

ابه سکوه رحمتی

ف ۱

۴

بیا روزگاری برآید برایم کسم پس ز هر کس تو را فریم

کسی کاندر آفیت اب اشک[۵] ز آب ارچه آتش ترسته تر است ۵

تو ای روزگار رفتن فریب ز تو با باد دون سهمگین

۷

بیا تا برو کار رفتن فریب که نادان ز بیت حسینه دیب[۴]

۹

بیا تا بیرو کنی خانه را تا بید پر از دانه کنی خنبه را تا به[۶]

۱۰

ز آن پس بیا تا برو روزی چیز نه از ایزدان ایمن و نه ز جنیز

مرو جان ز بازرگنی به گذشت مرآن گوهر با ملک با یکدیگر است[۷]

۱۱ دیدی

(۱) اشنا بمعنی شنا

(۲) زاب بمعنی چشمه

(۳) زراب بمعنی لج و لجوجی

(۴) آن به گوهر با گوهر ارزی (؟)

(۵) گروار بمعنی خوشگوار و خوش

(۶) خنبه بمعنی خمره و فخ بمعنی دام

(۷) اسم مرد (؟) بمعنی سرپرست

و با طرفه بهل فخ بر راه

برهنه

عبیدی

رمل دهن

۵

تا دوم ریشه دهم تا با | کیستی همه زیر بار تو سبا کردی
کیستی کز خدمت دری گردید | بر دو من تو گرد خون کردا
هم از گزن سیج پرست | شست الماسکون گرفته بست
۱۱ کرسی گفته در بست برد | باز دی خواهم عید بست

ابو طاهر خسروانی — ورنگ امیر

تعرض نکند چنی بر دلارام با فرمنی — گر دانکنم چو بر دارد بچه غوغا — فال بد ۴
چو گلبن از بر آتش جاده بگذشت افتند — بتاخ اندر دراج شد السبتا خوان ۵
نهیب هیئة جان تراید از زبان روی — کباب جان از تکاپوی نرتراید — جواب: بدیگه ۸

(از سیار شماره (۴) صفحه ۵۹ و والدت حرف د در ابو طاهر خسروانی شماره (۵) صفحه ۷۲)

ص ح باب ۱۵۱ ب ۱۲ م ویرا ابو طاهر طیب می‌نامیدی و نوشته:

[illegible] که بدان [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

پ	خوشا دولت کسی را کو بمراد دل بود	اگر مرا سر گردد پیش پیش	مقطعه
ذ	از آن روی خوبت چو آب آتش	روز نوروز بت بر چو چهره رنگ	قرص وقوع
گ	بر مگر گاه تو زد گفتی چو رات با	چه گفتی بیهده گفتی دچه بیهده گفتا	زنانه
ت	دگر شب آب نبودی و حق بودی	زنگ هر شرفه آب راندی صدبت	قت تیه بیه گوید گران
پ	ای بنده بجا نه اندر پخته و خسته	بیمار و بیچاره نزند و غم خورده	گر گرد و جاید گر قا

روان کشته دارم هر چیز ندجان سه زرد چشم کوری زدو لب لاله

زمرد ۱۰
دارد
زمردان رخ

نوحه گر کرده زبان تنگ خزین زغم گل سوی بیگانه مبر دردی زبان نا خوا کو قفسیه نیجو داوند زبهر دها
کو زغم برنگشت دیگه هیز زهر خوا اینهم ص ۲۶۸ دردیدنا داوند خوا

بهرامی سرخسی

استاد ابوالحسن نامجو البهرامی السرخسی صاحب کتاب الادویه پس از چند سطر توضیحات منقطعه سبکی به او و در علم شعر و صرف آن عبارتی مجمل و خسته دارد که در علم عروض به ظهیرات (از نشأت اول) صاحب مجمع الفصحا تقریباً عبارات لب و غیر اتفیر مالم را با اضافی بدان افزوده و مرکب قصیده بازده بیتی نوشته و خدمت دیگر، شاعر سبکی سبکی و معاصر با صاحب الدین سبکتکین بوده و در سنه ۵۰۰ وفات کرده، به میرزا محمد خان قزوینی در حواشی چهار مقاله صفحه ۱۴۲ ذیل:

بهرامی هم . . . . . غیر از ضعف شعر در علم عروض و قافیه تیز سرآمد بوده و در این علم تصانیف دارد چون غایة العروضین و کنز القوافی و رساله ای بنام بهرامی به خسرو دهقان الدین محمد بن احمد السرخسی و در آداب المجالسة و معاشرات کرده است ذکر کرده . و در اجم معاصر بودن او با ناصر الدین صاحب مجمع را تحقیق نموده که سبکتکین در سال ۳۸۷ هجری وفات کرده، چطور وفات بهرامی در سال ۵۰۰ تکلف شمس قیس می نماید (صفحه ۱۵۹ مجم) از بهرامی اینطور هم میبرد: و بهرامی سرخسی در غایة العروضین آورده . و در صفحه ۱۵۱ حبیش می گوید و بحور مستعمله تا کامل عروضیان عجم چون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسمی داشتند ایشان . و در صفحه ۲۶۷ راجع بزیادات حروف سبکی به: (۱) زیادات جائی که بهرامی گفته است: چکد اگر بهمه حران چنو دولت کنی تیزا نهاد اکنون دولت اگر بهمه حران چنو دولت کنی تیزا نهاد بشم و نه بدولت هرگز! بگاه خشم او کو هر شود همرنگ تو تیزا چنو خشنود باشد وقت خواب خصم آسان دان کزین تیزی نخسپد تا بروز رستخیز ا

در چهار رقعه نسخه خطی عروض و قافیه اهم بهرامی با ذکر سبکی و در چند نسخه ای دیگر بهرامی سرخسی و در یکی دو نسخه بدون نام و نشان آمده است. بهرامی سرخسی در غایة العروضین و کنز القوافی و رساله بهرامی بخواهر زاده خود و تصانیف دیگر ابوالحسن السرخسی بهرامی گرد چون غایة العروضین و کنز القوافی.

خورشیدی

تا کی گری زعشق تا کی نالی سودی ندارد و گریبن چه تکا لی (لبهم ص ۱۱۵)

مستی دیر

یاری چو تو جا رد با خوی دلی با ما چو خا رد با دگرکس چونی نخبت بدم نمیکند دست پی
ورنه قضا بین بخت کمان نیز فتنه نالی (لبهم ص ۲۱۹) تا فت یا را با ای زاد جع کرده

آغاجی

امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخاری صاحب مجمع الفصحا می نویسد: (از قدمای ال سامان و از اکابر عهد ایشان بوده حکیم ابوالحسن دقیقی مروزی که از ثنای آل سامان بجز امیر ابوالمظفر نصر بن احمد ساعی بسیار نموده است بهر صورت مردی دانا و عالم و شجاع و کامل و عاقل و ثنا گو و فصیح بوده است.)

صاحب لباب الالباب می نویسد: آغاجی امیری بود ممدوح شعرا و محمود فضلا و افاضل و از متاخرین پسندیده بیان خطه سگزیات قضیه را نگاشته و در مضمار شهامت از اقران قصب سبق ربوده و در آن عهد دقیقی شاعر بر دولت بیان امارت داشته و هر دو معاصر یکدیگر بوده اند اگاه دقیقی شاعری بود و آغاجی امیری ممدوح.) آغاجی را بخلاف آغاجی و آغجی می نویسند (در تاریخ بیهقی امیر کهه آغجی هم نوشته شده است.) میرزا محمد خان قزوینی در جلد اول لباب الالباب صفحه ۲۹۷ سگزیه: (نظر بشکهات این کلمه که بخلاف آغاجی و آغجی نوشته شده است ظاهرا کلمه ایست ترکی (آغا + چی) یعنی حاجب و خادم خاصه سلطانی که واسطه ابلاغ مطالب و درباریست از سلطان به پرسیدن حرکات و بامکنه.) و بعد برای اثبات حقیقت قضیه خود سه فقره از بیهقی و یک فقره از جامع التواریخ رشیدی میاورد که در اینجا یک فقره انها را نقل میکنم: (در تاریخ بیهقی طبع طهران صفحه ۱۹۵ گوید مطربه (یعنی زنی) نزدیک آغاجی خادم خاصه بردم و بعد و ادم و چهار قرابه و آدم نزدیک سرا پرده وقت تحرکه فرمایش آنه و مرا بخواند برغم آغاجی مرا پیش برد امیر (سلطان مسعود) برنخت روان بود.) در حاشیه همان صفحه ۱۹۵ نویسد: (در ابیات نامانیه ممدوح دقیقی شاعر بوده است و دقیقی معاصر است با رودکی سمرقندی که در سنه ۳۳۰ — ۳۸۱ سمت گفتوگو دارد. و در همین تعلیقه دارد صفحه ۱۹۶ قطعی در کتاب تتمه الیتیمه ثعالبی است که خود بر کتاب یتیمة الدهر نوشته است ترجمه حالی از دقیقی نموده گوید ابو المنجی الاغاجی (الاغاجی — صحیح) هو الذی یقول شعراء الفارسیه و فرسانهم فی الحجة و له دیوان شعر

سائر فی جید خراسان و ربما ترجم شعره بالعربیه. کقوله: ان شئت تعلم فی الاداب منزلتی وانی قد خدمت الی الغرر والهمم فانظر الی القوس والاقلام تجدنی بها اعلی واعرف بین الناس والبیض والسمر و قوله: و بلیت دافرد و تطریح الغلم وجوده و بجدة قد رکبت لهم لها ما اعرف الخیر وهی بغم والعیش فیها کله سهما مستبد هی بالهنا ناعمة و انا بغم. و در اینجا نیز همان معنی را که کلمه ترکیست و بمعنی حاجب و خادم خاصه است نوشته.) و باز میرزا محمد خان تعلیقه بدون را که بر کلمه کمرة در قطعه قرمیک (صفحه ۱۷ کتاب) نوشته (لباب الالباب. ب جلد ۱ صفحه ۹۴ ح)

واضح و هویدا است که ترجمه حال آغاجی را در لباب الالباب نقل کرده و حتی اشاره بدین اشتباهی است که در لباب الالباب نوشته شده و نقاط حیرت و استفهام است که بر فضلا و ادبا که بزرگان آن بوده و هیچ ناقدی برای صحت قول او در دست نیست.

آغا بمعنی آقاست که امروز بلفظ اربابان باقاف معمول است و در کلیه ممالک بزرگ و در میان اقوامیکه سابقا تابع اتراک بوده اند بمعنی آقا و سرور و بزرگ استعمال میشده است.

در اینجا یک جا اسمی از دقیقی شاعر برده شده در صفحه ۱۴۶: (آغاجی شاعر گفته است.

و اینجا سه بیت از او نقل شده: اگر شب از درازی دی است با ده جرده... مرا تا طاعت است و دولت است و شباب جوید نیابد هیچ کار نه... برادر خرم و دلشاد می گردیا... و دیگر شاه و خوان شکوه برقرار است هر انکس که در تقلب شرف دارد

در لباب الالباب جلد ۱ ص ۳۴ اشاره باین مورد شده است

می انکه خداش همبر از بهر منست

از فرهنگ اسدی

در لغت خیج	تا حال اندر این غم ادرک زنان	تا فراق آید درنگ خوبچون بر خیز	گر ازان کوه جاب بر بود ای
در لغت برد	اندره زدم تا نگوید براه آی	بره زدم تا نگوید زره برد	بره برد تهی و اندراه بود
در لغت تندخوی	هر چه دندیدند ما را یاران	تندیدت اندر این بت تندخوی	تا ره مار ترش در رفت
در لغت لغزیدن	ترسم که ریبی زدیدگان بی	چون پا نهم بی فرد لغزم	
در لغت خشم	بی گفتار بی تو رحمت بر	دشمن را گر بخشی و گر بگذار	تا خشم ما در نخستی و خم
در لغت تلک	هیچ نیاید همی زخانه برون	گر نیم اندرون خشنده تلک	
در لغت بس	بس تا بگرم خشک کردم دامن	بر رخ من آب بت گردد جاودان	
در لغت تجمل	تن ان تجمل دارم زوت برمارد	رود بت بار گه ماهی برد سوی ماهاک	
در لغت داران	زمانه دارت کرده خجسته خیار	زمانه خجت را فرو گرده داران	
در لغت تندو	زبار کی و سستی هر چه باشم	تو گر نه بای نیز بای تندو ست	

از فرهنگ سروری در لغت واهم — تا در رگ ما چو داوت در روز ساعات را دوا نبود واهم

در لغت نوحه — در خوی تو انت بجز نوحه گری تا کم بر اهل بیت خوشه زادی

در لغت لبلبیدن — در کعبه بت زبا بشکیدم لبت تنگنی ... لبلبیدن

از فرهنگ رشیدی : اگر بهار حیات تا بدگرد خبر عاشق بر احباب رساند

بهار بیت را نگار من بت نداد کافت تا نگار رساند

صید کازرونی

(المعجم صفحه ۱۵۰)

سریعا

۱ ـ ذُفت غنی یا ذهب ۲ ـ صیرت قهی بیت السلد ۳ ـ دروجه ۴ ـ کشت ۵ ـ را کس ۶ ـ ابدا ۷ ـ دروجه ۸ ـ
۱ ـ حرقت قهی بقت روحی ۲ ـ اکرم سریعا ۳ ـ رسمی دوا ۴ ـ لی ۵ ـ حبت ۶ ـ جانی ۷ ـ بنده ۸ ـ جم ۹ ـ دی ۱۰ ـ نوروز ۱۱ ـ یا ۱۲ ـ فرکبا ۱۳

قانی ودراق

(المعجم ص ۱۸۰) راجع قطعه‌ای که او مدارت است که جنده دانه گوید

همه ملاحت و شیرینی و نرم تر است — همه حدت و دل خستگی و عشق مراست — ملی نمی دهد ملی قوچون چه بار حنه
مراست آن قد و آن قوی گاه تر است — مراست نطق قوی نیز تا تو یار منی — دهد باز قوی به زور نطق کرا است

سوزنی

مصرع را قلب کنید

مصرع باقی از مصرع سوزنی

هر که با تیغ در جهان یا خود با تیغ آشنا شود

رفع خمودی

یاره سوزنی که بود سبب خمودی خاطرش چون خمودی از هم فارغ نشست زانگونه سوزنی که شود یاره سوزنش

هر گونه خمودی بود از جهان بدو تا بود در آن خمودی آسوده نشست

۱ در لباب الالباب جلد دوم صفحه ۸۹ در ترجمه حال حمید الدین شروانی جوهری می نویسد: آن قصیده که مرتفرف که سوزنی گفته و پیش زرنگس بران سوال بدقوتی نظم یافته است؛ زندگانی محض شود فی مزحرات حمید الدین الجوهری تا آخر قصیده در حق او گفته است.)

صاحب المعجم در صفحه ۲۵۰ در ذیل نقض چند قصیده ذکر کنید که مطلع اول آن بطلع قوی که صاحب لباب آورده متضرف شده و آن این است: شاعران بر مجلس شروانی شرف حمید دین المجد. (بقیه کلمه که عبارت از دهری) است در صدمت ناقص است. صاحب المعجم هم گوید قصیده را از گفته دهر هم گوید: چنانچه شاعری گفته است که از سوزنی است.

سوزنی با اکثر شعرا بوده خود همی گوید که در ترک نعمت:

گل روی زرکاوی اگر ترک کنم — دانم چنین نه زر که بر ترکت کنم جنگ

لباب الالباب جلد دوم صفحه ۱۹۵

میر اجل خان قزوینی در جلد اول لباب در صفحه ۳۳۲ در ذیل تاریخ آل برهان که انها را نبی مازه میگوید بعد از ذکر چند اشعار گوید: هم امیر او را، رکن الدین صدر جهان محمد بن طغرا بعد از مازه که رئیس بخارا بود در سنه ۵۵۹ غارت ترکان قرلق طایف بچهل هزار شتر و بی هفتاد هزار حیوان کرد تا خضر خان بن حسین تکش که از جانب خطا والی آن قدیم بخارا بود بر سید دست ایشان را از خود کوتاه کرد (ظفر نامه ۱۱: ۲۰۵) سوزنی شاعر شعر او را در حق او مدیح گفته است از جمله در آن غارت چنین واقعه گوید: شاه جهان صدر جهان شاه دهر است — شاه دهر است و شاه جهان صدر جهان است (شاه دهر و شاه جهان لقب خاقان ترکستان است)

از همه چین سوزنی که در اشعار خود آورده است

امیر بخارا ترک و سوال در انتظار — شاه دهر و شاه جهان صدر جهان است

شاه جهان را بیش از خویش بر حسب — نامور دین خسرو ال نبی و دین است

امر قاضی وقت شاهی دارد از اسباب — گردش و نصرت در نفس هم از هر سه باب

محمد علی سروش

سلطان عراق تا به قزوین ~~سلسله~~ ملک دار — ملک بدرگرفت تا بدیگر کار

~~الف~~

کمتر کاب خروان عراق نشیند تخت — تا به قزوین فتح ملک فتاح جهان ملک دار

الف ~~در~~ فتح چو افتاد زان کرد به قزوین

آن به که تو تیغ بگیری و بنهی رخت — آن به زنیم خون اعدا در تیغ چو آب

گر با تو قرار نیست چون تو مشتی ملک — از بهر تو تخت یا از بهر تو تاب

چون افتاد فتح با تو بگیر تخت تو — تحفه اعدای بگیر و غنمت باد اب

فتاح ۲۰ + شاه

قوام‌الدین فخرالملک محمد بن یحیی بن ظاهر صاحب قتال العوفی الجامی بخاری را تولد شده و دوره اولیه تحصیلات خود را در انجا به اتمام رسانیده بعد برای کسب علم و زیارت مشایخ عالیقدر و فراوان و فضل از بخارا بسمرقند رفته و مدتی در خدمت افضل و مشایخ رسیده و از انعام و احسان سلاطین و امرا و صاحب منزله بهره‌ور شده . گویند اولین نعمت و برسی که قوام خورده در انجا بوده که قتال وی عبدالدین فخرالملک از خواص ملازمان سلطان فتح ملتجاء خان ابراهیم نواده فرنگ خاقان [illegible] شرقی در حدود ۵۰۰ بوده است بواسطه مقرب جسته و در خدمت فتح ارسلان خان نصره‌الدین قتال ابراهیم مشهور بسلطان الافاضلین گردان وقت وکیل بود (امیر انوری سلطانی نامبرده که در دولت سلطان فرخ‌شاه غزنوی در سنه ۵۰۹ — ۵۰۰) در دیوان ابزار لیاقت فرزند تمام یافته ، و دیوان انشای نامه‌ها را بدو تفویض نمود . (روزی در مجلس ارسلان کی از زعماء لشکر سلطنت را دواتی بسیگرد تا بخط رسیم که گفته است : بان مرد وادیه بدست بداغ اندر گلی گفت خندان تا هر اده در نفس آن برسیم و دفتر جواب فرگ در تب نکی است از انواع تعاطس صدوف بهجرانیات که هرگس او را بسینه خود داری از خنده نمی تواند منع کرد ، اگرچه می بیند دیوانی مردان قتنی آن اثر را دارد .)

در حدود سنه ۵۰۰ از ماوراء النهر بخراسان هجرت کرده (در اواخر سنه ۵۰۰ در نشابور بوده است بدم ص ۲۴۵) بعد بایان روزگار بسیار و متعلقه خراسان از قتل سیستان و خوارزم و بلخ و ترمذ و بخارا بر بوده و آشفتگی از بر بوده در آنان امیر بیانات [illegible] نفس و از بین بوده قتم و اسباب و اموال او را برده بعد چون تیغ تر کمتاز بلخ را بگرفت و بخوارزم رسید خزانه کتب او را بگرفت نصره‌الدین گوید چاکر بر سنه امیر رضا بخط او دیدم ، و از آنجا بنیشابور آمد و در آن شهر بدکان مجلدان و گرگی ، و از آنجا بمرو رفت و بخدمت ملک معدل جانداگری ، زمان روزگی بجا بمرو خواندن گرفت و در دکان وگرس بگرد هم نصره‌الدین امیر رضا بخط خویش اشعار چون روزگاری بسر و در تنگدستی بسیار است که بنام او گرد سفاهو خوت بانجای زر بنام امیر رضا بخط او دیدم که گوید :

هر سه گوهر که بوجب طاعت خلق است ... امروز بنام جمله دفتر

---

(۱) گویند نام شعر است که در ایام خوارزمشاهی قطعه از دهقان ملتمسه بر صرف امیر فخر نصره‌الدین ؛ و دهقان طاهر بوده و دولت سلطان محمد و مرفع خوارزمشاه مقتول گردید (در حدود سنه ۵۰۰) لهذا بر امیر زاده بی‌نیاز الدین که دوست دارد قرض مقتول بخیر قلم و بیان میرسد ، تقریر که سعد الدین را تقاضی نکرد بنیاز از نکرد و بعد از مدتی در دربار خجسته فرخ‌زاد شاه خجسته کو بنیاز الدین مذکور با جلالی از سوال میرداد ، خجسته سلطان ... در کتب قدیمه دارالکتب دارالتراجم بان شده و ... بخط نسخ جلد اول باب الالباب ...

نصره‌الدین بهمن بایراق بروحوی فرخ‌زاد شاه از پادشاه خوارزم تا سنه ۶۰۸ در بلد اخر سال بهم دعوه کرد بر بلخ تا از سنوات حوادث نیز در خزانه جامع بخارا و اخبار خوارزمشاهیان بجرت نموده خواجه سدید الدین عمر بن محمد العوفی ق بجه (از ملک ملک سلطان شاه الدین غوری بوده در سنه ۶۰۶ — ۶۰۵ در بلد وسنه وسنوات سلطنت نموده و دفتر شعری بیادگار نهاده از اخبار خراسان و غزنه و غوریان را نگاشته در این تواریخ)

در سنه ۶۰۵ در خدمت ناصرالدین بوده (در آنجا بکتمر ناصرالدین لقب) و در بدایت باب الالباب نام وزیر او یمین الملک فخرالدین بهمن بن شرف الملک رضی الدین ابابکر الدشتی تصنیف نموده .

در سنه ۶۰۵ سلطان شمس الدین التمش الملک (از خانگ غزنین و رئیس سلسله سلاطین نامبرده بجات) تصمیم بیاره با ناصرالدین بهمند کند کشته و آنجا را [illegible] می‌خواهد نمود ناصرالدین بهمن روزی اموال و خزاین خود را با قلعه کجرات فرستاده خود نیز در اثر تعاقب شمس الدین التمش خویش را بجزیره ابم دوزیر تحوّل نظام الملک جنیدی را بخزانه کجرات فرستاد ابم در زاده جلس الدوله و بکر زاده جلس الدوله تشریح شد ناصرالدین بهمن از حصار کجرات بقلعه قرار کرده و تمامی اموال و خزاین خود را بر بکی از قلاع خود بنام بیرا شاه بشمس التمش فرستاد و بهمان عزم تا شمس خجسته خواهد نمود ان ملک ناصرالدین امیر بکی از برخوردهای خود در لیلة ۱۹ جمادی الاخره خود را از قلعه بیرا شاه بخجسته [illegible] رواج حیات کرد . نعش او را در [illegible] دراته از جمله تحقیقات کمتر کی اهم خوانی بود که از طرف ناصرالدین بهمن تالیف جوامع الحکایات بود . که بعد از اتمام نظام الملک جنیدی وزیر انتمش نمود . و از این جمله که در جوامع الحکایات بیان رات رجوع فرموج ملک جنیدی وزیر التمش (= ملک جنیدی) مرض نقرس است گرد [illegible] گفته بود که در سال ۶۲۸ بدست نگارنده گفته شد . و از ان جمله دیگر الدین از احوال او در [illegible] نیست . لحظه از مصنفات او ترجمه کتاب الفرج بعد الشدة قاضی ابی علی محسن تنوخی است و جامع الحکایات و لباب الالباب است کتاب او بنا کرد ، از این جمله هم او در اوایل نسخ شده در [illegible] و از لباب الالباب بنا کرد ، [illegible] در کمر ذکر نصیر الدین کرد و فرزندان کرد و فرزندان حمله از لباب الالباب بنا کرد و از لباب الالباب بنا الحاق نمود مگر صاحب بزم دارا که در سال ۱۰۰۰ لباب الالباب را تا [illegible] بدان تصرف بیت نخ خطه دنباله نسخه است .

منشوری

از سید محمد بن محمد منشوری عقدی در ثنای حرم سلطان محمود غزنوی بوده از احوال او خبری در دست نیست

در باب القاب شاعران سلطان صحیح و خاص که در زمان او میکنید جایز است به دلیل دیگر معلومات دیگر نمایند

ترسید امیدی و طواط در حدائق السحر که در منشوری در صفت قلم ارصناع جمیع لطیفه بدیع بین

در نعت شمشیر که در حیاط خانه خود نگه میداشته و در شعر خود از آن یاد کرده است.

اگرچه از آثار این شاعر اندک و پراکنده و چند بیت متفرقه از قطعه و غیره در دست است تا حدی حقیقت احوال او

تشخیص شود با وجود این از همین آثار مختصر که از آن بازمانده و مسلم میشود که شاعر در مدیحه سرائی مهارت

صرف نکرده بلکه مضامین مدیحی را در بسته و تشبیهات گوناگون بر روی آورده و در بعضی موارد آثار شعر صحیح

در مدح سلطان محمود گفته

گهی دریا چو برخیزد ز بهر کام آب انداز — عقیق موج زرنیش بار آورده سر

فروزنده موج او هر سو چو از زهره زهره — سمک سنبله ریزش بتاب اندر دل سلطان

درخشد تیر گردد با چو بفروزد قمر او بدل — چو برق نیزه بر دریا چو رعد کوکبه بر کوه

درخشان هر کی ریزش چو قصر مرمر و بلور — فلک چون مصر هر سو پر ز نیل و شهد و کافور

چو چشم باز کرده شه زمین از اعدای شب — فلک دست خاکستر و بگشت زر خورشید

چو بر دریا خیم بینی طلازی بسیده بر گوهر — هم بر دو شب کو چون جاده و شمر از زمرد تر

گهی چون غرقه در قرمز همی بالد به بر اندر — زریر این گرده از کشش و بیاد اندر همی مرگ

گهی چون غرقه زرین همی بر بال یاد اندر — ز شمشیر و بر اگردان چو عقد مروارید بر گردن

حقیقت گردد از رشکش که خیزد هر زمان فتنه — بین صورت شاه اعظم بیت هوا جان

تو گوئی بیت خسرو بر ای غیرت زبر — بر گنبد روین بر دیده تاج خسرو

ابر اقطاع ملک محمود کشور دار دادگر — ز شمشیر

* خلق ذوالفقار از خود بگرفت که قلم اعظم اجزای آن ذوالفقار است

حکم دانشمند و مورخ بزرگ ایران شیخ سعدی شیرازی، یکی از نوابغ معدود ادبیات تعلیمی و مصلح اجتماعی و شرف ادبی و شرف انسانی در تاریخ ما است. اهم آثار او که تعلیم مصلح اجتماعی و شرف انسانی در آنها جلوه‌گر است، تاریخ قدیمی و دقیق و مستند می‌باشد. اگر بخواهیم از میان آثار او یکی را انتخاب کنیم، بی‌تردید گلستان را برمی‌گزینیم. گلستان کتابی است که در آن سعدی با دقت و ظرافت و با زبان ساده و شیرین، مسائل اخلاقی و اجتماعی را مطرح می‌کند و با مثال‌های زنده و واقعی، خواننده را به تفکر و تأمل وامی‌دارد. او در این کتاب، نه تنها از فضایل انسانی سخن می‌گوید، بلکه رذایل را نیز با طنز و گاه با تلخی بیان می‌کند تا خواننده خود به نتیجه برسد. این روش تعلیم، از ویژگی‌های بارز ادبیات ایران است و سعدی در آن به اوج رسیده است.

گلستان از هشت باب تشکیل شده است که هر باب به موضوعی خاص می‌پردازد. باب اول در سیرت پادشاهان، باب دوم در اخلاق درویشان، باب سوم در فضیلت قناعت، باب چهارم در عشق و جوانی، باب پنجم در ضعف و پیری، باب ششم در تأثیر تربیت، باب هفتم در آداب صحبت و باب هشتم در مناجات و ختم کتاب. این تقسیم‌بندی نشان‌دهنده نظم فکری و برنامه‌ریزی دقیق سعدی است. او می‌خواهد خواننده را از مسائل کلی به جزئی، از حکومت به زندگی شخصی، و از ظاهر به باطن هدایت کند.

سعدی در باب اول، که درباره سیرت پادشاهان است، می‌گوید که پادشاه باید عادل باشد، زیرا عدل او سبب آبادانی و امنیت مملکت می‌شود. او از پادشاهانی یاد می‌کند که با ظلم و ستم، مردم را از خود رنجانده‌اند و سرانجام به زوال رسیده‌اند. در مقابل، از پادشاهانی که با عدل و رأفت حکومت کرده‌اند، با احترام یاد می‌کند. این بخش نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک اندیشمند سیاسی و اجتماعی است که به مسئولیت حاکمان نسبت به مردم توجه دارد.

در باب دوم، که درباره اخلاق درویشان است، سعدی به ارزش‌های انسانی مانند تواضع، صبر، و رضا اشاره می‌کند. او می‌گوید که درویش واقعی کسی است که با وجود فقر، عزت نفس خود را حفظ می‌کند و به دیگران محتاج نمی‌شود. این باب نشان می‌دهد که سعدی فقر را نه‌تنها یک مشکل، بلکه یک فرصت برای رشد معنوی می‌داند. او از زبان درویشان، درس‌هایی برای زندگی همه مردم بیان می‌کند.

باب سوم، که درباره فضیلت قناعت است، یکی از مشهورترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب می‌گوید که قناعت، گنجی است که هیچ‌کس از آن محروم نمی‌شود. او از کسانی یاد می‌کند که با طمع و حرص، آرامش خود را از دست داده‌اند. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک معلم اخلاق است که می‌خواهد خواننده را به زندگی ساده و آرام دعوت کند.

باب چهارم، که درباره عشق و جوانی است، یکی از زیباترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب از عشق، زیبایی، و جوانی سخن می‌گوید. او می‌گوید که عشق، اگر با عقل همراه باشد، می‌تواند انسان را به کمال برساند. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک فیلسوف است که به مسائل انسانی با دقت و عمق نگاه می‌کند.

باب پنجم، که درباره ضعف و پیری است، یکی از تأثیرگذارترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب از پیری، ضعف، و مرگ سخن می‌گوید. او می‌گوید که پیری، دوران آرامش و تأمل است. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک انسان است که به مسائل انسانی با دقت و عمق نگاه می‌کند.

باب ششم، که درباره تأثیر تربیت است، یکی از مهم‌ترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب می‌گوید که تربیت، مهم‌تر از ذات است. او از کسانی یاد می‌کند که با تربیت، از نادانی به دانایی رسیده‌اند. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک معلم است که به مسائل انسانی با دقت و عمق نگاه می‌کند.

باب هفتم، که درباره آداب صحبت است، یکی از کاربردی‌ترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب می‌گوید که سخن، باید با ادب و متانت باشد. او از کسانی یاد می‌کند که با بی‌ادبی، دوستان خود را از دست داده‌اند. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک معلم است که به مسائل انسانی با دقت و عمق نگاه می‌کند.

باب هشتم، که درباره مناجات و ختم کتاب است، یکی از زیباترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب از خدا، عشق، و بندگی سخن می‌گوید. او می‌گوید که انسان، باید همیشه به یاد خدا باشد و از او کمک بخواهد. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک انسان است که به مسائل انسانی با دقت و عمق نگاه می‌کند.

سعدی در سال ۶۰۶ هجری در شیراز به دنیا آمد. پدرش عبدالله شیرازی، از بزرگان شهر بود و سعدی در کودکی تحت تربیت او قرار گرفت. او در مکتب‌خانه شیراز به تحصیل پرداخت و سپس به مدرسه نظامیه بغداد رفت. در آنجا با دانشمندان بزرگ آشنا شد و از محضر آنان بهره برد. پس از سال‌ها تحصیل، به شیراز بازگشت و به تدریس و تألیف پرداخت. او در این دوران، آثار خود را نوشت و به شهرت رسید.

سعدی در سال ۶۵۵ هجری، در سن ۴۹ سالگی، کتاب گلستان را به پایان رساند. این کتاب، که به نثر مسجع و آمیخته با شعر نوشته شده، در هشت باب تنظیم شده است. هر باب به موضوعی خاص می‌پردازد، مانند سیرت پادشاهان، اخلاق درویشان، فضیلت قناعت، عشق و جوانی، ضعف و پیری، تأثیر تربیت، آداب صحبت، و مناجات. گلستان در زمان خود بسیار مورد توجه قرار گرفت و به زودی در سراسر ایران و حتی در کشورهای همسایه شهرت یافت.

سعدی در باب اول گلستان، که درباره سیرت پادشاهان است، می‌گوید که پادشاه باید عادل باشد، زیرا عدل او سبب آبادانی و امنیت مملکت می‌شود. او از پادشاهانی یاد می‌کند که با ظلم و ستم، مردم را از خود رنجانده‌اند و سرانجام به زوال رسیده‌اند. در مقابل، از پادشاهانی که با عدل و رأفت حکومت کرده‌اند، با احترام یاد می‌کند. این بخش نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک اندیشمند سیاسی و اجتماعی است که به مسئولیت حاکمان نسبت به مردم توجه دارد.

در باب دوم، که درباره اخلاق درویشان است، سعدی به ارزش‌های انسانی مانند تواضع، صبر، و رضا اشاره می‌کند. او می‌گوید که درویش واقعی کسی است که با وجود فقر، عزت نفس خود را حفظ می‌کند و به دیگران محتاج نمی‌شود. این باب نشان می‌دهد که سعدی فقر را نه‌تنها یک مشکل، بلکه یک فرصت برای رشد معنوی می‌داند. او از زبان درویشان، درس‌هایی برای زندگی همه مردم بیان می‌کند.

باب سوم، که درباره فضیلت قناعت است، یکی از مشهورترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب می‌گوید که قناعت، گنجی است که هیچ‌کس از آن محروم نمی‌شود. او از کسانی یاد می‌کند که با طمع و حرص، آرامش خود را از دست داده‌اند. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک معلم اخلاق است که می‌خواهد خواننده را به زندگی ساده و آرام دعوت کند.

باب چهارم، که درباره عشق و جوانی است، یکی از زیباترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب از عشق، زیبایی، و جوانی سخن می‌گوید. او می‌گوید که عشق، اگر با عقل همراه باشد، می‌تواند انسان را به کمال برساند. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک فیلسوف است که به مسائل انسانی با دقت و عمق نگاه می‌کند.

باب پنجم، که درباره ضعف و پیری است، یکی از تأثیرگذارترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب از پیری، ضعف، و مرگ سخن می‌گوید. او می‌گوید که پیری، دوران آرامش و تأمل است. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک انسان است که به مسائل انسانی با دقت و عمق نگاه می‌کند.

باب ششم، که درباره تأثیر تربیت است، یکی از مهم‌ترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب می‌گوید که تربیت، مهم‌تر از ذات است. او از کسانی یاد می‌کند که با تربیت، از نادانی به دانایی رسیده‌اند. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک معلم است که به مسائل انسانی با دقت و عمق نگاه می‌کند.

باب هفتم، که درباره آداب صحبت است، یکی از کاربردی‌ترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب می‌گوید که سخن، باید با ادب و متانت باشد. او از کسانی یاد می‌کند که با بی‌ادبی، دوستان خود را از دست داده‌اند. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک معلم است که به مسائل انسانی با دقت و عمق نگاه می‌کند.

باب هشتم، که درباره مناجات و ختم کتاب است، یکی از زیباترین بخش‌های گلستان است. سعدی در این باب از خدا، عشق، و بندگی سخن می‌گوید. او می‌گوید که انسان، باید همیشه به یاد خدا باشد و از او کمک بخواهد. این باب نشان می‌دهد که سعدی نه‌تنها یک شاعر، بلکه یک انسان است که به مسائل انسانی با دقت و عمق نگاه می‌کند.

دقتی در معانی اجتماعی باید آنچه بیش گذشته در میان جهانیان نامی عادت بخواهد ت نمی تواند
عالم و دانی نیست. برگزیده در شرق خاص بی حد و حاصل از دل کشیده که یک برتر نه نصاب
دیبا خو شوخ گسسته بزرگ ... گنج عادت بسته. دوران یک دوران مردم بستند که اند
بدیده دقم گشته دوست زبان حرف گران رسته. هیچکس نی فرمت دوست زاده جهانیان
شنیده که مردان راه خدا ... دل دشمنان را هم گرداند تصیه میکند بیگانی
تا الوین دوجه با انصافی ترک کرده: با شر تا دستش به بخود و دوستان. این کلام دشمنان نوش دوا
میکرد. در حدیث که اب خوبی نی بشوق بوده پیغمبر فرمود دشمن اگر تا با عادت بر صحت خلق
کسم باید ... با چند که نیوحت در صحت حیات که زنده تا انقدر بدی دوست
هزار جا گرده. از این او این تر نیز خوانی نوشته است. چه عدم است کی تا دوان دشمنی علیکم
کی بجواب دهی اندر جمال او بسیار. زهی عقل بود که بر نفس خود کوشش کرده خواهد شد
بجمله این تناقضات در گفته های شیخ چنان موجود است دوست که این تناقض عادی همه
برای بقوت عامه او بوده زیرا هر کس در تجربات سعدی از خود و مطالعه گفتهای مردان نحو
پیدا کرده رفتن از ایا عی بر تقیه و جوانان بیاید. سعدی تدین شخصی بوده و مسرف بر خود ظلم
در صفت به و قربانی خود با یک لهجه سرزنش سعدی و حکام را بصدق و دوست گرده و دوست
ظلم را با گرگ اکمال بوده گرگ با چاپ شیخ در واقع یک تا خواهد بوده. ذوق ب
با اختلاف نوده لذت از این نفس بیدانه در عرض دستی بوده و نفس اصرار دارد. هر چند گوش
مردم با بهگانات بستگی نوش کرده و شیخ ترقی را دوست بوده و نفاق به اند و جوانان
تمایل اصلاحات را بهتر بوده شیخ نفاق دوست را نیز دوست شیخ سیدانه.
در سعدی بادی است که با هم باشی در جهان دنیا بخوبی و صفا گرفتار که گفتو و نفاق کند ایا تی در
بهر نفس برای یک موضع فشار اجرا گرده است و در عرض این صفت قرن که از غروب آن ادب
دوستان سیگذرد و یک تا عرض که شیخ اجتماعی و عادت با تو کلیه گرده

از شیخ حب تقدم در موقع تعریف با ت دفرت آثار سعدی نفس میکرده: ۱۰ اگر ما آثار سعدی نداریم
با انکه صورت که ۹ تا از قرات تقوا باز بر که این صفحه اثرا باز گشته مسلک [illegible] دوان سیلم
یکجا نه آثار او بر بین خود ملت میکنیم یک نوته جدید را کشف خواهیم کرد. ۱۰

از شرقی انگلیس آدورد ای Edward [illegible] در حضر سعدی میگوید: ۱۰ یک بیت
در خشان ایران ۹ یک بیانه نامی بین و دوام است. ۱۰

از شرقی جارشان برخورد (واجبه ری) می زنید: سعدی نه تنها در ایران
بلکه در تمام جهان و قطعات آسیا دارای مقام بلند و مکان بیت یک شاعران بت مطلق
بوده و بلوغ ادبیه طراوت و طریت طرز بیانش دارای دیرینه و تقلید نکرده نیامده
چیزی است که این تعریف و توصیف از آثاری که بسیاری نه خصی غیر از نقد زبان فارسی دارند نموده
چنین نیاز ایرانیان به این افتخار و مباهات نامی ایرانیان است. سعادت دارای جهان پرداخته
با نامه سعدی برادر بیت چنین خوشی نیز عالم جلوه نموده میگوید: ۱۰ مردی که نام نیک در
عرصه آفاق باشی بمیرد نمیرد. ۱۰

سعدی با این همه ثروتها که صاحب بخشی در ادبیات زبان فارسی گشته و نفاق تناقض در بیانات خود میکند
اگر چه اندازه مختلفی است تا نفس در این امر بیانیه ای بی داد که این نفاق و تناقض در سعدی
اهمیت نشده برای قرار دادن و کاهی اهمیت بدو قول موضوعی کرده و در جوانی نفاق و اخلاق گاه
در بیرون بوده زیرا کسیکه در آن حوالی و حیات تمرین این صفات کرده که بی ادوم اخلاقی میگردد
نتیجه نموده است که: جدال سعدی با عالم در دیار دوستی و آزادگی. با او آن ادب به خوشنامی
جلوه دارد و با کیه [illegible] میکند: جواب جرات که در دل ما هم نمرد ای بوکلان در گفتار
کرده اند. [illegible] هرچه که سعدی [illegible] نیز دوام گرده.

خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاء الدین محمد ساوجی از شعرای معروف در قصیده و غزل
[illegible] از قصاید [illegible] صنایع بدیعی بکار برده و از شعرای طراز اول عراق عجم است ولی نصف از دیوان او اوراق نرده
نصف دیوان غزلیات او در دست است و دیوان قصاید او هنوز بچاپ نرسیده و [illegible]
[illegible] مرحوم اقبال در [illegible] و در [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
شرح حال او را از اسباب مذکوره بیان نکرده و ترجمه‌ای که [illegible] و [illegible] و [illegible]
علاوه بر شعر و لطافت [illegible] دیده و نقاد و دانا بسیار بوده است لذا از حاجت مذکوره خلاص شده
تنها [illegible] شرح حال او را بطور اختصار در اینجا ایراد مینمائیم .

خواجه سلمان از خواجه سلمان اهل قم بوده و خود نیز در سیاق بصیرت کامل داشته از ساوه به بغداد رفت
و بسبب عذوبت و فصاحت [illegible] بدربار آن پادشاه گرامی راه یافت و در مدح او قصاید غرا گفت و بمقام
[illegible] از طرف سلطان سپیده دم بسفارت نزد خواجه رشید الدین فضل الله [illegible] ؟
[illegible] نهایت درجه مورد توجه سلطان واقع شد و بمقام [illegible] رسید و در [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و

قصیده [illegible] در جواب طغرای [illegible]

هر بیت اگر نه جای به آئین زر بُوَد — در اندرون طغرا و الف بی بَر بُوَد
(عبث و خرند) و دران جدال نفقات کرده که ادرا از جانش برول برده و دیگران را [illegible]
دل گر بُوَد جمع و نظر لطیف بُوَد — معنویت دی بیار بطبع و مصنوع بُوَد اگر چون از جانش منش
و بجت که معنی از دل انگیخته بُوَد — طبع ارباب ذوق بران اقبال فرماید.

این ابیاتی جامی برای سلطان و مخصوص اند سالها از نگین ان دهد ترجمه آن حوالت بران
و بطلب بعد که خوش نیز دقتی در انگیز بطلبیده است حاکم تاخوی نیکوید. لیکن اوصاف بکر جامی آن در دخترانی
بروی تهاد انگشت دنه از سعی انوری و مسعود اگر مگر مرجان داری و اینک جانب سازنده داری دیوان
ظهیر فاریابی درگیه بزرگ و اگر بیاید. حاصل جامی هر شخص و مخصوص سلطان بیانه را نیکو کرده و اشعار
او را بر انوری و ظهیر ترجیح داده است [illegible] و دیگر [illegible] اگر ظهیر را این نظم بوده است از تعدال بود
حکم جانه گیرد اگر نه قلم صورت بکشد نگار. جواهر سلطان را این نظم بوده است. بدان نخجوانی در مجلس
زیبنده آل هر دو شاعر را نخجوانی بداند. باقی در بیان نظم سلطان از ظهیر برده سخن و نگه نظم هم اند انتظار شده
باز بدان پایه نرسیده است.

سلطان محمد در توجه حدود سلطان اویس (۷۷۶) چه در توجه حدود سلطان حسن برادر اویس (۷۷۶) در تبریز
برده هم ولایت اویس را نصیب فرمود و هم هوس حسن را نصیب نکرد. و عهده در سال ۷۷۷ که
خانه تاج [illegible] سلطان حسن پادشاه تبریز شد و در تبریز نشست سلطان محمد که سلطنت [illegible] بود
هر دولت که اول هوای هر خطا [illegible] و این قول شاه اول که بود دشمن رود بدیر اند شاه تاج را این مطلع و مقطع
ابیات آن نیز مطبوع نیافتاد خواجه قصیده دیگر گفت که مقبول این است. نخست بوصف جشن چون نوروز
زیبنده جشن آفتاب سپهر افروز و این قصیده شاه تاج را بنده و خاطر نگاه داشته بهر این دولت سرافراز
شنیده بعهد سلطان یاسر از انجمن شده و بدوم شاه در آمد خاطر پرنشاه و خواننده نوعی استادی صحیح کجا
کمتر (از شاه تاج بوده و دوران سلطان حسین تبریز است) اندهی دولت (تبریز بود) دولت لطف جانب [illegible]

بدل رسید سحرگاه در مقام حضور — ندا آمد آیت استغفروا ربکم غفور — چه دوری ز روایی مام کوت — که بر احسن خود از دیده دوات مستور
خطاب کرد ان یکدم خدای خانه کن — کمن اساس اقامت درین سرای غرور — روا بود که طفلی چو دل کند دل — بدو خواب و خواب آب و گل معمور
همان گزید و قصور از قصور رحمت شد — و سیع مشربی تو ز مقام قصور — حکیم عقل گدایت و گاه گاه دلست — روا مدار که درگاه گل بود فردور

ز راه دل بتو نزدیک تر کجا دور است — و لیکن سود که هستی ز بیت از دل دور — گرت ز آینه زنگار ریب برخیزد
ز آینه نظر لطف را توئی منظور — اگر خزینه دل را بلد مهر کنی — شوی خزاین اسرار غیب را گنجور
وگر ز خویشتن خویش تو اوفتی — چنان چو صبح منور کنی بنور حضور — بصورتی که تو خواهی عقلی آیند م
عجب که در تو حیرت ز گنده دم سعود — بجز خیال ترا نارش پی کرا — شد ز هوای مخالف مزاج دل فجور
همیشه دایره دون آرزوست تا کنده — جفای عصر ترا پایدار چون نگور — گر خود تو نگذاری بدان دولت زیست
نرشت اند بتوقیع او زوال منشور — بسیط دون زمین در تصرف دیگر — بس از تصرف آن ساز عقل را دستور
که جمع منظر و مرجع عمر یا اصل — چو هست در دو سرای تو نام نیکوکار — بجز ثبات ملک و تاج آن نه سبب را
بیکو نوا بن کن و جاودانه باش شکور — سعادت ازلی و شقاوت ابدی — دو آیتند بر اوراق آسمان مطور
مقدر است نصیب ابد ز اسی کی — بهیچ حیله نگردد نه مقدور — مخور فریب دیگان اندیشه کین بدیع منشا
ز نخل تیغ کری آورد ثمر مطلوب — کری گشد بجانب جنوب صورت هوا — عنان خود بشمال و زمام مشیر دهر
که بافت آن قصب شکری بقاشت — که دوخت این علمی تو بر قبه زحل — که آفرید چو پرده حریر حله
ز آب پاک و جوی روان چو لولوی شهور — بران حدیقه که آن بر دوازده چمن است — که کرده است روان صد هزار چشمه نور
ز نهرهای شیاه و سپید میل و نهار — که نظم داده مقوم و نین و ملک شهور — چه حاکی است که در ملک آفرینش داد
بعقل جای بروئی و بدل یار صدور — که داده است چو او را نظام ملک و ملک — بین سیاست منظور و منصور
که هر که دید ترا پادشاه عادل را — ز کائنات برای حصار مجهور — مدام مقصد و مقصود و سلطنت دولت
که تا بود فلک بر مراد مقصور — صفات سلطنت و نقش این بود نخست — مدام بر در دولت بریان دیده جور

سقی الله المسلد کصدغ الکواعب — سبق عنبرین خال و مسکین زنخدان — ملک را کو هم مرصع جوشن — هزار افسر مشتری جوانب

وفد

وفرش نشئی سیاه چشمش را — روان در رباب از کوکب موکب — هزار رشته گردن و گوش گردن — شبانگه کوهم شبچراغ از کوکب

مطالع زفور طرالع منور — شارق زفرضه مصابیح ثاقب — مطالع زفور طرالع منور — مشارق زفرضه مصابیح ثاقب

شده وجه صاحد شعشعانی — ستاره فروزان طالع فرخ غارب — بنات از برابر کرفته کردان — چو برخاطر روشن افکار راغب

شتاب فتوح مفوض جرح بزلها — چو بر برگ سنبل فرو ریخته عنبر — دوین حال فرخ خجسته فرخنده — زریح حوادث زنجر نوایب

زخطه هراد و جفا بر زمانه — زبعد و بیداد و فراق صعب عجایب — زتیر و نای جهان مزور — زبازیچهای سپهر مدعب

ملک را همی کشح زیبد بزیرت — هرا اختر طالعم کشت غارب — هرا هست بخشی زنیروی شادی — چرا هست بخشی زنیروی نادب

کزان خطه ده هست تا بی سهم — چ خط او اندر جد و مصانت — بران ملک و جمع پریشان — کزان خطه فرخی و فرخی جانب

ملک چو بر خیمه این بیت بنگرین — هرا کلک بس کنج کو طال اللیالی — اکر هم ترا بت بر نکایت — وکر بت نکرانم بت نیز راغب

کزان خطه فرخی و فرخی جانب — کزان خرم تصبیر و دیکه او کنج — با قبال او نو سپید الوقایب

---

۱۱) نشود تصحیف شاه‌ای سعد و مطبع اول منزل بیت چهارم از غازل قرمیت و این سه شاه‌ده کوکب است بروبتال عجوزی

تحف کر بدو کوهش ناورد زمان را — خدایا دیو ام سپید اورد فرخی فرخ را — بلکم صد شهر دیکر بیاورد ۱۱

این قدر قسمت است اخر فرخی و دوان را — کر چه بسیار می بخوان دیوان کرده — کر دوام وقت مرد بخوان امید دوان را

ماز بروں فخستان ملک می بخوام — کر بر اورد بسیار خوم و جمع نیرا — مقصد را با شتاب بان ورت بکیای

ساقیا در مجلس ما دور کاسه نیرا — جام دور دی ده بخرم فرخی بهای می کسان — امید روان روشن و بهای بوده نیرا

بر جنان کوام است شمع مجلس ما آوی — کر سر کرمی نخواهد کرد نشی بیرانه را — ما زجام بهای هستم کز کرد نشی

در میان خوت دام ناخورده نیرا — راست نخواهی خورد هم کر دهان کرکی — نخ انکوان تدم دهنه کوا نیرا

شیخ شهاب‌الدین محمد

شیخ شهاب‌الدین محمد مرادش محمد (محمد نام پدر او بود) معروف به داراب‌گرد در حاجی‌آباد در ۱۴۰ کیلومتری جنوب شرقی طارم واقع است. [illegible] در ۲۹۰۰ گام است. [illegible] یکی از شیخ‌زادگان بزرگ و عالیقدر است که [illegible] اوست. [illegible] شیخ از نوادگان شیخ شهاب‌الدین محمد است که [illegible] شیخ [illegible] داراب‌گرد [illegible] شیخ [illegible] [illegible] [illegible]

بگذار در آن کوی من رنگ رخ ما را تا دیده و خط آب کند سرو روان را
پسند بر آن رو که قدت نیکو نگوید کلرک تحمل کند بار گران را
دستور ارکشد نقش دو ابروی تو نقاش آسان نتواند کشیدن دو کمان را
گفتم که لبت زیر چو دندان چو گیرم دارم نمکش گفت نگهدار زبان را
غیر از دل عاشق چو نشد حیرتیان کم این طرفه بگردند دکان را ویران را
بوسی ز دهش گفت با دقتی باید شد صاف من و مدعی هم این را هم آن را
بگرفت کمال آن ذقن اکنون تقاضا آری بدل خصم گیرند ضمان را

(۱۵ ردیف کم: حیرتیان)

و له ایضا

چشمت بغمزه کشت من بیگناه را خود زلف را چه گویم و خال سیاه را
با آه و روی زرد ز خلقت شدیم دور با دو آه و زر دانه جدا کرد کاه را
مردم ز حرص حساب نگرفتند با لبت بگرفت در حساب جمال تو ماه را
بهر دو قیمتست کشندش بحیطه من هم بدیده میکشم آن خاک راه را
سلطان حسن گوی دلبری گرفت ملک آن اوست گر نخواند و سپاه را
از همت گدای تو باشد فزونتر بر عرش اگر کشند شهان بارگاه را
نام کمال خواجگی درویش خوانده‌اند خواهد دلش خواند بلطف پادشاه را

وفات او در سال ۸۰۳ اتفاق افتاد در تبریز مدفون است کرید دابع ست در تبریز قبر او مشهور است
ملک از گفته وقتی برو بیار عزالت آوردی برو آنرا وقتی تذکره حالات شاه وفات او را در سنه
۷۹۴ ی نوشته و این تاریخ با تضمینه وقتش گریخ را برای تاریخ وفات سال انتخاب خیال
صراحت نداده ~~[illegible]~~

دیوان ملک محمد ی چ کم ست ~~[illegible]~~ دیگر بر ص ~~[illegible]~~ ست ~~[illegible]~~ ی تربیت قرب او را در
و با ~~[illegible]~~ ست ~~[illegible]~~ ی دیوان ~~[illegible]~~ ست ~~[illegible]~~ ~~[illegible]~~ ~~[illegible]~~

جلال باد می جشن و حور زاهد را
که واگذاشت برندان شراب دشمن را

بر زگردون صوفی نقده نسیه
گذار تا بیرد گردون معلق را

ز ذکر و فکر و داغ لطیف را خلل است
بگیر جام و بان فکرهای فاسد را

برغم زاهد خودبین چو می کشم از جام
بانگینه کشم میل چشم حاسد را

مشو بمیکده غایب ز پیش پیر مغان
که بار بده نظرها باشد پیر مرشد را

عجب که شحنه نگشت از امام ما واقف
که خرج کرد بی وقفهای مسجد را

کمال لاف عبادت مزن که چشم بتان
یکی نظر بدهد باز ده هزار عابد را

وله ایضا

ای چاشنگر زچهره فکندن نقاب را
شرمنده ساختی همه روز آفتاب را

تیغ ترا چه حاجت رخصت بخون ما است
بر حلق تشنه حکم روانست آب را

چشم همیشه چشم تو پیمانه روان
اینهاست شیشه در دم بسیار خواب را

دل سرخت در سیاه دلی ایستاده زچوخ
رقصیست گرم بر سر آتش کباب را

ای پادشاه حال دلم بین و خنده دار
باشد بارقصه شهر خراب را

عاشق کشی ثواب بود در کیش عشق
آن شوخ هم ز دست خدا دان ثواب را

گفتی چرا بصورت من عاشق کمال
صورت ندیده چون بنویسم جواب را

ای رخ آن مدعی کی برآید آفتاب
کی نماید زهره هرجا رخ نماید آفتاب

سوختم از حسرت ای ابر اشکی آنجا بیار
تا دگر بر خاک پایش رخ بساید آفتاب

تو روی در بان که من در سایه دیوار او
بنشینم منتظر چندانکه آید آفتاب

آفتاب ار گوید ست من با دو عالم رخ
چون بخود گرم است خود را میشناسد آفتاب

بعد ازین گمان روی رخش آفتاب از دور دید
گر بروبندی در از روزن درآید آفتاب

در زلفت گرفتست آفتاب از دیر باز
بازنگیرد حلقه زان تا نگاید آفتاب

میکشد هر تو که گفتم در دهان سر کمال
گفت نشنیدی که هر در قرآید آفتاب

آن چه رویست کز حسن همه عالم باو است
دل نه تنها است در آن کوی که جان هم باو است

دم عیسی که بر بحور شفا می بخشد
دم نفقه از لب او جوی که این دم باو است

غنچه دل بخیال لب او دارد خنده
چند نالد دل مجروح که مرهم باو است

هستی گرچه زما خاتم دلها از دیه
چون بخندد همه دانند که خاتم باو است

گر پیامی بشادی بگریه را
به کز شادی بدوست که صد غم باو است

صاحب در دز طرفان بلد جان نبرد
نوح هر جا که رود دیده پرنم باو است

روی زیبای تو در دیده نگرند کمال
کعبه حسن و جمالست که زمزم باو است

ای رشحه گلبرگ ناز کرمت
برتو ورزانتر گل از پیرهنست

از صبح چندان نشد بوی تو خاش
پیرهن گر دامن خط در گردنست

خاک پایت حق و ملک دیده ها است
چند بوشد حق خود دم دهنست

خطبه حاجت حجت حسن ترا
روی چون مهرس دلیل روشن است

خون نگشت گر نه لعلت زنگ گرد ماه
خال مشکین دانه از خون است

جان بتن می آید و دل میرود
از خوبان آمدن ورفتنست

عقل و دل میخواست حیرت از کمال
هر دو بر دی حیرت دیگر باست

۴ — فیروزشاه بهمنی امیر ذوالفقار بهبهانی را در ۷۴۲ ه‍ بحبس فرستاد و بعد از سال دینار
و مدت او را قطع نموده و بشیر و پیشکش رضیه سلطان را اخذ نمود . ۷۴۲

۵ — رضیه سلطان دختر [illegible] رضیه پادشاه [illegible] قلعه بروان گشیده و در قید فرمود
غایت برادران را گرفته و در سنه ۷۴۲ ه‍ [illegible] ۷۴۲ ه‍ [illegible] رضیه بود که [illegible]
رضیه بود که [illegible] اخراج کرده بود [illegible] رضیه سلطان که [illegible]
شده و مجرس شد [illegible] و در [illegible] رضیه سلطان را [illegible]
[illegible] رضیه بر [illegible] .

۶ — [illegible] ۷۴۲ ه‍ [illegible] و [illegible]
و در [illegible] .

۷ — ملک اهدی مسرور [illegible] ۷۴۲ ه‍ [illegible] ملقب [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ۷۴۲ ه‍ [illegible] ۷۴۲ ه‍ [illegible]

۸ — سلطان [illegible] ۷۴۲ ه‍ [illegible] و [illegible] سال [illegible]
[illegible] و [illegible] غایت [illegible] [illegible]
و زیر او بود [illegible] سلطان [illegible] .

۹ — غایت [illegible] ۷۴۲ ه‍ [illegible] و [illegible]
[illegible] ۷۴۲ ه‍ [illegible] ۷۸۵ ه‍ [illegible]

۱۰ — ملک [illegible] ۷۸۵ ه‍ [illegible]
[illegible] .

۱۱ — فیروز شاه [illegible] ۷۸۸ ه‍ [illegible]
[illegible] .

۱۲ — ملک [illegible] ۷۹۵ ه‍ [illegible]
[illegible] .

۱۳ — [illegible] ۷۱۷ [illegible]
[illegible] .

۱۴ — [illegible] ۷۲۱ [illegible]
[illegible] ۷۲۵ [illegible] .

۱۵ — سلطان [illegible] ۷۲۵ [illegible] ۷۲۷ [illegible]

۱۶ — فیروز شاه [illegible] ۷۹۲ [illegible] ۷۹۰ [illegible]

۱۷ — غایت [illegible] ۷۹۰ [illegible] ۷۹۰ [illegible]
[illegible] .

۱۸ — [illegible] ۷۹۰ [illegible]
[illegible] .

۱۹ — [illegible] ۷۹۲ [illegible] ۷۹۵ [illegible] .

۲۰ — [illegible] ۷۹۲ [illegible] ۷۹۵ [illegible]
[illegible] .

۴۱ — ناصرالدین سلطان محمود شاه مظفر در سال ۷۹۶ در وقتی که دارث برادرش جلالدین شاه در گذشته و در سال ۸۰۱ که تیمور لنگ به هند تاخت آورده و در هر تصرف شد سلطان محمود فرار کرده به طرف گجرات رفت پس از مراجعت امیر تیمور ترخم مرحب رتجه نصرت خان پسر فیروز شاه حکومت دهلی را ضبط کرد و بعد از یک سال وفات کرد اقبال خان وارث او گردید و بعد از وفات او در سال ۸۰۸ محمود شاه از قنوج آمده دهلی را متصرف شد چون عاقبت نظر فتنه ای حاصل نمود بجای اعلای استقلال نوشت تا اینکه در سال ۸۱۵ وفات کرده و حوالت ال نمی باشد.

پس نصیحت درین باب مذکوره بهر نوده از دانشمندان تاریخ سلطان محمود شاه مظفر ممکن است که ضرور شرح از احکام سلطان محمود بقلم بیاورد ادراج کرده باشد. واقعه امیر ضرور در همان سال سلطنت او وفات کرده و امیر محمود کم بدا تعلق نبوده است که زمان سلطنت ابوظفر ابراهیم را درک نماید و از وفات مذکور است که ضرور بعد از وفات سلطان بارک تغلق به خدمت شیخ نظام الدین رفت و از همین شیخ چیز باشد و ضرور همه قلیل از خدمت سلطان کن زده چیزی که وده است اوقات بطالت دوی سلطان محمود نموده دیده و بقراین اینها است که این شعر باید باشد.

بعد قتله هندی قرار تواریخ است ایرضرور سلطنت بنگ که شاه ابراهیم و زمان سعد طفر شیخ وفات الدین جان برده و در ملک غیاث الدین بلن قتل کرده و از اول جلوس سلطان محمود شاه وفات کرده و اگر قضاوی در حقایق سلطان محمود شاه باشد بهتر میباشد که بسی از سلک ادرت.

در مدح سلطان محمود شاه گوید

سلطان الدین بوسم کرنگ دارای دولت و دین — دارای دانش و هنر دان و دریا دل و دین‌دار — محمود شاه کز شرف و جاه و علم و حلم
خط بندگی و خاکساری و قسم هر سر و جان — در مدح سلطان سلطان الدین ابوالمظفر فیروز شاه گوید
سلطان سلطان دین که تخت بر سان — چرخش بخت کرسی خورشید زبان دهر فیروز شاه کز همت جلدش زمانه از زمرد
دهلی ان دهر. در مدح سلطان مظفر الدین گفته در سنه ۷۸۵ — ۷۸۷ که شاه الدین والدین
که از دیدار عیب نام برادر دولت نفیر آنی گفت گفتار آن که هر تاج کیان کز خلوت خاص شیخ
تاج از ایران لشته در تخت فرزانه لشت

از غزلیات رطب الحکایات ادرت

زان بشنه چنین دولت از سنگ دو نیزه — وان از دولت فت بسنگ نه خورد
یا خود هیچ عادت خوبان نکو نبود — آن است که بد بد و نان کرد نکو
دولت ز دولت نکو نبود — انکه دکت بزلف کی تو نبود
دیدار نما است این گشتگو نبود — آخر براب چشم نت نیز دیدخت
ایدل بس دار اگر دولت چو کرد — زر بخت نا مساعد فی بود از او نبود
در کس آن نگار، کو خاک کو نبود — خود بود خوکشی و بدید ل نیاز

از غزلیات تقیه الفقیه ادرت

سرم خاک است کو تیغ تو گردن زد — دلم خانه که تیر تو اسیر گردد
که دیده دارد خت دلم برگرد — چو بر زمین گذر ری چو نیز گردد
خور غرب چرا از چین دوروزه — که آفتاب چو بر اوج دولت برگرد
بیا و بیچ کس را که بخت برگرد — دلم بردی و مستقی چو ریز آب
چه تاب چو خط و ریاکان عشق آن — بنگ و دل که هم زد بی خسر گرد
هزار با رجان خراب درگرد — نه از دولت که خور و بدرد گریبان

شحنة الصفر هزج اخرب مکفوف مروف مقصور

سروی چو تو در باغ و دیده باشد — گل پیش رخ خوبی تو پسته باشد
با خلعت زیبای تو قدرت باشد — درخت فرحی کیر انگار دارد
لقای تو کسی کند سیر بخت — درهیچ بهشت از طبق چه باشد
در حسن و خط و خلق و شیرین ادا — از دولت رقص تو کسی نیز جوید
سرمایه ز انگبین حسن خوبان — تا بسیجو رقیت خوش حکایت نیز

اخرة الکمال ادرت

جان بی رخ تو بردی و در جهد بهرد — در دا که عالم و دو عالم بهرد
هستی ز تو شد شاد و بغم ها بهرد — جنگ هوس کردی خراب ادرج باد
نرخ بوسه کسی ز لب تو نتواند — دولت بهر کسی که ز لب تو بهرد
خون کس بدست نگردد بهرد — قد خمیده چو نیز نگ بهرد
چون زلف تو دولت نه بدل بهرد — هان بشنه تر ز نه بهرد
خود را بغم تو نیز نه بهرد — چون نیز نه بهرد

از رباعیات اوست

چوشم از مراقبان خویشم برد — این کجکلهان مرا پریشان کردند
گوسپند چرا ز دشت یاران راند — با قلم کرد و ادم ایشان بردند

ثبت رفت وعده ما بیاران نرسید — از شعله عشق هرکه افروخته نیست
شب راچه کند قصه ما کوته و دراز — آتش بدلم زنید کو سوخته نیست

قطعه

از گفتن صبح دل پیرده شد تیره چو صبح — شد گرد نفس چراغ مرده گر خوش صبح باشد

امیر خسرو را پدری گفت ما بردوبت چنین دشمن پیدا میکنید — امیر گفت ای پدر مردم چون گرای که همه شب خفته باشد

از آنکه اگر در بیداری سعادت نمی یابد دولت بیداری است که چون خفتن موجب

چه آنکه بدین عمر بدو سال نرود که نرفع شود ما ل

یک دختری نیز داشت شعله نام چنانکه در بهرام نامه میگوید — ای گرامی مخمسه فرزندم که شعری از دربیتوم

ان دختر خفته بیدار نیز اهم شعله نام و هم مستور .

در کتاب ابیات و تاریخ سلطان الدوله آورده : در همین اوان اندرکار شعله دوده برگرد هم برآورد

و از اثر اختر کرد ان کرام شد بدین همت بهرام نام — تا که از فرخ لقبی گشت بود از رباعیات شعله نوشته

بعد از سلطان الدوله در خط و شعر و انشا یکتا بوده ابیات کوته : تا که از تن نبود جانم شاد — تن تاکرتش باد خرم

تاریخ گنج و دیگران هم نسبت داده اند از تعجب فرح نامه ول نرتجرت ششصد و هفت و نود سال

اگر پرسی که چیست ما عدد بیت — چهار الف و صد و بیست و صد بیت .

تاریخ وفات بهرام بن سلیمان راجع به نیما دوده ابیات تاریخ رحلت انجو بگذشت ما فی فوادت ششصد و هشت

بیش بود ساقی ابیات جمله دو هزار و ششصد و شصت — اسکندر بیک تاریخ نصدی گرات

هزار و ششصد و نود و نه

هزار و ششصد و نود و نه

هزار و ششصد و نود و نه

شمس الدین محمود بن علی بن مسعود از بزرگ زادگان کرمان بوده، مدت مدید وقت خود را در آن شهر گذرانده، طرف توجه و مصاحب بعضی از [illegible] بوده است. وفی از شاعران سرشناس ایران محسوب است، اما در کلیات او غزل‌های درخور توجه کمتر دیده می‌شود. او در سرودن قصیده و مثنوی بیشتر طبع آزمایی کرده است. مثنوی او به نام همای و همایون که در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض سروده شده، از مثنوی‌های معروف ادب فارسی است. وفی در این مثنوی از داستان همای و همایون نظامی گنجوی پیروی کرده است. مثنوی دیگر او به نام روضة الانوار در بحر رمل مثمن مقصور است. مداح سلطان ابوسعید خان جغتایی بوده است. وفی در سال ۷۴۴ هـ.ق. به خلاف رسم اغلب شاعران آن عصر، از مد

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ بن شیخ کمال‌الدین محمد بن ابوبکر بن علی بن محمد بن حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن حسن

شمس الدین محمد قزوینی فخر رازی

خلاصه از مقدمه میرزا البرقان

شمس الدین محمد قزوینی معروف به فخر رازی از دانشمندان و فقهای بزرگ قرن هفتم هجری است. او در سال ۶۰۱ ه‍.ق. در قزوین متولد شد و در سال ۶۷۳ ه‍.ق. در همان شهر وفات یافت. وی از شاگردان برجسته فخر رازی بود و به همین سبب به فخر رازی معروف شد. او در علوم مختلف از جمله فقه، اصول، کلام و ادبیات عرب تبحر داشت و آثار متعددی از خود به جای گذاشت.

از مهم‌ترین آثار او می‌توان به شرح بر کتاب «مختصر النافع» محقق حلی و کتاب «ایضاح الفوائد» اشاره کرد. این کتاب اخیر از معتبرترین شروح فقه امامیه به شمار می‌رود و تا قرن‌ها مورد استفاده طلاب و علما بوده است. فخر رازی در این کتاب با دقت و تحلیل عمیق به بررسی اقوال فقهای پیشین پرداخته و نظرات خود را با استدلال‌های قوی ارائه کرده است.

او همچنین در علم کلام و اصول فقه نیز صاحب‌نظر بود و در مسائل مختلف به مناظره با علمای دیگر مذاهب می‌پرداخت. گفته شده که در یکی از مناظره‌ها توانست یکی از علمای بزرگ اهل سنت را با استدلال‌های محکم قانع کند و همین امر باعث شد که مورد توجه حاکمان وقت قرار گیرد.

فخر رازی در دوران زندگی خود با مشکلات زیادی روبرو بود. او به دلیل اختلاف‌نظر با برخی از فقهای هم‌عصر خود، مجبور شد چند بار محل سکونت خود را تغییر دهد. سرانجام در اواخر عمر به قزوین بازگشت و تا پایان عمر در همان شهر ماند و به تدریس و تألیف پرداخت.

دیباچه کتاب

[illegible] و شناسی خداوندی را که [illegible] و [illegible] را به [illegible] و [illegible] را به [illegible] و [illegible] را به

از قصاید شیخ در مراثی عارفان معاصر خود بود در مرثیهٔ ~~[illegible]~~ شبستری ~~[illegible]~~ سروده ~~[illegible]~~ که بر حسب ~~[illegible]~~ بوده ~~[illegible]~~ گفته بوده است ~~[illegible]~~ اوراد حیات نور الدین ~~[illegible]~~ و اتفاق افتاده ~~[illegible]~~

در سال سیصد و سیزده در ماه شوال پرسشی آمد از خراسان پیش شاه ~~[illegible]~~
شهر بر بنده شوال در نظم آورده بر سبیل نوادر ~~[illegible]~~ جواب ~~[illegible]~~
چون فرستم پیش ~~[illegible]~~ که جمعی از بزرگان ~~[illegible]~~
تا همین الدین بزرگ فرستم نزد شیخ نبود که جواب سؤال او را نظم افتاده ~~[illegible]~~
بیارد نزد شیخ برحسب اشاره فرستاده شد همان جواب سؤال مختصراً منظوم داشته ~~[illegible]~~
بعد از آن ~~[illegible]~~ نامهٔ شیخ بر آن اشاره رسید ~~[illegible]~~ گرد ~~[illegible]~~ نامهٔ خود شیخ بدو فرستاد ~~[illegible]~~ در اندک وقتی آن کتاب با پیام رسانده و مرضی است بر شیخ تا از وقت با کوه طبع او قادر به نوکاهی بود و با اقرار بر شورا یاد کرده بود که شیخ نوشت . و وفات در سال ۷۲۰ و اتفاق افتاد در شبستر مدفون شده و مزارش مقصد زیارتگاه عارفان .

بنام آنکه جان را آبروی است — چراغ عارفان پیرهن اوی است — نخستین مرحله کان عالم کشت روشن
ز خضر خاک آدم یک طرب یافت — ترا نابرده ره چون طرف یابی — ز کاف و نون پدید آمد کونین
چو هاتف در دمش بر صبح بدمید — هزاران نقش بر لوح عدم بست — از آن دم هفت پیکر آمد اندر عالم
ز دل آن دم شد آبستن بدین راز — بر آدم شد پدید این نقش و این ساز — که تا بود است نتوان اصل این چیز
چو خود را دید یک نقطه یقین بود — تفکر کرد تا خود چیست این بود — ز جزوی کی یکی سر بر کند کرد
ز نقطه ابتدا بر حال گذر کرد — جهان نبود و او در اختیاری — چو دانه کشته در ایام باری
(۱) جهان خلق دام او فتاد شد — که هم آدم در آمد هم که بار نبی شد — جهان خلق دام او فتاد شد
که هم آدم در آمد هم که بار نبی شد — ولی این جمله نه تنها ز بهر تست — شدن چون عنکبوتی جز بر آن نیست
ز بهر خویش را صانع یک است، — همه یک جزو شد جهان پیدا — قضا از اوفتاد یکی دو یک دو
که آغاز و مدار جمله عالم — جهان خلق دام او فتاد اینجا یکی شد — یکی بسیار و بسیار اندر آنی شد
هم از دو هم تست این مرتبه طیر — که نقطه دایره است اندر حرکت سیر — یکی خطهاست زاول تا به آخر
بره خلق جهان گشته متأخر — درین ره همچو پرگار بباید — دلیل و رهنمای کار و باشد
ز اول هر آخر درین کار — همه اول هر آخر درین کار — احد در میم احمد گشت ظاهر
ز احمد تا احد یک میم فرق است — جهانی اندران یک میم غرق است
بدو منزل شده او صاف اسماء — مقام وحدت این جمع جمع است
شده او صاف و اسما جمله معدوم — که هم وحدت جهانها را فروشی
نشانی نیست از منزل درین راه — بباید خویش گشتن واقف
کی که هجر وصلت گفت ناگاه — کی از قرب و بعد سیر ورق
کی گفتا او ز خشکی تا بحر — کی گر هم بر براید ره بدو نیست
کی گفت آن نزد حیرت — کی در جزو کل گفت این نکته باز
کی گفت لفظ و قال و خط و رای گم — تراب و تخم و شاه و رایحان گم
کی مستغرق آب گشت و زنار — سهیب چون غرق نیل افتاد

(۱) یعنی عالم آب موجود یا آنه وحدت است که با هر موجود با آنکه با شد

ابن یمین

(۱)

امیر محمود پدر امیر یمین الدین فریومدی (یا فریمنی) املاک بسیار داشت و در روزگار سلطان محمد خدابنده و فرزندش ابوسعید در میان اعیان مملکت محترم بود. پس از مرگ سلطان ابوسعید (۷۱۶ – ۷۳۶) قدرت امرای اولاد چوپان بسرعت رو به ضعف نهاد و در نتیجه املاک و مستغلات امیر محمود نیز رو به خرابی گذاشت. امیر یمین الدین که در آن زمان جوانی بیست و چند ساله بود، ناچار شد برای تأمین معاش خانواده و حفظ املاک پدر، به خدمت دیوان درآید. در این دوران مدتی در دستگاه امیر مبارزالدین مظفر و سپس در دیوان آل جلایر به کار مشغول بود. اما هیچ‌یک از این مشاغل او را خشنود نمی‌کرد و همواره آرزوی بازگشت به زادگاه و زندگی آرام در میان کشت‌زارها و باغ‌های فریومد را در سر می‌پروراند.

در همین دوران است که قصیده‌ای معروف در وصف فریومد و دلتنگی شاعر از دوری وطن سروده است. این قصیده از نخستین نمونه‌های شعر وطنی در ادب فارسی به شمار می‌رود و نشان می‌دهد که شاعر چگونه میان دلبستگی به زادگاه و ناچاری از خدمت درباری در نوسان بوده است.

---

(۱) زندگی و احوال شاعر

سربداران

دراواسط قرن هشتم هجری یک حرکت توده‌ای در نواحی شرقی جبال البرز بوجود آمد که سعودف سربداران نامگذاری شده است.

رئیس این سلسله خواجه عبدالرزاق بیهقی خواجه فضل الله بود که از طرف سلطان ابوسعید خان جهت جلوگیری نفوذ امرای چوپانی در ولایات کرمان و سیستان و خراسان فرستاده شد. خواجه فضل الله در نیشابور رحل اقامت افکند و در مدت کوتاهی توانست نفوذ خود را در آن ناحیه توسعه دهد. در این موقع امیر چوپان که از قدرت روزافزون خواجه فضل الله بیمناک شده بود، او را به بغداد احضار کرد. خواجه فضل الله از رفتن به بغداد خودداری کرد و به سبزوار رفت و در آنجا مستقر شد. امیر چوپان لشکری به سرکردگی امیر طغای بهادر برای دستگیری خواجه فضل الله به سبزوار فرستاد. امیر طغای بهادر پس از محاصره شهر سبزوار، خواجه فضل الله را دستگیر و به بغداد نزد امیر چوپان فرستاد. امیر چوپان خواجه فضل الله را به قتل رساند.

پس از قتل خواجه فضل الله، عبدالرزاق برادر او رهبری سربداران را بر عهده گرفت. او در سال ۷۳۷ ه.ق. بر علیه امیر چوپان قیام کرد و توانست بر بخش بزرگی از خراسان مسلط شود. عبدالرزاق در سال ۷۳۸ ه.ق. به دست امیر چوپان کشته شد.

پس از قتل عبدالرزاق، برادرش عبدالرزاق برادر او رهبری سربداران را بر عهده گرفت. او

ای دل آگر نیستی گرنیکیت با وفا — چون برانگیزد عنایتی! چون زمینان گرگ

زابر خذلان زهریر قهر چون ریزان شود — هرکه دارد برگ وطاعت جان زدست برد برد

در مصیبت تا دگر کن یکمن جوع ماندبدان — تره را بیرد گرگ واشتلم میکرد کرد

هرکه را بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد — چون برد آن ناشناس پخر و نام مرد مرد

ساقیا درمان ندارد رنگ (۱) رایش رنگ رنگ — باده در ده تا فسرد و آید بروی درد درد

دم مزن این بین از آه هرکمین نامهربان — بس امیر و پیشوا را استخوانها کرد خرد

× × ×

هیچ روزی که درین توده خاکت وطنست — تیغ آتش نبود اچه پری دیگ هوس

طول روح ترا سده نشین باشد — هرشکر تکمش تیره درین تنگ قفس

تا بصد سال دگر زین همه خلقان جهان — از عجایب چه دارد زنده باند یک کس

چون ره رحلت ازین دار فنا در پیش است — جهد کن تا هرنیکی ته گوید از پس

گر ترا هست هزعیب کسان نیز مجوی — گاندرین مکه چو طاوس بگفتار لگس

بشنو از این بین یکسخن نیک بعید — از بدی دور شو ایمنست ره جنگ دلس

(۱) رنگ رایش: رایش که طاهرش رنگ و باطنش تر باشد و مجازاً به اخلق نیز اطلاق شود.

و ایضاً

صحبت صاحب نظر باید که باشد با دوکس — یا کریمی نام جوی و یا حکیمی راست گوی

تا زجو و آن درین دنیا بکام دل — تا زعلم این در آن دنیا شود با آبروی

گر خود داری مشو یکدم جدا زین هردوتن — ور نیابی هر دو را باری یکی را باز جوی

در یکی را هم نیابی این خود اندر عهد نیست — کنج خلوت گیر و دیگر از پی دنیا مپوی

خویشتن را در حظ مفکن با تمید بهی — گر کنی چشمه نباید و ایما سایها بجوی

عزت از خواهی که یابی خیز چون این بین — آب خوشندی بجوی و دست بزن این دونان بشوی

× × ×

گر تمتع ترا ز فقره و زر — این قدر بس که قانعی آنی

یکسخن با خوش زمن بشنو — تخم خود خور که خلعت نادانی

تا چو سیم و زر بدست آری — تا چو رود و نخست باسانی

گر مرا دار زرت وجود زر است — من گرفتم که سرمه کانی

چون زگنج خود ت نصیبی نیست — تو نه آن گنج را نگهبانی؟

بشنو این نکته را ز ان بین — گر ترا هست شفقت جانی

سیم آن به که رغم دشمن را — در ره دوستان برافشانی

مشمع جمع آگهی تو اندر شد — گاه گهی سیم در پرستانی

مال تو داد دشمنت بدهد — گر تو زو داد خویش نستانی

وله ایضاً

هرگه دارد کفاف خویش چنان که نباشد در آن بکس محتاج کعبه نیز بدستش گذار آن
کند هر دمش کسی اخراج در جهان پادشاه وقت تواند این چنین شاه نگردد محتاج

x x x

ای دل از احوال خود پیوسته دایم برحذر طمطراق خواجگی روزی سه چار بیش نیست
گرگس گرسنه دنیا اتفاقی میکنند اهل صفه عقبی از برای اعتباری بیش نیست
نقد عمر آنکس که در تحصیل خانه صرف کرد بر سر بازار دنیا هرزه کاری بیش نیست
بگذر از دو روزه نظر بر جنت اعلی مدار زانکه حاصل این دو منزل انتظاری بیش نیست
عمر باقی خواه یعنی نام نیک این یمین کین دو روزه زندگانی مستعاری بیش نیست
گر نداری گوهر دور از ان چو ابر نیسان ودم آن یک آب ناروان این خاک خواری بیش نیست
مشرب یاس شدی و خوش زبانی این یمین غایت قصد ای همت استهاری بیش نیست

x x x

چون جامهٔ چشم این ترم همت نادان زیرا که گران باشد وقت گرم ندارد
از همت نادان ترت تیز بگویم خویش که تو انگر شد و همسر هم ندارد
زین هر دو ترا دان که سبق برد ز قیصر با خنجر خونریز دل نرم ندارد
زین هر سه ترا تیز بگویم که چه باشد پیری که جوانی کند و شرم ندارد
گنجی و کتابی و حریفی دوسه دارم بایدکه دهد بیشتر از چار نباشد

رودی دسه و دی و سرایی و کبابی شرط است که ساقی بجز از یار نباشد
این دولت اگر دست دهد این یمین را با هیچکسش در دو جهان کار نباشد

x x x

دو قرص نان اگر از گندمت اگر از جو دو تای جامه اگر کهنه است و گر از نو
چهار گوشه دیوار خرد با طرح که کس نگوید از اینجا بخیز آنجا رو
هزار بار نکوتر بود ز داد یمین ز فرقت مملکت کیقباد و کیخسرو

x x x

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بر آنقدر چو کفاف معاش تو بشود روی و نان جوی از هیچ دوام کنی
هزار بار از آن به که از پی خدمت کمربندی و بر درگهی سلام کنی

x x x

رباعی

مشکر که دل این یمین پرخون نشد تنگ از این سرای فانه چون نشد
مصحف بکف و چشم بره روی بدست با هیچ اهل خنده را تا بیرون نشد

وله ایضاً

منت ایزد را که گر دون گرچه بکندی مرا در جهان میداشت سرگردان لسان الغیب
از جهان بیرون نرفتم تا ندیدم عاقبت دشمنانم را لگام دوستان الغیب
من چو دوران بهر نانه این چنین سرگشته ام بهر آب افتاده ام دور از لبان الغیب

۲۹۴

از گمان خویش اگر پرّان فتد گام عیب نیست — از ضریر دان فتد گو هر زگان خویشتن

بس که در پیدای فکرت عقل سرگردان شود — گر بگویم خمّه از دامستان خویشتن

زاشتمال بارغم چون کمان صعفت شد قامتم — گرچه بردوم کمان زاوان درزبان خویشتن

من زطبع همچو آب خویشتن دارآتشم — در قفس از چیست بیل؟ از زبان خویشتن

خویش را هرکس بتیغ زبان من زند — خون درگردن که دارد قصد جان خویشتن

تامن از خوان قناعت سیر کردم آز را — بسته ام از لقمه دوران دهان خویشتن

صعفت رضوان بهر نیرزد کوثر و باغ و بهشت — با دو آب و روی خویش و دوستان خویشتن

بهتر است از طوطیان کان بنده نال بر دود — چشم بارا گرد خاک آستان خویشتن

هرکرا چون من بام روزی خود میخورد — گرز خوان تست نانش در زبان خویشتن

پس ترا هست زمهمان دوست بیاید از آنکه — میخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن

از طمع خواری مخیز و بترک آن گیر (کوش) تا توان در بند عزت کاران خویشتن

در هوا می گردیابی نام آزادی چو سرو — راستی کن باهمه خلقان بسان خویشتن

بشنو از این بین این پند های سودمند — در خلاف این کسی بینی زیان خویشتن

***

گفتم روم زیارت پیشینیان کنم — باشد که راحتی رسد از روحشان بمن

عقلم شنید و گفت که بنشین بجای خود — وندر خطر مهر زه میفکن از دهان وتن

آخر زرندگان بچه رتبت رسیده اند — تا آنکنند در قدمت سر نگونه کنی

شرف اصطبل کارش و طلب مغفور متن بعد جواب نامه گفته است مشروط بانکه بنگاه
از ابیات متن نداشته باشد و بر متن را کاپ اشرف بنویسد و اگر متن داشته باشد بعرض برسد
که نسخه اشرف را کمتر آغرشه نه اشرف را نظرات لسنده و بنا بعده ابیات اشرف داده

همشیره ~~[illegible]~~ که بقعه ~~[illegible]~~ نامیده می‌شود، این از سفارت یزد
بهر اندرزی قاضی سراج بیک سرخه‌ای بوده که انعم دعوت وجوبت دارد ساقی و بهره دشاد ~~[illegible]~~
دیوان ~~[illegible]~~ است ~~[illegible]~~ از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی است و در بند ~~[illegible]~~ در نصر زیارتگاه
مدرسه‌ای منسوب بسیره و در ایام دولت یکی از شیوخ گرفته‌ای شیخ نجم‌الدین کبری پیرو فرقه ~~[illegible]~~ طرائق نعمانی
تا به چنین سبب باشد که خود را منسوب به شیخ نجم‌الدین کبری می‌دانسته و به همین سبب بوده که ~~[illegible]~~
و ظاهر اندرزی شیخ در تبریز در سال ۸۰۹ در تبریز وفات کرده و در همین مقبره مدفون است
(و بقیه بعض در اصطبلات نادری وفات یافته و در آنجا مدفون است)

از عربیات ادبیات

ای آنکه جهان جان جانان منی ~~[illegible]~~ وی جان جان جان جانان منی ~~[illegible]~~ گفتی که همیشه خوشنم گویا نشناسی چه زبان منی
گفتی که نمانم از تو دم عالم ~~[illegible]~~ تا زنده‌ام در دلم آن منی ~~[illegible]~~ گفتی که ز جسم و جان بردم پرتیره بدان جسم و جان منی
گفتی که تو از ما دلم آگاه ~~[illegible]~~ من بنگرم اینم بود دم آن منی ~~[illegible]~~

در اواخر مقبره گنبدی در دست است ~~[illegible]~~ در آن دفن می‌کنند

جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی بن نظام‌الدین احمد بن شمس‌الدین دشتی. مولد جامی در شهر جام واقع در ولایت خراسان بوده و از آنجا بدان نسبت داده شده است. (صاحب ترجمهٔ الاعلام در دولت نوشته که جد او از اهالی اصفهان است.) در سنهٔ هشتصد و چهل و سه (۸۱۷) در حوالی جام از پدری فاضل متولد شد. در هرات نزد پدر و عموی خود تحصیل علوم کرد و در مدرسهٔ نظامیهٔ آن شهر به تدریس علوم و فنون و تصنیف و تألیف کتب مشغول گردید. در ادبیات فارسی و عربی مهارت تمام یافت و در علوم غریبه و حکمت و عرفان و تصوف نیز دست داشت. در سنهٔ ۸۷۲ به زیارت مکه رفت و در بازگشت به هرات در مدرسهٔ نظامیه به تدریس پرداخت. [illegible] در سنهٔ ۸۷۳ سلطان حسین بایقرا او را به دربار خود دعوت کرد و جامی تا پایان عمر در هرات ماند و به تدریس و تألیف و تصنیف اشتغال داشت. در سنهٔ ۸۹۸ در هرات وفات یافت و در همان شهر مدفون گردید.

جامی از بزرگترین شعرای ایران است و در هر یک از انواع شعر آثار گرانبهایی از خود باقی گذاشته است. مهمترین آثار منظوم او عبارت است از هفت اورنگ که مجموعهٔ هفت مثنوی است به نامهای سلسلة الذهب، سلامان و ابسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، خردنامهٔ اسکندری، و مثنوی دیگری به نام نگارستان که مجموعهٔ حکایات است. دیوان غزلیات او شامل حدود سی هزار بیت است و رباعیات او نیز مشهور است. جامی در نثر نیز آثار مهمی از خود به یادگار گذاشته است از جمله نفحات الانس، شرح رباعیات، اشعة اللمعات، شرح لمعات، شواهد النبوة، شرح فصوص الحکم، رسالهٔ موسیقی، شرح کافیه، شرح تصریف، شرح ملا، رسالهٔ عروض، رسالهٔ قافیه، رسالهٔ صرف، رسالهٔ منطق، رسالهٔ مناظره، رسالهٔ مکتوبات، رسالهٔ مکتوبات دیگر، رسالهٔ مکتوبات سوم، رسالهٔ مکتوبات چهارم، رسالهٔ مکتوبات پنجم، رسالهٔ مکتوبات ششم، رسالهٔ مکتوبات هفتم، رسالهٔ مکتوبات هشتم، رسالهٔ مکتوبات نهم، رسالهٔ مکتوبات دهم، رسالهٔ مکتوبات یازدهم، رسالهٔ مکتوبات دوازدهم، رسالهٔ مکتوبات سیزدهم، رسالهٔ مکتوبات چهاردهم، رسالهٔ مکتوبات پانزدهم، رسالهٔ مکتوبات شانزدهم، رسالهٔ مکتوبات هفدهم، رسالهٔ مکتوبات هجدهم، رسالهٔ مکتوبات نوزدهم، رسالهٔ مکتوبات بیستم، رسالهٔ مکتوبات بیست و یکم، رسالهٔ مکتوبات بیست و دوم، رسالهٔ مکتوبات بیست و سوم، رسالهٔ مکتوبات بیست و چهارم، رسالهٔ مکتوبات بیست و پنجم، رسالهٔ مکتوبات بیست و ششم، رسالهٔ مکتوبات بیست و هفتم، رسالهٔ مکتوبات بیست و هشتم، رسالهٔ مکتوبات بیست و نهم، رسالهٔ مکتوبات سی‌ام، رسالهٔ مکتوبات سی و یکم، رسالهٔ مکتوبات سی و دوم، رسالهٔ مکتوبات سی و سوم، رسالهٔ مکتوبات سی و چهارم، رسالهٔ مکتوبات سی و پنجم، رسالهٔ مکتوبات سی و ششم، رسالهٔ مکتوبات سی و هفتم، رسالهٔ مکتوبات سی و هشتم، رسالهٔ مکتوبات سی و نهم، رسالهٔ مکتوبات چهلم، رسالهٔ مکتوبات چهل و یکم، رسالهٔ مکتوبات چهل و دوم، رسالهٔ مکتوبات چهل و سوم، رسالهٔ مکتوبات چهل و چهارم، رسالهٔ مکتوبات چهل و پنجم، رسالهٔ مکتوبات چهل و ششم، رسالهٔ مکتوبات چهل و هفتم، رسالهٔ مکتوبات چهل و هشتم، رسالهٔ مکتوبات چهل و نهم، رسالهٔ مکتوبات پنجاهم، رسالهٔ مکتوبات پنجاه و یکم، رسالهٔ مکتوبات پنجاه و دوم، رسالهٔ مکتوبات پنجاه و سوم، رسالهٔ مکتوبات پنجاه و چهارم، رسالهٔ مکتوبات پنجاه و پنجم، رسالهٔ مکتوبات پنجاه و ششم، رسالهٔ مکتوبات پنجاه و هفتم، رسالهٔ مکتوبات پنجاه و هشتم، رسالهٔ مکتوبات پنجاه و نهم، رسالهٔ مکتوبات شصتم، رسالهٔ مکتوبات شصت و یکم، رسالهٔ مکتوبات شصت و دوم، رسالهٔ مکتوبات شصت و سوم، رسالهٔ مکتوبات شصت و چهارم، رسالهٔ مکتوبات شصت و پنجم، رسالهٔ مکتوبات شصت و ششم، رسالهٔ مکتوبات شصت و هفتم، رسالهٔ مکتوبات شصت و هشتم، رسالهٔ مکتوبات شصت و نهم، رسالهٔ مکتوبات هفتادم، رسالهٔ مکتوبات هفتاد و یکم، رسالهٔ مکتوبات هفتاد و دوم، رسالهٔ مکتوبات هفتاد و سوم، رسالهٔ مکتوبات هفتاد و چهارم، رسالهٔ مکتوبات هفتاد و پنجم، رسالهٔ مکتوبات هفتاد و ششم، رسالهٔ مکتوبات هفتاد و هفتم، رسالهٔ مکتوبات هفتاد و هشتم، رسالهٔ مکتوبات هفتاد و نهم، رسالهٔ مکتوبات هشتادم، رسالهٔ مکتوبات هشتاد و یکم، رسالهٔ مکتوبات هشتاد و دوم، رسالهٔ مکتوبات هشتاد و سوم، رسالهٔ مکتوبات هشتاد و چهارم، رسالهٔ مکتوبات هشتاد و پنجم، رسالهٔ مکتوبات هشتاد و ششم، رسالهٔ مکتوبات هشتاد و هفتم، رسالهٔ مکتوبات هشتاد و هشتم، رسالهٔ مکتوبات هشتاد و نهم، رسالهٔ مکتوبات نودم، رسالهٔ مکتوبات نود و یکم، رسالهٔ مکتوبات نود و دوم، رسالهٔ مکتوبات نود و سوم، رسالهٔ مکتوبات نود و چهارم، رسالهٔ مکتوبات نود و پنجم، رسالهٔ مکتوبات نود و ششم، رسالهٔ مکتوبات نود و هفتم، رسالهٔ مکتوبات نود و هشتم، رسالهٔ مکتوبات نود و نهم، رسالهٔ مکتوبات صدم.

جامی در سنهٔ ۸۹۸ در هرات درگذشت و در همان شهر مدفون گردید.

مهم کیست عشق و کج خاموش دلبر آنش سبق نادانه و دانا و هم طفل سبق خوانش زهر کس باید این استاد نگردانی هنرگردان

بدخشان باشد و هر سنگ پاره لعل رخشانش زبان جوهر از بهر نیست این نادر معما را دریغا در مصاف ما ندانم کس زبان دانش

کجا در جمع نادانان توانه کسب جمعیت کشش کز فکر دانا نا برد خاطر پریشانش دعا گو نوش زاده ابیشه مرد فرد دانش

گه بند و نقش کلک عقل بوید زاب فیضانش طویل الذیل طراری است ترجع هم اذا دنا که دوش امید شوان رسانید بن پایانش

شهود الحق فی الکونین یک نکته ز عنوانش سواد الوجه فی الدارین یک نقطه ز خوانش قصه رکه تران کرد از کی تصدیق این معنی

اگر نبود معرف کشف حجت ذوق وجدانش زخاکم نقره در کون ارادت ساز خاصانش کم گویا و کم خواری و کم خواهشت ارکان

نیابد ساحت درگاه جز مید ان پندانش نه چین صفوا و لیز جز امید ان ایمانش درون آواز در و دیوار طی کن تا عیان بینی

زبام و زور ان اندر آ قد خورشید احسانش در اندر گاه بستانیست سر تا سر گل رخسان اعضای دل گل خندان و طیب عشق بنیانش

زهر جانب درخشش جلوه پرسوده حکمت خوشستان در نوای شکر مرغان خوش الحانش حکمت زانیست در دل ره که بر دیوار بنویسی

نهاد از خاطر خفت بامکان ره دیدن مقالش بیابانیست هایل کینه منعقد در اد ره که بقطع امید از خود بر بد ن نیست امکانش

گر آری رو در آن کعبه چو ریگ گرم زیرپا سپردن باید ت صد گونه تاتی در بیابانش شود هر خار تلقین بقصد بند بنیادان

اگر دلخسته بالین نهند زیر مفید انش شاید بار گران راه را بزنا قه اشتاق که باشد با حسرت پای وکوه در دوگانش

دلی از سیر این ناقه کو مقصد و قی کو یا ز اختصاص ناقه اد و اع در دانش نه گنگ مختی گز نشست تقوا آید بهالان

بکن سینه بزخم ناخن انوه بشانش که دانم عاقبت گردد درخت بار ور بنشان کیپچیدن خود جاوید یا بد میوه

چو صوفی دامن همت کشد در طاعت و تقوا گریبانه کند دوش نکند از عطف دامانش وگر جیحون ترشح آید از گریبان سر

نسته زه در کمان قاب کو بین از گریبانش تن کش نیست صد جان چنین در وی جاوید که داده نقش پرواز طبیعت شکل بالش

بود هر درد را درمان عجب دردی بدرمانش که تنها ده خود در حقه های چوخ درمانش دوشخ لاشود در کفر قابل تحول کن

چو گنج بند در الا بصورت جسم پنهانش بیان لا و الا گیر الف و حدت در نبود در الا آن الف با الشمار عقل بیدانش

---

۱۵ گریبانه عباس عطار است با آسیقی و دوش که از روی قیاس پوشد

از دعای عرفه امام حسین

ملکه ذره ذرات جهان پیداست کز ذره تو لمعه در خشید هاست از غیر تهی و با همه جستجوی وز هر دو غیر تو نشان پیداست

در حضرت آب و گل عیان غیر تو کیست در خلوت جان و دل نهان غیر تو کیست گمگشته کز غیر تو پردازد دست لیکن بجهان نیست جهان غیر تو کیست

صاحب عباد اصفهانی

آنجا که در آفاق بهم پیوسته آفرینه های رخشان بسته افسوس که عاصیان نوا پیغام بر دوش دگر کسان نهاده بسته

چو طوطی کاین چنین شکّر شناسی خود نیفتد پی
چو خود در خود شود حیران کند حیرت تکلّم را

در این تعلیم شد عمرم مسوّد ایدهی خوانم
ندانم کز رقوم آمد نخوانم شد بدیوانم

مسوّد زد مثل چون طفلان بر بازیچه پیدارد
کز این نارنج گون حقه بیازی کرد حیرانش

نظر کردم بیکدم در این انگار طفلان را
که مشکلین مهره آموده است بیحاصل گردانش

بیابان آمد این انگار را ناگه یکی روزی
بود در هر جا که هست شب سنگار با یارانش

خود این است از طبع زنان خوزستان گزیرت نیست
چو موشی زنده در تابوت دارد زنان دارندانش

خود بر راه طبع آید گر عهد نفس بر سی را
گذر بر خیل خونستان نباشد نیست پیمانش

بقول نفس چون زنبور کاندر دامنم میکی
بآخر با تو چون شهد و زنبوران سلسانش

گر هیچ است تا هست تو دفتر از سر عادت
در این سر چو پیدا شد بدیدم سر پنهانش

میان چار دیوار عناصر خانگی کردم
که گوگرد کشان باشد کنون اندوده پروانش

نترسم زانکه بنّاش طبیعت گور بکند
زگور نفس اگر برداشت خارا کند گورانش

با خود داشت چو خرشید است شاهنشاه و زنده دلست
با خود داشت دردی چو خرشید جهانتابش

سپیدیست این هفت سیاه خاص درویش
دو بیت پیش جهان و جهان فتاده دو دنگ گردانش

دل این مشکل تعلیم است وین طفل زبانش
دم تعلیم بر عشر و سر زانو دبستانش

سر زانو دبستانست چون کشتی نوح آنرا
چو طوفان جوش در داد است جودی گرد دامانش

خود آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو
نه تا گیتی بود دیوی دهد تا ساق طوفانش

ز در وین دبستانست هر گز حبس در دنیا
بهر دم چار طوفانیست در سیما دارگانش

دبستان از سر زانوست خاص آنجا ورا شاید
که چون گنگ در پس زانو نشیند پذیرد رودانش

گنی گفت روی سگ جانا نشیند در پس زانو
بزانو پیش سگ ران نشستن نیست سامانش

کس کین خفتهٔ سنی رابست دامن گیر چون یحیی
کف موسی و آب خضر نبی در گریبانش

هر تعلیش آیاتی که خاموشی است تفسیرش
هر تلقینش اشکالی که نادانی است برهانش

چرا بر نوح خاموشی الف با تا نوشت اول
که در دو سر زبانست و ز خاموشی است درمانش

نگفت از من زبان بسته که طفل اندر تو گویندی
چو نادانم بزبان باید نه چون بر لطف زبدانش

چو نادانم بزبان چون نای جان دادن نوا دارد
که تا چون نای سوی چشم راندم دم بفرمانش

چنان در پردهٔ تلقین فرا گفتم که نامدرس
نه نسیان ماند در سودا نه آدم ماند در عصیانش

بگوش هوش گفت آنچه گفت و گفتنی است بدید
صحیفه صفحه گردون و دوده جرم کیهانش

بشستم ایجد تجدید و پس چون نقطه دور اندر
نگاریدم بسرخ و زرد و زنگ و چهره هر زمانش

چو از بر کردم این ایجد کماهی از نبی موهوش
زیادت شد معانی کز دهستی بود وسعت انش

چو دیدم کاین دبستان زاست کآنجا علم نادانی
هر آنچ حفظ جز نادانی بود دشتم ز اب نسیانش

زهی تحصیل دانایی که سری خود ستد مارا
که را دانسته دانا بود و چون من کرد نادانش

زمی خنجر سکندر دل هوا گفت و خود تاجش
دو خازن فکرها لعلش دو عارض شرع و توقیعش
نه چون چیپال سندان از جواهر کرده ها فوقش
ز بهر مطبخ تسلیم همه تخته چیپالش

چو در میدان آزادی سواری آزمود کردی
دلم قصر مشک داشت همچون خان زنبوران
نه خان سکبوت آسا سراپرده زده بر دل
درون جای دون سوسمور پران از دم گیش
برقم پیش شاهنشه همت تا زین برسم
هوا پیچ است تا در صف بالا عنصر جوید
بخوان سلوم تا نشنود حاجت بخود آنجا
بدستم دوستگان داد جام عاس خوشنده
کسی کاین نزل و منزل دید دیگر نشکند تحویل
مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل
مرا دل گفت کنج فقر داری در جهان ننگ
من دانان بسستان کی برند ما بانگ هر روزی
چو بر وند اسب عزت را عوانان تلگ شوخ

خمی سرست ماقل چون لقا نزل و منضاخوانش
دو ذوق نفس دانائی دو چاکر خرخ و کیوانش
نه چون خاقان چین از ظلم تاجی کرده طنبانش
برای مرکب اعدای نعل از تاج خاقانش
سر آمال بودی گوی و پای عقل چوگانش
برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش
درون ویرانه و برخوان کمس چسبنده بریانش
گریزان چون صدف خود و درون مروارید پنهانش
بشارت کرد دولت را که بالا عنصر جانش
گرفتم دلت و امکنه هم بصف بان پایانش
که اسکلم چو پیش سنگ بود دکان خراج زرین نگدانش
که خاکه چو جو چین شد خنده و چو آب جیحونش
کسی کاین نقل مجلس یافت حاجت نیست تقلانش

دلم قربان عید فقر گنگ و قربانش
نعیم سرمد و چه کاش چه پایه قحط کنعانش
لب طل سازی از زخار جاروب از زر کانش
چه چو با زین صفحه نه که قحط اعتقاد در خوانش

چو بگذرد

نه این چو خنوری را کاو دران برخت بگذاشش
نه این نان پزوری را کو طوفان کرد ویرانش
بدین چو جوگیی بنداز و چو زرین خوس
مخور چون ترک چوگفتی پیک جوان دهقانش
چو در واقعه و در بادیه ی نه خوابد نه پالانش
زروز و شب دو تنگ بسته است خوان سالار دورانش
بستی شیران دندان خای پاکرده است دندانش
که یک دیگ کز انگیزد نماید زان دو تا نانش
که از دریوزه ایمن است خشکی (۱) در اتباعانش
که با آهسته عالم را دو چیزند سکانش
بخون کشتگان آلوده شد خاک چپا بانش
درون سوخته ناپاکان برون سود در جا نانش
تو شیر دوزه میدان و سپس الوانش
نه شرم از آب دلک (۲) آید نه ننگ از آب دالانش
زخیدن خوردن خون زنان دون چو انش
سگ از پروین آزگه دو تا ملک بر گردانش
نگه کو با فضای نان در پرست چون مندی پاکانش
بگیش پاکند کن یا کار خزا یا بروان رانش

(۱) خشکی نان
(۲) دلک

چو جان کار تو زیست بیان نقش نخواهد شد
حواس گاو کی در حبس تن گنجد دو پروانش

گر خوش نبود چو چشت هشته زخربت وابگذاید
بانده خاصگان در بند او فارغ در ایوانش

سفر پیرون از این عالم کن و بالای آن عالم
که دل: این هر دو مستغنی است بر تزیین ارزانش

دو عالم هیئت دو کفه است میزان ثبیت را
از این دو کفه پیرون است هر کاست در ترازانش

زنی باشد نر دی کز دو عالم خانه آسازد
که ناهید است نه کیوان که باشد خانه زیرانش

زخاک پای مردان کن چو تخت خانیان تاجت
دگر تاج زرت بخشند سر افراز و فرودستانش

نه درویش است هر کش تاج سلطانی کند شیفته
که درویش آنکه درویشی و سلطانی است کیسانش

دگر صعب خاص تر نبی درویش سلطان دل
که خاک پای درویشی نهاد تاج سلطانش

نه خود سلطان و درویشان خاص حضرت صمدرسل
که در نون والقلم طغرای است بر منشور فرمانش

چو درویشی بدرویشان نظر به کن که قرص خور
بریشان دهد زرنعت و خود بیند عریانش

نخواهد شد سکام درویشی فزون ترکس که شاخ رز
چو درویش خزان گردد بدید آید زدانه نش

نشاید هیچ جزا کردن با خواریت در هیئت
که یک بد هی دانکند ده جزا خواهی زیرد انش

زبد گر سیکو یا نا بد تو عذرش نا نیوش نه
که معذوریت مادر است چون نطفی زعسل نانش

دگر چه بخشل وقتی نوشش آرد نیش هم دارد
تو آن شکر که ادهی رنگ آمد دهی در دهانش

بیالا گر توانا دست لذین الایش دنیا
که دنیا سنگ بستجات الرد و هست شیطانش

بهر کس عاشق دنیا و مانع نه غم ایرا
غم مشتاق تنگ دل بود عشاق تنگ جانش

بدین اقبال یک هفته که بفزاید مشو مغره
که چون داد کسی گیرد بهی ماه آبانش

بجا لاکه بید انجیر سنگر در چه نیسان
که اقبال نه نوبهت با دو بار سرطانش

زچرخ اقبال بی ادبار خواهی اندرو سم
خرد انگیخت لابد مرکب اقبال بیسیدانش

تقاعد نیست هیچ اقبال را خجد تو مردستی
خرد انگیخت لابد مرکب اقبال بیسیدانش

ترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب
که هر گز ضعف ناوان ترقوی تر زخم پیکانش

هذر کن زاده سطوتی که بیدرست جمع این
تو شب خفته بیالینی که سیمین آید زبانانش

زتحویل قضای جرم نیای سنگ کاندر پا
بخاک افکنده داری گر زدوش زاد افشانش

چو پرتن داری اندر چه فخنب افراسیاب آسا
که رستم در کمین است و نهنگی زیر خاکانش

تو همچون کرم قز مستی و خفته دانش آندیشه
چو گری کان شب تابه بین بیدار دانش

سگی گردی کنون العفو سیگر گز نیشها نا
که سگ هم عفو سیگیرد بگرسنه دل نیاهانش

اگر پری گیرد ون چرا همینه خفته
که طفل اینک که میزاید همی بیند گریانش

تر از گوسپندی چرخ دانا می نهد دنبه
تو برگاو زمین بر ده اساس قصر دیبانش

رقمها یکه اندر خرقه دوزیت زجعه
ز موز لوح محفوظ است اگر خوانی بالقانش

زمین دایه است و طفلی قرنیز این خورده و آخر
همه خون قوزان بشیری که خوردستی زقت نش

مخور باده که آن خونابه است کز شخص جوانان
زمین خورده است و پیرون داده از خاک ریزانش

زمین از تنعم چیدان چو نقش خام رعنا
درون سوخته گورستان برون سرخته بستانش

خوشا ان گرحرم بردی بهین گنبد حکاکش
گر قند از فلک جوی مهین اخرقه خانش

قدر خان مرد چون وقتی نوید خود گر قند بش
گذشت آنچه چون روزی نگرید خود خواهانش

گذشته آب و آتش بود و رفت آن بر مرادونش
کنون خاکستر و حاکیست مانده در حضا نانش

نه بر سنجر شبخون برد اول کو خان آخر
شبخون زد اجل تا گور خانه شد شبستانش

زهی دولت گز املاک مهابت یافت خاقانی
کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش ایوانش

تو نا خاقانی طغرای کاستاد قدیمی بهتر
چنین شد رسم دنیا هست بازار تشت نیرانش

هدایت زاهل دین آموزه قول فلسفی مشنو
که طوطی گان زاهند آید خود کس نخواند انش

فرا فلس و رزو هست چو اصل آموزه دین است
محقق چیست و اشناس طلیعه ش چیست دانش

نمازی گاه چین بشود و جنب خواند خوانش
نمازی نیست گرچه هست اورا اندرون داند

کس گاندر پرستش هست هفت اندام کمدانش

فقیهی بود از ملک طبرستان که اکنون چشم او روشن است

نمازی گزارد به علم آراسته و ملک طبرستان پیرایش بخواست

و دگر روز دیگر نیت قتال ترکیه را

بپیچید از کمال دین خداوند که چون دشمنان بینند ترسند

همه گیتی است بنده خداوند نداند و نخواهد

ملک هم خداوند کمال است که او سر بگوید گردن

با کمال کابل به رصد عطارد کرد نشش

که گفته بود بیارد گفت کرد و حاصل شد و جز این نشش

که خود کمال اجرام بود شد الضارد و اعوانش

به پیش آنکه آرد و اختر شناسان کوبه دکانش

که سیماب صفات ریخت اندر گوش خندانش

که صبح کاذب ساده را گمان کرد و ندیدند ایشان

امیر خسرو دهلوی

بسم الله الرحمن الرحیم — خطبه در سبب تالیف کتاب

نامه ز نقطه بر ورق آرایش — صفحه پیرایه چهره معنی‌ای

آنچه زبان نتوان بر آن نفس — نامه چهره فوایت دلی

نقش برین صفحه نگارد کسی — وهم بدین پایه نیابد بسی

وانکه ازین پرده برون ایستد — دست بیانت بنشیند ز پای

نیم دم ار پرده نشینان راز — پرده ز کارش نتوان برگرفت

زین دم و آن پرده نشینان راز — پرده ز کارش نتوان برگرفت

چند نشانی که ز آثار کتب — انجم خاک بود و گرد دشت

در صفت هجر و وصل و شکایت

ای بخت کج نهاد ز کجا آمدی پدید — گر هر آن کج نگردی چرا پدید

غره ماه از خم ابروی تست — طره شام از شکن موی تست

صبح که خلقش ز هم شب شکافت — در شب شعر از تو نیابد شگفت

خلق کلاه بی‌کسی از سر نهاد — ز آنکه بدی کی ز تو نیکی نهاد

از لب تو حسن صدف یافته — جان تو ای گنج که جوهر تراست

نام تو تا نقطه بدیدم بدین — نام چهارم ز تو با چهار حاست

بر تو ز شمس و مه و هر سه حسد — ظل همایی تو بپایه رسد

مایه خورشید که گردون تراست — دایره‌ای هست ز سیمین و زر

در صفت بهار و وصف گلشن

چون دم فروردین گذارد ز مشک — نرگس سرمست در آید ز خواب

برگ نشاید بر گل نسرین فراخ — آب نجنبد بر اندام شاخ

زلف بنفشه ز خط عنبرین — خاک بجنبی خالیه تر نشود

آب خنک بر جگر تشنگان — گر نه بگردی ز پی خورد کس

گر چه بگردی ز پی خورد کس — باد چو گیرد ز پی خشک کند

باد وجود چمن بیش نیست — غنچه بسیار و لب خیری کنار

مرغ خورد بر گل و قمری ز بید — بید بیارد بر سبزه بیخ

سبزه نشود چشمه چو افسرده کان — زرد شود سبزه چو گیرد خزان

هجر بدین گونه که گفتند بزرگان — نیست بهر گز و بجز خلعت بوش

هست چو او نیز که بسیار تر است — نابود آب چو او نیز هست

شیشه‌گران دیده بر دست خنک — رخت بر بس بر سر گرمابه‌ها

نرگس تر باده نه از دوستگان — دیده بری خسته بری گنه

نازکی از گشت بیان — هر دلی نیز دهبوت روان

مری عقد از اصل آید بدام — پشت خم از مرکب ریزنده‌ام

چشم تو چیره بیش از خانه — رخت تو در بسته و دزدان

پیره تو مشعله‌ور دیدمان — هر دلی بفروخته از تو بتان

آمده‌ای بر چو لاله گذشت — غمزه بر آموده تو دل گذشت

نرگس بر جمله ز تو فرخ‌تر است — تن که تو دیده بود و نیز گذشت

چون رخ خوبان ز تو فرخ‌تر است — غمزه به بازی ز تو دلبر گذشت

از پس معشوقه بسی عاشقان — کشته تمنا بست گم بر زمین

از پس معشوقه بسی عاشقان — خود تو از آن چیست که زنده نیست

بر لب آب آمده بسیار تک — ترک تکوتر ز چنان زنگ

آب خنک بر جگر تشنگان — گر نه بگردی ز پی خورد کس

گر چه بگردی ز پی خورد کس — باد چو گیرد ز پی خشک کند

باد وجود چمن بیش نیست — غنچه بسیار و لب خیری کنار

مرغ خورد بر گل و قمری ز بید — بید بیارد بر سبزه بیخ

سبزه نشود چشمه چو افسرده کان — زرد شود سبزه چو گیرد خزان

هجر بدین گونه که گفتند بزرگان — نیست بهر گز و بجز خلعت بوش

هست چو او نیز که بسیار تر است — نابود آب چو او نیز هست

شیشه‌گران دیده بر دست خنک — رخت بر بس بر سر گرمابه‌ها

نرگس تر باده نه از دوستگان — دیده بری خسته بری گنه

نازکی از گشت بیان — هر دلی نیز دهبوت روان

مری عقد از اصل آید بدام — پشت خم از مرکب ریزنده‌ام

چشم تو چیره بیش از خانه — رخت تو در بسته و دزدان

پیره تو مشعله‌ور دیدمان — هر دلی بفروخته از تو بتان

آمده‌ای بر چو لاله گذشت — غمزه بر آموده تو دل گذشت

نرگس بر جمله ز تو فرخ‌تر است — تن که تو دیده بود و نیز گذشت

چون رخ خوبان ز تو فرخ‌تر است — غمزه به بازی ز تو دلبر گذشت

از پس معشوقه بسی عاشقان — کشته تمنا بست گم بر زمین

از پس معشوقه بسی عاشقان — خود تو از آن چیست که زنده نیست

بر لب آب آمده بسیار تک — ترک تکوتر ز چنان زنگ

در مصراع سیم

سبق تک آمده زین چاکر پیشه
تا نه جلوه در شاخ کرده
ز آخر تک، آخر با دیدن تو
شده بر پشت آن ارخش نگیر
سخت از بیت اقتصار نگوید
علط در چشم بد تأثیر گشته
حیات برگ هر اوراق
ثوابت راه او از دیده روشن
برگ دارش، بوس اگر
از آنها بهی تک بس کرده
ز زلف خود بر طرف سایه طرح
چه بای از عرش بالا بر نهاده
شده بین لیتین اخره لیس
شده نقص در عقد مرغ بیت دلش

سوال

زیستی سوی بادکرد و اهنگ
بوکش سرمه بازاغ کرده
ز گردن تک لگد زن دان را
بر اده آسمان بشت ان گیر
بحصن قصیده دگیر نرده
ز نالی ریزه بر لط میگشته
سعادت شکری را دام راهم
دوده دده کاش بان کرده
فرا ان گشت جان طاوس افتد
از دنیا نزال بر اسرا قبی کرده
زبای خجو گر سی شه داده
شاع خاک را بر در نهاده
گذشته هجر تیر از قب قبس
صدیف نقص گر دد حرز بادش

جواب خسرو دزاد

گفتا نقم در ان بگذاری
گفت نوزده ان ک گرانه
گفت غم و عد دجان ستانند
گفت از دیده جان بیرون
گفت از جنبش در خواب فات
گفت از گوید از بی هم نگ
گفت از عشق حالت در عدگ

جواب شیرین

گفت ما نقان زن ده چه بنیز
گفت ما هر دسد دو دو نیز
گفت ان گش خرب دشوار
گفت از دیش چون ن ان
گفت بر چشم ز نیات
گفت گو دم از مرگان نو تنگ
گفت با چیون از ع چه گفت

خطاب خسرو بشیرین

گفت ما نقان فرای جان ان
بس از عد بنز دار ان جان
گفت ما نقان فرای جان ان
بس از عد بنز دار ان جان

جواب شیرین

چه بی مالا نمت و تصد دگر
که گرات چه شه را عقد در گ
ملک را بر عدی در ناشی
شاره حا گر دب باره بس
پیش ما ی بیا و از تما ی
خره ان بگذا ی ش ده نا ی
مرا بحث قد ه بد بره با یم
که بر فرقت کم چون ابر یم
شه د ابر ادهم بر دریا بر انداز
نه آخر پیش عیبا سر علم باز
اگر چه ذره اند ر دون بر آید
نه از خورشید رخشان تر آید
اگر بر عهد سد گر د د جام
جهان ه ک ده شا هم گ بد م
گر هم خود م بر ان شه
مریخ از فر ک گ د تش فی جو د
ان سر بر ملک بر ان چا
که تا گرد د بر ت گرد ه ملک دار
د گر گفتی گه نیز د تر ه یا ری
حریران را بر ان خو د ی بخو ری
قرا م گر ده دا ی در ین راه
د م تن مد رف ن خد ت شاه
قد ده زین در چشکل باز
قر ح ش خ ش پیر د ان ا سند
بر گز ر جان بسل ؟ پر د ز
د د م چون ا ع مسیح یا خو ر

جواب خسرو

و گر بر ده زبان ملکا بر د ز
بیا سح گر د ب را نگر انگیز
گه ان شمع فر خ خو ر شید ا ق
بر ن یا چو خو ر شید از ا ق
جا لت ذوق افزای جو ش
و صا لت خو ابت ب ن ز گا د
بهار ا نگبم را غیر بر د م ناز
بهار ز ذر لف سنگ ن ترگ د ی
سب دا غیر بر ریت چم ی باز
ق ا ت گر چه بر ه ق ن ک ت
چه چو ن عیشه ق ی چه با ک ت
چه حا حت بر ش ن بر ا حا ت
ده د جا ان سر د م را نجو د ر ا ه
گ د ا ت سیم گر د د بر ی چو
بر ا گنج ز لف ا ان ر شته تا
ز د سم ا ستان د ت ز د ر
گز ا ه ده ا ذ خ ی ن د سید
چو د ن نشسته ا د سر ا ید
گر د م فر گ ا ی گر چه گ د م

صبح شیرین

ز د ک ا ده بر ر د ن خو ب سا ز
فسون ا ده گ د ا ز چشم غا نه
ر ب را د ا د حقه غمزه ا خواب
ه ا ز ا ز ا ب پر ا ز میدا د
س ر ا چا ه ستی ا ز ا د سیدا د
گ ب ا ا ه ا ب ه جا ان
ن چ ا د ر ک د ن ز ا ع ف
گ د ه د ل سیم گ د ن ز ا ع
ف ا ه ز ه چ ا د ت ن ا د ر د
ب ا ر ک ا ل د ا ه ا ن ف ش
گ ه آ ش م د ر ن م د ا خ ش
ر ا گ سیه ب گ ا ی ن شیه
د ا ن گ د ن ب ن د ر ع چ ید ب
ب د ش ق ، ه غ ب گ ا ب ا ن
چ ن ن ش گ گ ه و گ د ا ن ه
د ل ی ن ا ز ب ان ت ن ق ن ا ب

زمانی بوجو که در جام در دوی — نعذر کن زین جو جهان جو خوش — من از عشقت چنین شیدا و بیدل
خوش آن روزی که در بزمستان دوستگانی — پیش آنگه جامه بر تنها نیوش — بهر گفتاری دهان گردون
مدام و دل بدو دی چو ما دو دوستگانی — دو دل بودی چو ما دو دوستگانی — بدو دولت سر آن زده داده
مرا یکبار دیگر نغز خوان — که خوارش برتر بیش نشود — خرابیان هر دو بر آن آشنا
سر تنها چنین مهجور مانده — ز نرگس دیگران خدمت دوتا — دوا باشد که باین گونه یکرنگ
بجز دادن دلت یدرنج گفتار — نه بر خلعت نهادن هست خوب — مخوان سوی چشمم زین خوبتر
من و آن دیگر و چشم پر آب — که چین و درد بر لبها نیکساز — کنی گر بوسه کردم لبهایش
چو گوش را طنینی باز نیشم — بر هم صد جان و از لب باز نیشم — بیا گر نشم گهر چون در من گل
دراز دیدن این صنع الهی — که بر خوبان گزد صاحب کلاهی — اسد طاوس را در پیش دراج
من خونابه‌گر بر دامنم ریز — که با هم در نسازد آتش و آب — چون با نور خورشید درخشان
نه سیر و دوستانست این تن پاک — که آلوده نشود با لش خوبان — من آن مردم که در دل باغ باغ
نظر بر نقطه دوزان کور جولان — مقنع با سیری در تو جولان

پاسخ خسرو

چو خسرو دید آن آهوی مست — نخواهد داد شیرین نرخ دولت — بجز با مردان مدعا چون حقه
کمان ابروی چشم خاکبوسش — دلم دیوانه از تیغ مریست — خیالت کرده با جان آشنائی
ز رخ در تو چشم باد پرور — وزان رخسار زیبا چشم دوزد — نخواهد چون پری از من نهانه
هم کز آسانست برتابم — و گر تیغم زند بر تو بتابم — من کی هرچه تو این دوست
گر افتد رفعت گفتگوئی — گهی بر آستان گردن فرازی — هم چندین ز سر خشم ترش
گر از من بر دوی چون گل نهان — تو دل از جیب غم آزادمن — کنی با دوست فرخ بیشتر
من و لعلت سیاست گاه و زان — شبم را گر دهی تعلیم و آزان — من و شب با و جان گفتگو دارد
بجز دم در نیابت خون خوردن — مشو شیرین گر خسرو بمیرد — من از تشنه جان بر لب رسیده
من از دل دادن جان نازکم است — تو با چندین نم در دل نهانه — بجز تشنه دلی کو را نباشد
چو تو فرزانه زنادان کی جست — تو خوش خوش در دلت جا کرده خسرو — ولی بیش از تو کس را دل نسوزد

بیا ای گله‌گیان گله‌ازی — گلگارا تر نبید یا دارای — جوانی چون برآید دلبری تر
مبین آتش که در خس زود گیرد — اگر چه زود گیرد دیر میرد — اگر چه با سه‌ثبات گل خوبتر
چراغ عشق را ثبات دیرست — که با یخ خیانت سرخوش است — بزاری گریست سرخوش دریغا
خوشا زنی که چشمش گرم خونست — بر آن خونه نگه دارد خون ریزی — کزین به پیر گاهم رو نیاید
بطبلیس گر خزانه میهانم — کم از خون ریختن آسانم

جواب شیرین

دگر باره نگار سرو باده — گشاد از اصل تر نوعی گله‌ها — که هست گفتگو زیبا بیش
بیاد آبه تر چون کف بر آب — مدار این گله‌ها بر دل عتابی — بهشت و مرد مان خاطر فریبست
بیر ارش من بخود بندی — زخون دیده کردم تقشبندی — من و گنج شب تاریک و دعای
چنان ماندم بگنج خانه نومید — که از سیم بچشم دوش خوابی — گزاره صبر نیفزود و چو باغی
ز من صبر و ستم زان بدتر آرزویت — که سوی صبر کسی ناید بگویت — چو دیده در مقامت مشکبوست
مرا نامد طریق عشق خامم — دلی باید نخوردن تابخامم — که گاهی خشم زین آتش گیرد
دلم صد پاره شد تا آبه جوشد — خورد خون دل بیمان تا بجوشد — خنک با نگاه پیرون این آب
تو در پیش چنین شیشه دلی — خورد خون دل بیمان تا بجوشد — دل بر نگیم هر لحظه تیغی
زهی همکاسه از خود بیخبر دی — دل ما خون خورد گردون خوازی — دل ما چند چشم چون خم می
زهی همکاسه از خود بیخبر دی — دل ما چند چشم چون خم می — دل ما چند چشم چون خم می
ز دولت بر لب آب حیوانی — دل ما سوده شد تا سنگ چینی — دل ما چند چشم چون خم می
ز دولت بر لب آب حیوانی — دل ما سوده شد تا سنگ چینی — دل ما چند چشم چون خم می
ز دولت بر لب آب حیوانی — دل ما سوده شد تا سنگ چینی — دل ما چند چشم چون خم می

جواب دادن خسرو

بجز داد شیرین نامیدان — که ان چشم و چراغ گلشن ما — ز هر نامه‌ی که خواهی نامه‌ازی
هر آن دل چون بخون خویش غلطید — بجز دولت گدایان پیش ما — ما و اشک چشم بیدار ما
بیان چون بدست آرد دلی تنگ — گدا زاده بدین رویت برسم — هر هم بیش بیانی
ز نو خواهد دلی دیوانه کردن — من از خلوتان خون ناب کردم — ز سر بیرون شدم از حرمت نو
ز نیکو نیز نیکو تر تراشد — که گشته تو دار خلوت آب — چو با دامن هم گردیم با هم

لمی داده بدل فراغ راز — شعلی از توشه خرمنه بردار — ای قرعه فضت سزاوار — نام نوگرد و کان هر کار
قربان شد تا بلی خرد مند — قربان و تطق را زبان بند — لب بر تو نسبته دم را کوش — در معرفت و عقل هم کوش
لمی بار کنی در صحبت کسی — بر طفلیت انصاف بی — ای قوت تو بچرب دستی — قدرت به دیگر ده هستی
ای فرد وده چراغ عالم — مردم نکنی ادمی و آدم — عالم ز تو شد بحکمت ابهر — حکمت ز تو یافت اوج و افر
اندیشه هر خجسته ای دولت — بگذشت به هست نزد دست — هر چه ز تو کمان برم بچوبی — آن من بوم و تو زان برونی
با حکم تو گاه کارسازی — منعاد به عقل جمله بازی — پس در ره تو ز تیز هوشان — بهوده بود سخن فروشی
ز اور تو شد حکایت اندوز — منتور ثب و جریده روز — از ترتیب تو یافت ایام — برایه صبح و زیده شام

در وصف ایام بهار و نشاط و صفت لیلی و مجنون

آمد چو خزان بغارت باغ — بنشست بجای بلبلان زاغ — رخساره لاله پر ز چین گشت — تنسیه آب آهنین گشت
هر غنچه که جیلوه کرد گستاخ — در سینه آمد از سر شاخ — ریزان گل و لاله گشت و بنشست — مانده چنار دست بر دست
زنجیب طبا چهای صرصر — غلطان بزمین بسنگ و فرتر — منقار گلاغ پر ز سر گل — منقاض شده پر بلبل
شیرازه گلبن گره کشاده — هر سو ورقی بروی فتاده — مانده بهر غچهای خوشبوی — زخمه و شکرین ترش روی
برگ که نه زباد شد گریان — هر گوشه دوان فتان و خیزان — سوسن زخجار سینه پر خار — گاز اده و داغدار و افگار
کیسوی بنفشه خاکبر سان — چون زلف خمیده عنبر سان — درهم شده جعد سنبل از باد — سایه طلب از درخت بنشاد
تا گم نچنین شکوه دریی — افتاد گلی بر ستخوانی — بسیل که بهار عالمی بود — زو غچه نزد که نمی بود
آتش زده گشت نو بهاری — وز آب برفت چشمه ساری — آنرا که نه تشنه بیش تابد — جان نیز دوان ندش بر نتابد
شعله ز تنش جهان برآمد — گر چه ز استخوان برآمد — در آتش تب فتاد و تنش — یاقوت گبود گشت لعلش
نرگس ز کرشمه باز مانده — شد تره جمال صبح تابنده — افتاد بروی آفتابش — اطلس بر روی آفتابش
تا خانه نهاد بر لبش داغ — عالم ز که پیان موج جوزت — مجنون گریان تن زدن دوزت

از بهرام نامه در رحیل

ای گشته نهفته گنج بین جود — نقش بپوده گار کرده وجود — هم زین سای و هم ملک پوند
از پیش رقم گشنده دست — گفت ز درای آسمان بند — لطف دانش دلیل نادانست
هر چیز فرست آفریدست — سخنی آنجا م از خدا دانست — یکچه جوان جریده جرست
ارگاهت بپای پس گرنخت — هر سنگی نه فلک نه انگوست

تو نگاری ز خاک صورت باز — تو توانیش باز کردن خاک — ای صد لطف کارساز نده
بنده را از کرم تو آزنده — بندگانرا ز خواجگی شب و روز — خواجگی بخش بنده یک آموز
در گمتی با دختری زستم — پر گل از خاک بندگی بعدم — یا نیارم گمن زدر همه کس
چرزد رگاه یا نیازی بس — همچنان ره بجویش گن بازم — کز تو باه بجوی نپردازم

در تعریف نعت و مناجات هر دو

تبی از درد بینمی خوشتر — وقتی از تو نهاد دلکشتر — همت تو نه گرده ده جا رده دوز
ماتما یا شده جان افروز — برگشاده هوای نورانی — آسمانرا کوه پیمانی
زحمت از باغ برده باد خزان — ابر نوروز نرم نرم دزان — گل ز شبنم پراز نسیم شده
پرده دار در یتیم شده — جنبش بادهای نرم سرشت — باز کرده در بهای بهشت
تر مدراحرام کعبه ما خویش — کمر دولت و جام رزم بپیش — نخل فرخ چون شیخ در گلزار
حاضر در گشته مرهم دار — گشته گلگون کعبه سینه من — مالمه پردن همه حسرت به من
مدکر جان فرود رفته سرم — پر کمر گشته دامن هنرم — نگرم مدرگرفته تنهائی
گنج پاشی دکو همه افشاندن — خاطر فرخ بکو همه افشاندن — آفرینش در آفرین خواندن
گشته زان گفته های تنگ آمین — روی کاغذ نگار خانه چین — نفس روح پرور نفسم
بوتحوت رسید در سفرم — خانه سکفت گز تراود سنر — عطار رود فرد شمار همه
هر شتاع گزیده می افشانه — شتری راز آسمان می خواند — فی بدستان زلیخ گوهر مای
بیج مکفته تبدر عقده گشای — گاه آن همنشین جانی من — ناقه سکفته سعدی من

اسکندر رومی

جهان پادشاها خدایا تر بست — ازل تا ابد پادشای تر بست — کی تیره چشم بینش قوئی
نگارنده آفرینش توئی — نه قوبخرخش دانش شاه — نقد ریکار تو کم برده راه
کمالت بخسرا ورق نرخته — کم پیش را دیده بر ده خته — قرا بیکو رای مردم نه خاک
تحیر ران کشتی بعقد تیر یک — ملک را تاج کی گزاده در جهات — قرا دادن فتیم بر خط کائنات
ز حمک تو خلق را ره بکبریت — خرد را در بن بارگه بار نیست — چنان کاین کهن نطع را چه هستی
بر بهکار مگفته یار هستی — سلیمی چنان کردی اجرام را — که پا نکسید یک ادیم را

دروغ است کاین دسم کوتاه بین — فلک را سند کارساز رمین — اگر صنعت از یاری جرخ زاد
چو چرخ آفرینی کریابت داد — بهره فرو ان این زبساط — که کاهی خشم آرندگاهی نشاط
نه از خویش زنگونه برگشته اند — کز یک زحکم تو سر گشته اند — زغیب آنچه پیدا نشود یک نفس

درمناجات گوید

گشیدی ز توقیع جودم طراز — شکسته بنا چو اهل بک
نگرده سوی جان تک دم باز — بستی چو رهم تو داوی بخت
نگزید لشکر تو سوی تمام — قتاب از چه گرده پر رهم
چو خود بستی این رقعه بر دانم — مراچشم تنگ دهوس شاخ شاخ
چو فرد اتحیل گردم از کار خویش — کمن بسته برهم در باز خویش — تر بنی جیفه پران جانم مسند
عطای تو را برک نعمت فراخ — وجود مرا متی ده عیند

درمعراج گوید

فلک ماه را چون شب افروز کرد — شب تیره پر اهرروز کرد — رسید از فلک بیک فرخنده پا
فلک دارد و چرخ برگردوسے — براق زحکمت سبک گام تر — زخور شید سر روشن اندام تر
سوار سبک رو بهزم درست — شتا بنده گیر اکه لبت چست — بران خیز خشنده برشد چنان
که ده فکان در کشیدش خان — نخستین شرف بیت اقصاش بود — زاقصای دولت در اوباش بود
بع اقطع ببرید و یک زه بران — بقراض لاپرده آسمان — چو سجده کرد این جنگد کے
بدل خویش خود را ندیده بلند — عطارد که هوشش زخود بیشیافت — زبد اراد شرب جاوید یافت
جهان زهره گز شرعش آگاه بود — کهانجش بیش گرد و گوتخت زود — خورد غمسند آورده رو برزمین
رها کرده مسند عبید نشین — بره گشته مریخ سرهنگ او — که سوده برخی شبرنگ او
شنا نده بر جیس زدیش خجالت — شاع سعادت بدریوزه خواست — زحمی روی امید جهان براه
فرشنده مهری اندرش ره سیاه — چو پا برقوابت نهاد استوار — شکوهش ربود از قوابت قرار
چو بر نهم چرخ طلبی کشید — قلم بر جهان سدتش کشید — جاه شد از اوج عزت چو مه
پیاده بر عرض ره کرد تخت ترش — جان کز در شاخ قرب آشیان — کز خود هم بخجند اندر میان
نه از قاب قوسین اندر بگرش — نه از قاب قوسین اندر بگرش — جواب خیال از میان برگرفت
بروان آمد از پرده بر دوخویش — کم کرد با پرده سوی خویش

اسکندر و کنیز چینی

بهمن روزی از موسم زمستان
که گشتی شد از حوض چینی بهار
زنا دیدن قمری خوشنوا
سرزنش نه با بر سیاه

شده جلوه گر نازنینان باغ
برخ آبسته هر کی طرف چراغ
چراغ گل از باد روشن شده
کنیزان گلرخ بگرد آمده
زرضوان بگلشن قدم تازه
بسا لاله کز سبزه گلشن شده
گلستان پر از سرو بالا شده
خنجشه سرزلف را خم زده
گره در دل غنچه محکم زده
شده غنچه لبریز یاقوت ناب
چو قمری نه سنگین عنقیه دوزیر دست
بس ترکی اندام زیبای گلرخ
شده لعل لبهای ساغر گسل
گشاده گل لعل چون آفتاب
نظاره کنان چشم نرگس شکفت
خوشا خوابگاه بهاری هوا
بروزی چنین فصل عشرت فزای
شنای نیکوارکان کرده تیز
برون کرده سر سوسن زبان فوک
همیگرد بهرام قفقاص بوگ
رسیده بنگرگان روزبان
مسلمانگان سوی برتان کردوان
زنا دیدن قمری خوشنوا
کبوتر مستق زنان در هوا
هنر بر جوان چون گل تر
چو گشت خالی زنا محرمان
سرزنش نه با بر سیاه
بهمه ناز پرورده نازک خرام
بر خاره خون کرده گل را چکد
گلستان پر از سرو بالا شده
زجد ان پری پیکران چون جدا
بلی پیچی و روخوی انگیخته
گلاب بسنگ اندر آمیخته
یک طره صد شهر بر هم زده
بان ترک چین بود بطلیعه سپاه
زخواب جوانی نیکبخت بتر
اشاقان که بودند نزدیک در
بهمه سو کمین و بچه توسن خند
هدا آمه خوانده با همران
جرسها در صف ترکی پگران
ندای برسم برآمه برادوج
رحیق از صراحی برون داده رنگ
کی شیر دیگ بیشه بر آهوان
همه سو کمین و بچه توسن خند
ملک در میان همچو سرو بلند
سبستان همه اودو اسبان خوار
چو قمری غبت عاشقانه بگرد
بزم ار چه دلبر فراوان بدش
دلش هم بران دلبر خویش بود
بانغه گری چنگ در برگرفت
جهان باده و نارنی راه یافت
گره و نرم با دست گرداه یافت
برآمین خوبان زشوخی و ناز
خوشش به بیجاده بین بر دکوفت
میان پر ز داد و دیوانه شد
بیک غمزه بر پا میان نرم
گروی برآورده عاش زنان
به حاجت بیا دلبر سروبلند
چو یک سو نهم چنگ زرنگار
بدیگر ره آشنایان نرم
بگیرد بر انوام خورشهای
چو قمری سخن گفت و بربط گرفت
گلده از سر اندام و دلبر زدش
بزدن نادیش سر بنجر فت
چو نغمه رسخ را به جولان برد
جانی ز خورشید و سرو بلند
بدلے ز خورشید آمد بخفت
بسی فی چو قمریم و دلبر بچنگ
بزخمه رگ جان بشاخ بنگ
بخفت و بگرد آب حیوان بگشت
من از دولت فی بسی جوانی بخفت
بسنگد رگ جان بر آب حیوان بگشت
نظیر نشر لو سطوطی بگر

چو باز آمد آن می بجایا فت
بلو یرانه کم کرد و خانه یافت
گر شاه زلف مرا در نیافت
چو در صوت فی نها رسید
بهر جمعه زندگانی رسید
گر او دست گیرد رجام جوی
گر از مجلس او سن رسیده
مرا لاله و گل ز تن میدمد
گر او در نگ و بهمن راشته باشد بنگ
گر او در بهشت بر تخت چالی نشست
مرا در هوای او دست جای نشست
گر او دست بر تان مرا صد سعادت بر تان
گر او تاج خواهد ز شاهان خراج
فی از سروران سر ستانم فی تاج
گهان وی ار صد شکار افکند
بلب شاه در خنده بود
رخم بر چنان روی فرخنده باد
چنین لب فی سیاه نیست
چو سایه ده از خوشه چوش
بدین رنگ کز تاج خوش
ز سر تا بخور بر د سرت رفت
بخوبان دگر اشارت نرد
گر بر یک لبو گچه نه نرد
ملک سر خوش و نازنین یافت
ز سر که در پیش دارا غرش بنگ
نشسته دید گل هر دم بنگ
حیا گر افکند بار سپید
ز شاخ گل بخسل خرمای تر
گل افکنیش چید و لای شکر
گهی نه بهیب چو پسته گره
بخیسه اندر دست برد
گشید خرینه نبار ان سپرد
گهان گهر شاخ خرمان فشاند
گهر نعت دیا قوت پیرانه شاند

مرغ بسینه برغصه تو چون آید — گه گه بکه بسیجم وقت آن آید — گفت از غم فرهاد ساعاری نیز — چه لمن دم سحری از کمان آید

اگر دود رهی پیش می کوهی — بپیش قامت راه لی فصد کرم دیغ — تراز بینی ده راز دعا حاصل

زچشم سلسله جنبان لگات مشاق — حکایتی است که از دستی چو زنجیر — بسلسله نقش دانش چو شیدم — خیال ابروی پیش تو چون آید

نداد ان کمرت سنه نخبر بار امانت — عجب از لگه روزی با آسمان هم — زاستانه او کمر کاهی بدون آید

گر براند از خاطر تقاضای برات — نگر زاده دیگر و سودای عشق دلگرت — با صحاد صوت کنی و الوجود سی برتی — کاستان بت تحاجه الدین آید

چون قلم گفت بر عرض نه خوش گوئی — دیگران را طاعت از لگات بهرات — می بردی کلوخان خود رسی شیشه — کی صلاحت تا بت خیرا لگرت آید

فرقه کردم راهی مستان دون همت — با بزار مقام قرب فستیم رسیده — بجنان پیر مغ لگی بر سر آید

آیت آن سوداگر بیات سراید — تر تنها و بسیجی نفس این تند در آید

طبع لطیف و اند لطف پرورد — گفتار قیق یا بدزان رشته میخته — دی میشدن خوان چون سرو کل بگفت — خوش بود دی جنبا تهاده

لطف صبا کشیده ها و هوا بنمیت — آب چو ته دیده هم بیخته باد است — دانا چو قیمت گوداده کوه و هم — گفت است تا نشینه گوی بر آید

دل تیر غمزه ات را گرجان بر نیاورد — آن به که گرته گیر و از ابرو کمان مزن — پیرامن مصبورن گردیم بار بار — ما دیده ایم چون گل دولت این باد

دریا بر لعل طین با نه کمال بگین — گر شیر ته او را از خیل بند لگاه

عشق تو وقتی با نگیزد بگفت — نام کجا دره تو بر جب بگفت — تا بت الفت از لعد دوم — تا بتوا ز آتش است با هم بگفت

گوش کی بسکید خط زا واعظ — مست کجا چز عود کو نهان بگفت — از خط و رخ ریا بچهره لمکرد — تو ان دید که بر آیه نگفت

سر خی شکم بدیه و زرد رخسار گفت کز عشق تا مونه دوست — بخت و سعادت زنده بدان او بگفت — دهن آن لعب هر کز آید بگفت

دهن زلعب کمال چه چیز — وصف دهانش بکن که خاصه بگفت

دهنچه تو دهان عین ماه ندارد — جه و جمال تو پادشاه ندارد — جز لعب و لبهانگاه دار کسطان — کدکیر دلگر گاه ندارد

عاشق تو دگر کش یوم بگفت — پیشتر از من کش این گناه ندارد — دل قلب آنظار کرد محب را — جام تنگ را دل نگاه ندارد

صورش با دوش نقش دارد دیوار — آه کز سوز درون دو گاه ندارد — ساکنه ی در از قطع منازل — ترک سفر به چو زاد راه ندارد

زحمت سر چون بر دکمال ازین در
زانکه غیر این آستان پناه ندارد

چشمت بسی غمزه در شکسته بارگرد — زلعبت لبظم دست تطاول دراز کرد — محمود را چه جرم کرشمه های بند عشق

این شیشه با همه رلعت ایاز کرد — گر بند ناز پر نبود شوق و مهر من — شد بشتر چشم تو چند انکه ناز کرد

من دیده نه پایه قدر نی ندانستم — تو دای قامت تو مرا سرفراز کرد — روی تو برد از دلم اندیشه بهشت

نازت تو از نعیم مرا بی نیاز کرد — رشتم بر طبیب ز پرسم علاج درد — چون ناله ام شنید روان در فراز کرد

نشستت بر دوجوه صیغت کمن کمال از نار مکنوت گرا حراز کرد.

ابر چه زد و خط برج استان کشید — خطی چنان لطیف بما نی توان کشید — نقاش صنع صورت حسن تو نیست

چون نقش لبت قصد تو چشت و دو ابرو کشید — مو بما کرد سه قلم نقش سند بود — نقش دهان تنگ تو گو با توان کشید

چشت چه خوش کشید برابرو کمان کشید — پیا بود و طره خلقه زنگان کشید — برپای نازکت زرم شیا بیا فتاد

خوبی سند در ای چنان کشید — تو اهم صد ندبر سر رلعت هزار جان — و انگه چو با در لعب تو ان کشید

شبها کشید آه و خان بر در کمال — در پیش هم چو دانه بر آستان کشید

دوش چشم تو فراق تو بخون ترشد — آه سرد در رویت بلک برشد — اشک می آمد و می شست ره نظم

هر چه جز نقش تو در دیده مصور میشد — مرکبوی تو شب چاره خود میگشت — چون با بینیا روی تو برابر میشد

بوی شبی که شب از لعب تو در مجلس ما — می گذشت از دم شمع معنبر میشد — قند وصل تو دل امروز نکو میدانست

اگر آن دوستی این بار میشد همه — ما کجا و قیق گران بودن کمال — گر این هم کینه نوش گران برمیشد

صعفت عارض چون آب گذر و خوی پیشتر از این تو شم گذری تر میشد

دوش چشم خیال روی تو در خواب بود — گوبا در بهشت پهلو بهلو خفته بود — تا تو زر در دکانی و جلس دل فروغ

شب تا بروز شمع بپا ایستاده بود — ساقی بیاده می تو از ما چو شمع گداخته بود — آب حیات بر بیضه دم زنا ده بود

تا نهاد از لعب تو خوابت گفتم بنا زکه — آن صاف دل نگر چه قصه ارنا ده بود — در خواب دیدت دیدن دولت سیدی

ساقی بیاد لعل تو کردم پیاله پر — بگرفته بود و داده بود — بر گشته بود و روان پیش تو چو شمع — جانا بدت کرده و بر کف نهاده بود

در دا چه کم نبود ز هر سو کمال را
دوش از فراق روی تو چیزی زیاده بود

دوشیزه از او خلوت ما شب نشین بود — عمّا ندارد دلش با خلق بر این بود — هم دولت سلطان و هم بادشاه ها

دریاب که عشرت ما خیلی کمین بود — حاجت بی دانق شد عیسی را — کان لب بشکر خنده ما آن بود و این بود

از گوشهٔ خاطر نبرد یاد او — اندیشه بیرون آمد و خلوت بر این بود — دل رفت حسرت ماند و شب طمع آن نرفت

کز طالع خود دیده امیدش چنین بود — القصه بنطع آن روی بر افکنم — عیشی که بر او خلعت روی زمین بود

من بنده کمال از اهل اندیشه ندارد — کز زندگیش غایت مقصود همین بود

وقت سحر که خود روی نماید — در او از روشنی روی نماید — خیال عارضت در چشم گریان

چو آب روشن از جوی نماید — بروی دوستت مانند خورشید — بچشم گرم از ان روی نماید

رخ خود دید گل در آب میگفت — اگر گفتم غلط او می نماید — ز خوبیها که دوشت از هزاران

دلبرت کیست موی نماید — کمال از روی آن مه هر چه گوید — بوجه عقل نیکو می نماید

روی زیبای تو هر بار که در چشم تر آید — خوشتر آن باشد از آن ماه که در آب نماید — گوی را طرفه بنا شد که ربایند ملایک

طرهٔ آن روی زیبا که دل خلق ربود — در بر خویش نبیند مگر وقت و عجب نیست — گر دو دلبر آن زلف چو زنجیر نگیرد

بر من افتاده تنت زار چو بیند چو خیال — آب باید تنت زار چو بیند چو خیال — ناله و اشک چو خونابه بهر از دیده به بینم

این چنین نادره گفتن ادیبا ز تو آید — پیش بالای تو بر طرف چمن سرو دهن را — باغبانان نگذارند که گستاخ برآید

عنده پشت کمال آمده در باغ صنایع — کز بت زه غزل و بر گل و روی تو برآید

سر زلفت نمی خواهم که در دست صبا افتد — کز آن جا بیقرار و بی دل و سودا زیبا افتد — رقیبان از حسد خود پاره پاره وقت می بینم که روزی

مبادا دامن دولت که در دست صبا افتد — چنین زلفت اگر گیرد حدیث شکنجه مندوم — پریشان گوی را گیرد عنان خط افتد

فلک را با همه گردش کسی زیبا نیاید — چنین ماهی نبندارم که اندر سایه ها افتد — بدو گفتم بروی ماه و از مشک تا از دل

بگفت از دیده گریان مروت چیست ای بی — هی خواهم که چون آتش روان جانی بر افشانم — دلا با هیچ مه مشکل که میل او جفا افتد

چه پرسی از کمال آخر که دور از روی او چون — چه ماند حال آن میلی که از گفتن بدر افتد

سرو را هر که راست میگوید — قامت یار راست می گوید — چون و دانست کجا است می گویم

چون و هر کجا است میگوید — خبری زان میان چو پرسم — عالم الستی ندا است می گوید

سیکند دل حدیث بوس و کنار — دل من هر چه راست می گوید — چشم حیلت گرش بفتوی عشق

قتل عاشق روا است میگوید — ابروش گفت قتل کار تو است — کج نشسته است و راست می گوید

آن رخ آورده خط چون کمال — خال بر خط گواست میگوید.

گر ترا از سم و چوگان خبر نبود — زاهد شهر ز عشق تو خبر دارد و بود — یار ما از لب شاه بدخشان آرد آب

دلبری را زمی و نقل چه گو نبود — زاهد آن نیست که از بهر دو اقلیم گرش نعمت هندی و زیبا نبود

بخشش پیر مغان بنگر و سالوس شهر — کو صراحی می و شیخ با قدح بود — کو دم از هم رقبان بر بان قدح نشنود

هر کس راز گو هم بدو نبود — گر نه از خشت گران نبود می ابرو را — غمزه را چشم تو زین شیوه کجا بود

پس نگر داز هوس عشق بتان توبه کمال — کو چه او را ز می و مشق همرا نبود

مرا صحبت یاران چه کار آید — که کارم از گره زلف یار گشاید — چو زلف یار کند بر قرار هر روزه

زبنده غنچه دل به قرار آید — اگر چه با دش کار بوس و انبست — هزار کار چنین زان کنار بگشاید

چو در بروی بنده و امید بند کمال — که هر چه بسته بود واسطه ز گشاید.

مطلعت تر انبوی خدا است. ورطع حسن تمن ما تمام شد در آمدی تو نگذشت روز عمر

از چهره و بر قرو زجوانی کرشمه — زلفت حساب کشید و نسخه نا گزیر — چشم حیات و خواب بدو داشت کز فنا

بر خاک و خون عاشقان صید کبوتران خرم چون هما نهاد — صوفی نشد بدو رنت خالی از ریا

خاک و خودش از همه حرامی و با هشت — زاهد شهر ز هد و رنت طمع با ده هشت — تنها ندشش تمع بطع نیز خام شد

دیگر چه حاصل از طمع لقب زاهدی کمال — نامش چون برفت بزندان و نام شد

تو آن شاخ گلی ای شوخ دلبر — که آب زندگانی از تو یابد باغبان دهر
زگل برگند و بر بندد از صنوبر — چو آن خسته رود بالله بافغان دهر
هزار بلبل آورد ذی قوت — زحیرت گفت الله اکبر
برم پیش لب و زلف تو بوسه — چو خواننده آیت والليل کوثر — رخت ماه است اگر خیزد خسوفی
بچشم ما نیاید ماه دیگر — حدیث قند گفتم بانبش گفت — طویلم از نهانی گو قصر

کمال این لقطه را سعدی شنیدی فروشی بگاه و دختر

گفتش نام تو گفتا زدست بان برس گفتش نام بهشت گفت این حدیث از صحابان گفتش نام زشت دران دان بانگ
زیر لب خندان شد و گفت الکمال خدا را گفتش و بهانه گرد ایمان مدینه چو از خال رخ خود گفت اینها ازان دان بانگ

ساقی بیا که نرخ مئی لعل در شکست — زاهد ز دیده قطره نیفشاند و توبه بست
پیوسته هر دو با هم گویند طرفه بازی — با زهد خشک می نخرد کس بجو نیم
تا نگذرد ز نشئه اول دماغ کس — ما را بسی نشانده از مفتی و محتسب
همچون خیال کیست دران مفلسی که زلف — خوشدل نمی گذارد ما را بحال خویش

چون گوش خود دانست کردن کمال پرور — این لقطه گر شنیدی سلطان بوالوفارس

خیال خال لبش تا بخواب بینم دوش — اگر چه خواب بیاید بچشم کس زنهار
خطش غبار و خط عقل میرود بر باد — دو چشم مست تو کردند هر دو بی هشیار
سری که با سر کویت فرو نیاورد هیچ — بسر که در سر کارم سری نمی ارزد
خطا بشوی خان جمیل و خال جمال — کمال ابروی خوش تر ز تیر و ترکش نیست

کمال است آن که با تیغ خط سیاه — چو طوطی گرد آتش گشته ایمن از قحط

چه گفت داود شنیدی ز باب و حور بگوش — زگل میرس بیا تنگ چند با دو خموش
مخور فریب ز دنیا و حور و قصر بهشت — که آن عطیه ز دنیا و این ز حور بگوش
بهر دو طیب زنی تا نهاده لب بگوش — بچشم با زنان با دست ساقیان بهشت

چو زاهدان گذرد عیب ما بپای خویش — از آن زبان که نخواهد حدیث توبه و چنگ
کمال با رخ شاهد ز می مکن پرهیز — حریف قلب شناسش بهست از زاهد صد فروش

بخواب آن چشم میگون دیده ام دوش — سحر را از دو ذوق آنم شب مست و مدهوش
من از تن در گریبان خود را فراموش — سرم با یار بی فرو شد — چنین از ان بگویندش که مفروش
همی کردم بر آن در دو رخ فریاد — نگارش با کمی بزد بر سر فرو خاموش — بگفتا رو که گر فردا نیایی
گرفت ایمک عذر آن گنه گوش — دلش کرد عیب غنج طاهر — بر آن عیب ان عیب دان خرده پوش

کمال از طرّه او با حدیثی — که طرّار نیست دایم بر بنا گوش

نشان لب روان دارد سر زلف پریشانش — دلیلی بر نشست ایمک چو ایمانی زبر دامانش
چو در دریای پیمانه بر آن لب توبه بشکستم — دل ریش از چه راز خود ز جانان در پیمانه پنهانش
بر دیده دعوی خوبان چو دامن گیر شد کمال را — بدین معنی دلیل آرند در حسن گلستانش

بار خونین نامه گر روان کند هر گون بپوشش — ورنه خواهد سوخت خونین هر گز اهل هوش
از چه رسته باز ان چنین گفته های چون شکر — صوفی پشمینه چون گیرد چنین پر زلف
امکنه تا ده پشین چو زلف او زدوش
ای دل خسته دیده بر دو بر آتش نهاد — آب در دریای چشم عاشقان آمد پدید
زلف او عبرات آنکس یاد آن خود داد
دوش بر ده زان آب چون کرد وضو — شاه ان از گر تبا کرد ده دو را
برصدیث نازکت لیک چو بنده گوش

(۱) عرفی ار (۲)

بیت قصه با خود خواند و نشید از نکهم خوش کمال — خنده بر صد ورق برگفت حال گل چرا

دل ممکن کسی چنین ز ان بتان بازار و رزش — جان کو میکده کو زهد و کو جان عقل و هوش
شراب لعل می نرگس فسر از جام مرصع — که داد اهل دلست و می سازد این کو آن کو
بفکنید جام و دلست و دارد و سنگ بار ب — نماند محتسب و انها نماند بر سر کو بر ش
ز حال رفتگان ما کجا باد گر یادی — کز ساز و باده و نی آب دیده جاری تر ش
سلیمان کو که در چو خواهد ای لشکر بادی — کجا ن چو نیز چو شد ان باد و هر سوی گشت و ش
جهان با جمله دلقی نیست غیر رعنی باقی — دریغ نیش بسیار است و زان افزون تر و نوش
کمال از صفحه تن چون نرفت ای دل عجب نبود — تمیز کی نوشته و اصل جان با این سیاه و زاغ

لب ی کز بوسه چشمم کرد هم بدیش — خوشتر ز دیدنش مرا لب گزیدنش
ز ان دم ز هم جدا نیست مگر بوک — بگذشت عاج و زه بوقت بریدنش
چند انکه با طراوت صفحه سروی کنند — نیست هست آن سخن شوا هم شنیدنش
چون صید از کشیدن دام او فتد بقید — دام دلست زلف تو خوا هم کشیدنش
دل در کمند زلف تو ای کز اضطراب — صید در ا رخ خوش آید طپیدنش
در جان چو درد عشق تو آرا مگاه ساخت — درمان مبا د ا رطبم آرمیدنش
تا کی نگردد کوبه ز دل عزت کمال — روز کجا ب کم نشد از خون چکیدنش

عید میآید و دولت ز دو دم بگریم — پرده بر گیرد و از بر بتو مستانه قریم
از حال رفتگان عید است و بر ما ند ا ست — گر کجا ریم نظر بر بر قدحی نظر یم
هست امید که عید و کر کشتی ما نگر بید — چین ز دو ن لو جه معا ج بعید دگر یم
مر و نقت شب قدر است و نتیجه صبحدم — یک شب آن عقد بگیر یم و دلیت تحریم
ساقیا با ده بده و نقل کدر شد نوبت آن — که دگر روزه خوریم غم روزی نوریم
بست شد غنل تسبیح و ترانیح بنور — بعد ازین روزه گران و دو با در دسریم
زاره خوردیم قسم هم بنو ر رخ کمال — که دگر در دسته تحویل بمسجد نبریم

دیگر

عجب ار دگر هوس دوستان دیدم — چو بیل بیکم مستی کز بی دوستان دیدم
کمال آدم کز ا ین دیده با ز ان کوی نخوا هد — بلکه ان دوست از ین شه حاجب گران دیدم

از سرای حدیقه امیر فیروزی بروده بسکوی صنعتیه بر دوازی اگر چه از اشتمال بر حدیقه ندارد اما مطلوبیت بنظر گاهنده نرسیده است گو تیز از گاهد و گفت ابتدا و قوت قطعات بنا بر بنان اندازه گرفته شده و قوت بیت بر سیه بیت خوانی گفت پرداخته صنعت صناع بر بی نیاز صنعت مقدم بیه نشسته است. بعضی از قصیده بر این است که بدست کنون سخن گستر بگر زدانگان سخن پرور نشانده دستگاه سخن آرایی و نیز از قرار دانه: گهی ها بر بدیع فرود آید گهی بر بدیع فرود آید دی بر بن بعض مدار بر خاک ساده باب سین بحر الاسی ابرود - بدوست سان آهنگ شیکوه و گله. این بیت برای آنکه صنعت مراعات نظیر با ترتیب [illegible] معنی یک دیگر دارد و نیز قوی است و بیت بر بیت دیگر که بدوست بیه بنا القاء واقع شده. گهی بیه [illegible] در دو پرده بدل بخش آهنگ دی خوانی بدیع فرود آید گهی بر بدیع فرود آید گرفت [illegible] دستگاه بزرگ کل امر دستگاه خود ابوی بحر می خواند ریخت. ادیب محترم حاجی میرزا محمد تقی اعتصامی گرگانی در ابدایع البدایع پس از آنکه این بیت را در موضع تناسب ذکر میکند میگوید: الا قرار این بحث دیوان آنه ظاهر گفت این شعر صوت که بر بصراع ثانی چه ابیاد شهری و معنوی است و بحث سنی که از بیت ربانی بنا نیه، در صورتی که بر بوم دارد و بنا را الفاع تم دارد ۱۰۰ و بحر بدیع در بیه بیه که بنا خود را بر وضع بنا نهاده و گرفته و قوت بیت بنا بر بنا نهاده است. شاید این شیوه را نقد فرا داشته باشد و نیز نرسیده است این اقوال را صفدان شاه بعثه الله گرگانی است گرچه دوای طابع بدی بروده که بیچ وقت دیده با دانش نیکرده امیر عز الدین طاهر سیب بوری که از اکابر بتابع بروده بحثی نا نیه انتقاد کرده که بر از طوبات بنا بوده لطف الله بر [illegible] شرکیب دیبی بوده روزی در قریه قوشنیان بیت بر بنا بوده بنا شد فرض تا جاهای خود را تمام بوده و بنا در زمان دانست چون جاهای نشسته بنا دنبار با قاب انه فرض که تمام نکرده نا که بر بحر دوازده و دنبار سنگ بجا نهاده کرده نا تمام از کرده نا تمام کرده و دنبار انه فرض نا قاب نه نا بوده بنا گفت که قرض بنا بیت دوازده بنا بوده و بنا بر بنا بوده دوازده بنا بیت این قطعه نا بوده طاهر دوازده اگر نه زیاده است. گر دوم بحر بر گردد بگردد بر بیع دوم بیا بیش آتش از بیخ فروزه تر گردد دوزگرده الماس سنگ کسم سنگ نا باب چون گرد گردد

مثال دوازده بحر بزرگی

در نیز دگر دوم مثال بر دو گوشش زنگم گرگ دده بر گرد دو نیز دوم چو تیز تر گردد در بحر دوم چو تیز تر گردد

واضح این قرده و بر بنی [illegible] بر انشاء و قضایای بروده [illegible] که دوده گرده و بیت بنا بنا بنا

از قطعه یازدهم

حجاب ره آمد جان و دارش — الله نفسی زده بجا دارش — چو میجوید بیخ راحت جویش
چو میدارد خوار غربت دارش — بجان جوی مرو بدین گه فخر — دلا مردوی باز دنیات کارش
نگهدارد او مشفق تر اینه — قوی خود ان خداوند کارش — مر آن را کی نه روزی داد تیت
برحم خود او برا دارش — بر آن باری دتاب تیر شش نیرزد — نسیم خزان دلسیم بهارش
نه راحت وصل او رنج هجرش — نه با فرش خوبان او شش قیاس — صه اقراح دمشق دشش نیرزد
یک جرعه زهر خوشگوارش — رخ دل زمشرق دتا بگردان — کنش منتظر دیا در انتظارش
گر هست دیر و دیر اد گذشته گذشته — هر گز نسنه چون تو عاشق هزارش — چه بینی کی گذه پری جوان طبیعی
اگر چادرش در کشی از عذارش — که دل بردن و بیوفا بت کارش — جگر خوردن و جان گدازی کارش
همه رنج و بیچ است فن و بوشش — همه رنگ و بوی است نقش و نگارش — کی زاد بیان تو اندوز گیرد
گر خواهی گر گیری بیان و رنگارش — قرار از دلهای شکست انگه دیده — گر قوی بهر بر سید فوارش
نماند زدستان این زوال انیز — تی گرچو رزد بهند یا رش — کنز اکه او ستبر گردد روزی
بروز دگر گردد این هیئت رش — بکنج آتش جاهلش آیا خواهد است — گردست چون باد تاک رش
برست از غم آن دل که نقش برش — نه نیه از قید این هر چهارش — خنک انکه شادان و نگفته خواند
هان ذهر حذر جو تا بپایدارش — بپرهیز داز تا هل کم نبود — قبول خردمند پرهیز کارش
قبول خرد کز هوی رد نگردی — شه اولیا صاحب خاقدارش — سلام خداوند دادار راد ر
بر دیا و داد و آل و یارش

از سنت هجری کرام است در بیان مردان خوشگوار که از معروف و بحرق عادات معتبر است
سلسله نسبش خانجه در دیوان خود ذکر است و بطن [illegible] حضرت رسالت پناه فخر بنو هاشم در اکثر کتب
بهمین نام او را یاد کرده اند. کنیت او ابوالمحاسن است و بر سه اولاد یکی سید قوام الدین دوم سید
افتخار الدین سوم سید نظام الدین صاحب [illegible] عالم بوده. جدش در شهر
حلب یکوت یکی از بزرگان سید عبدالله از عرب به گجرات رفته و [illegible] در
آنجا از خدمتی به [illegible] عبادت و ریاضت شب و روز گذارده به قصبه کرمان
کرمان آمده و در آنجا سکونت گزید. سید در روز پنجشنبه دوم رجب سال ۷۰۰ هفتصد و
یک و هفتصد و یک کرمان شرف ورود یافت از بطن طوبی آثار رشته از همسر آمنی پیدا
شد [illegible] و هم [illegible] و هم جدت سیزده کسی [illegible]
و هم کلام و حکمت الهی را از حضرت سید جلال الدین خوارزمی و اصل حضرت را از خاص [illegible]
تحصیل نموده بجهت ادای [illegible] و [illegible] مصنف بدیع و [illegible] و [illegible]
همراه در شرح شمسیه و [illegible] و [illegible] عبدالله یزدی [illegible]
در [illegible] و [illegible] رسید پس از [illegible] شیخ مصر رفته و از آنجا به یزد آمده
به تبریز رفت و در رکاب سید تمام افراد [illegible] و [illegible] سرور و لطف کرده. [illegible] و [illegible]
که [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[

از عواطف اوست

جان حرمت پرستیده‌ام کم‌بای از بر نمی‌آیم
هلاک از دیر نمی‌آیم اگر بامم نمی‌آیم
برون رفتن ز کویش را بامید دگر ماندم

گوهر حرمت ز چیزم بحر در بر نمی‌آید
شدم از رشک صورت بیرون بحر معنی باز
چه جای بحر در پایه بحر کم برسیدم

دلم چون مجمر عشقش چو آتش همچنان چون عود
آسیی نرم روان چون عود و چون مجمر نمی‌آیم
من آن نیروان دانم که می‌بینم من نیستم

از آن سنگین‌دلم از حسرت که هیچ از جا نمی‌آیم
چو دیده سوخته گشتم فلک گر دم بهر گوشه
بجز آب چشم خود دین منظر نمی‌آیم

نه هر باد که بخواهی بخوان از لوح محو خطم
گه هستم حافظ قرآن دلم از بر نمی‌آید
برو قدر پرستیدنی چه گوهر در میانه

طرف سرستان دارم دلم کام نمی‌آیم
بحر با همه دریا بی‌هیچ سیه فرش گویم
چه گویم چون نه در خاطر اثر دیگر نمی‌آید

غرض اشعاری که در درک حضرت خواجه صنع او بر تر [illegible] ع ترکه (حاجب
شرح مقصدی بکر و نکته خاص و مرام اهل و شرح قصیده و این غرض که بر هم انصاف
می شد او بین عصر تغیر می نمود شوق در سنه ۸۴۰ نزده و در بیان ترتیب او قطع از دنیا اعراض
نمود و با جانان پیوست خواجه محمد آن عارم دار بلکه لکدن شد . و در او اخر عمر در اثر ابتلا فالج کرده
از نظر بازماند او بهرام گل اندام ناصر و منصور نصب و نجیب مجمع الجمیع حسن عشق
و ده با ربیت است و در سال ۸۳۹ و در بیان نام در اثر ابتلا وفات کرد و راجع
هم صنع و با اهل و بیت تعلق دارد است - زاتش قهر و بگردید نا گهان خراب هر اهی که دانش
جو خوشه تر ز تاک و نه در و پر هنر بسیج تن بلاغ نماند آتش اندیشه چون افتد تر نماند ز خاک

از قصیده در نعت گل در مدح ابراهیم شاه

بازا صبا برگ آمد جانب گلزار گل — بسیجو رایی گفت مطرا د و داد بلبل گل — هر غول عاشق مضطرب در لطف بلبل
آل نفاخت از سلطان دریا بار گل — هر سر همی غول بخواند از سر وجد — غرق تسلیم به گلبن زاب ایمن بار گل
کای دیانت غنچه و خط بنفشه و جعد گل — سنبلت را موج تر کس عنبر سارا بار گل — هر سر کوی تو بابل در بیابان رفته
باغ جمعی را قضی شاه جوانبخت گل — زخم رخت را بهر دو چشم هست مرهم — جرگه ای نشکفد در گلشن خاطر گل
ای چون گلی می نهی در باغ بر روی زمین — زان همی ترسم که بادا تلخی آرد گل — گفت گلبن بسیجو باغ او در بهار پر گل شاه
تا دهد چون غنچه از هم بر دهد دندان گل — قصیده دین شاه ابراهیم گاه بزم و رزم — از نیم نعل آورد و خیلان بار گل

از ابیات اوست

دیدم بخواب گفت که فردا بخور — خورشته فتح بسی بر طبق زر — سلطان خراسان بود و ران تو و ترنگ
نزدیک آن طعام صف زده زرگر — میتی نفتی بود و ران جمع بخرد — گرفت مراد است که ای عاشق بخور
زرگر بگفتش چیست نفت چه مرادی — تسبیح شسته از هی بر دانه انگور — در حیرتم که با تو فروشد همی خورشته
دیدن تو را نشسته با زام صور — مشورتی ای کنی از عرش در نشته — انگبر علم و لوح گواه خط نشوته

کاتبی ترشیزی

مولانا کاتبی ترشیزی علیه الرحمه در سنه ۸۱۲ دنیا به عجز و درت تاده خوشید از قریه طرق و در اوایل عمر از دواج اشتیاق
و خوشی در قصیده در وصف گل بنیاد دی چنین خواهد و شرح میکند: بسیجو عطار از گلستان نشاط از بهار گلهای
نشاط و عطار گل چون تر تیز از دواج نشاط بر بهشت فاضی بلبل نخواهد بود گاتبی در اوایل جوانی به بلخ برفت و در
آنجا در مدرسه گلبن علم خط گرفتی تا آنکه خود ترقیات کاتبی پایه حکومت داشت گردیده در آنجا در مدرسه [illegible] و در هم
تصور او تاید به بلخ خط فلی بود است در فنی تذکره ای نیز اشعار تبع پیدا کرد چنین گاتبی قبر حال و آثار او نیز است در دیوانه
از نظر بر حضرات نمود و نیز بسیجو نیز از (تولد در ۸۰۷ ترقی ۸۴۸) (در شاهرخ زمانه نیز)
با قصیده در وصف زلفین بهرام گل [illegible] (نزدیکم تا چو رایه بوستان زلفین گرفت در دلهای
عزیزان برگشن) نظیره گفت سعادت خاد و بلغ از اکابرات شاهزاده شاه گاتبی دفتر و در آنجا عالم بزرگ
از اجل گلبن و گلبن کرده در آنجا بلغ بیت دران رهبر زیره مرد و غایت ایمرج ابراهیم تیرد و لذا کرده
و تبرئه ۸۴۰ اکثر عطایای امیر [illegible] بالصارف تاخر تقابله میکرد و هر قدر
دفتری نیز بقیه قرنیه صفه قصیده در وصف گل ۲ ده هزار و دنیا تیرد و لذا بر دکم تا می آن سنبع
در عصر ۸۰ دیگاه و در اثر ای تاخی [illegible] نام کرد و هب دستگیران
از فقرا و صفه میکرد و شواد و عزا را فرخت دلف از دیده دزدیده نه روزی خادم را امر بطلبی تو از تاخی آن قطعه
بیاری یک می آرد مرجو تو ایمی قطعه رائف مطلبی را در لطف کرد م که فرا لی برد . تو زان
بسی گاه و دهان ساخته گفت لطم دو نه کرد یم که خواهم ملاک آمد گفتم آن کرا آنی خرج کردان ساخته .
نصر از حضرتش حوت کرد و ند که اگر سلطان نشود که تو ایمی صنع نشاط را دو اند که زاله لطف کردی
شاید که بر تو خورده بگرد گاتبی گفت ای خزینه دولت سلطان نبیم که آن صنع را دانت نکنم ارم او بلغ ما ای بدیگران
تاخر قصه شاه را بخرید و نه ایمی قصیده گفته که خزینه او با ایمی دهد؟ خاتمه نمی تو و [illegible]
در بلغ نی که یکی ساله است با خر نیرسد . بعد از آن بلغ طرف اذربایجان رفته اکثر ی قرا بر قو
ترکمان را (متوفی در حدود سنه ۸۳۹) تعریف کرد چنین نظر رفته بجز تی نمود . نظامی
[illegible] بوری نشاط بوری مکث داری شمال بوده به بیشتی خوانش در بیشتر و بسیار دیگ آنجا نیز گذشته [illegible]
در آنجا هم تا مدتی گذرانیده و در آنجا فوت کرده است .

در حمله سلطان به گرجستان

چون سلطان ظفر خواه رشته از حلقهٔ تهاب [illegible] عزم فتح و ظفر برگ در خور رزم تهیه عزیمت بازگرد
کی از نزدیکان سلطان به فرمان سلطان به گنجه شتافت نایب حاکم گنجه در بدو امر با او مخالفت نمود
تا از قوهٔ غرور بنیادات بخت ... مانده چو ژاله از کف غات بخت ... از اب [illegible] ورخ [illegible]
سلطان ترک شاه ملک در ذات بخت ... (تاریخ جهانگشا جلد چهارم صفحه ۵۰۵)

شیخ آذری

(۱) طرائف الحقائق (ج ۱) و نسب لعلی سمیع (چاپ ۲ ص ۲۵)

(۲) هر کتاب مواصلات تم فقره ۲

ح شیخ محمد امین محمد ثقة الاطرش خلوتی بکتاشی تحریف شده و معلوم است که در سال ۸۴۰ وفات یافت کی از خلفاء

دوم باب گوید: وفات قطب جهان شیخ محمد اطرش [illegible] ۸۴۰ = ۸۰۰ + ۴۰

(۱) سلطان ابوالفتح محمد بن مراد خان بن محمد خان بن بایزید خان بن مراد خان بن اورخان بن عثمان بن ارطغرل بن سلیمان شاه بن کایی قیا بن گوک الب بن سلیمان شاه بن قرا هان بن قرا بوغا بن قرا جه داغ بن قرا جه بیگ بن قرا جه بیگ بن قرا جه بیگ

۳۶۴

تمثیل اندوی به درس از سرداران بیتی است و در آن غرض جنبیدن بر اسپ این گونه است

اگر هم‌تاوان نورگت ... نزیک جا بسته دندان نخیزت ... هزار نقش بر سر نو توقی است
دلا با هم نشین عرفا ... نزیب چشم تا تیز بوت ... بسیار نقش است تیغ تو بر سم
بین کیان کو در آب یه تو ... دوان تا توی چه زگ است

دیگ دیگش و دیگ در تنور ... هنر در هم نمی نجوشد

دلا در آب نه

امیر نظام الدین علیشیر نوائی تخلص فرزند غیاث الدین محمد کیچکینه از امرای ترک قبیله چغتای بوده پدرش در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر (۸۵۴ — ۸۷۳) کتخدای ایل و امیر دیوان بوده و در ترجمه حال او گفته اند که در ایام جوانی با سلطان حسین بایقرا رفاقت و مودت تمام داشته و در مجالس انس و شرب با او شریک بوده است. چون سلطان حسین بر تخت سلطنت نشست امیر علیشیر را به امارت و وزارت برداشت و او در این مقام بسیار کوشید و خدمات شایسته بجا آورد. در سنه ۸۹۲ که سلطان حسین به تسخیر استراباد رفته بود امیر علیشیر را به نیابت سلطنت در هرات گذاشت و او در این مدت بسیار کوشید و مردم را از ظلم و تعدی بازداشت و رعایا را در آسایش و فراغت گذاشت. در سنه ۸۹۶ که سلطان حسین به تسخیر قلعه استرآباد رفته بود امیر علیشیر را به نیابت سلطنت در هرات گذاشت و او در این مدت بسیار کوشید و مردم را از ظلم و تعدی بازداشت و رعایا را در آسایش و فراغت گذاشت. در سنه ۹۰۶ که سلطان حسین به تسخیر قلعه استرآباد رفته بود امیر علیشیر را به نیابت سلطنت در هرات گذاشت و او در این مدت بسیار کوشید و مردم را از ظلم و تعدی بازداشت و رعایا را در آسایش و فراغت گذاشت.

امیر علیشیر نوائی در سنه ۹۰۶ در هرات وفات یافت و سلطان حسین میرزا در تعزیت او سه روز در قصر خود بنشست و مردم را از ورود به قصر منع کرد. و در مرثیه او گفته اند:

مصیبتی است که از درد آن جگر خون است — که آسمان و زمین در عزای او محزون است

چو آفتاب که تاج خسروان زیر است — چگونه سر نکشد چون بخاک هم زیر است

خرد به وقت خجسته بدو مبشر بود — قضا به وقت شمارش بدو مسخر بود

بدو گمان نکند چشم تر فراغت کس — که هر که قانع شد از تشنه کی خورد آب است

ولی چو پیش سر آید قضا فرو ماند — تحمل سپر اندوه و دافع تیر قضا است

سر و ز بیخ برآورد تیغ زرق اجل — مهر ز لعل فرو ریخت روزه راه اجل است

ناتوان گردان رگ جان را ز قوت — ره سوی حق به نیابت قوت بازوی اوست

امید بود که او را بهشت جای دهند — دهش بر دادگر است آنچه هم بر او هم بر است

نوشته اند برگ بلبل از شاخ گل — نوشته برای نیشتن گفتن لطف

الطاف بود ای فلک چه دادم — تا چون تو ستم گری ندیدم

گر در دو جهان بگشتی با من — در هیچ مکان چو خود ندیدم

از غزلیات ترکی اوست

یا رب اول آی حسنین ایل فهیمه نامفهم قیلمه — بیلمه موجود اینا مالک اول بنی سلیم قیلمه

محرم ایما ایلمک — بار چاکوزنی اول پروینش بوزیدن محروم قیلمه

غنچم ار یاک اولسه طاریشوب یک کوکلیمی آتمیسی موم قیلمه

خوبلر نظمه دور اقیم دایم بنی مظلوم قیلمه

هر قنی کوزه کورکای منیم بحشمه آه ترم قیلمه

ناکوزم قوقوق یوزیدن اوزکا ساری تو شاسون

یا تیرمک بیلن عشقی حرفی دوده ایچده ای وفیق

صبح سه‌شنبه ۱۱ ربیع الاخر سنه ۹۰۶ وفات یافت سلطان سه روز در قصر خود بنشست

قرائت و مراسم تعزیت بجای آورد و در تاریخ او گفته اند

قصیده

آن نازنین نسلی که تاج خسروان زیر است — هنگامی بهر جا نام بستن در است

خرد به وقت خجسته بدو مبشر بود — قضا به وقت شمارش بدو مسخر بود

بدو گمان نکند چشم تر فراغت کس — که هر که قانع شد از تشنه کی خورد آب است

ولی چو پیش سر آید قضا فرو ماند — تحمل سپر اندوه و دافع تیر قضا است

سر و ز بیخ برآورد تیغ زرق اجل — مهر ز لعل فرو ریخت روزه راه اجل است

ناتوان گردان رگ جان را ز قوت — ره سوی حق به نیابت قوت بازوی اوست

امید بود که او را بهشت جای دهند — دهش بر دادگر است آنچه هم بر او هم بر است

نوشته اند برگ بلبل از شاخ گل — نوشته برای نیشتن گفتن لطف

الطاف بود ای فلک چه دادم — تا چون تو ستم گری ندیدم

گر در دو جهان بگشتی با من — در هیچ مکان چو خود ندیدم

(۱)

شیخ فیضی دکنی ابن شیخ مبارک بن شیخ موسی از اولاد شیخ سلیمان فاروقی است آباء و اجداد او از عرب و مقیم یمن بعد از ظهور اسلام بهند آمده در دیار ابوالفضل جلال الدین اکبر شاه (۹۶۳ — ۱۰۱۴) صدر الصدور بعد فیضی بهمین اوراد از اکبر شاه بدانعام سال ۹۵۷ شرف اندوخته است ۰ از شیخ مصروف دو اشعار ان قدر عنصر خوب است و بر قطعه دو بیت بهتر ها اول تقریب است که واقع شده در تاریخ وفات و قطعه طب و خلعت که او بخشیده است

در سال ۱۰۰۴ هجری که اکبر شاه بدار البقا رحلت نمود فیضی در ملازمت شاهزاده سلیم بود و بعد از جلوس او بتخت سلطنت بمنصب عالی و خطاب ملک الشعرائی سرافراز گردید اکبر شاه در اواخر ایام سلطنت خود شاهزاده سلیم را از الله آباد طلبیده بود و در راه بعضی از امرا بر او شوریدند و او بعزم مقابله بآگره مراجعت نمود و فیضی در آگره بدو ملحق شد و بعد از جلوس جهانگیر پادشاه بمنصب عالی و خطاب ملک الشعرائی سرافراز گردید و در سال ۱۰۰۴ هجری در آگره وفات کرده است صاحب مخزن الغرائب او را در لاهور در ۱۰۰۰ هجری وفات داده است دیوان او مرتب و مدون است ۰ در ایین اکبری تاریخ وفات او ۱۰۰۴ نوشته است

(۱) سانسکرت Sanskrit لفظ پهلوی که در قدیم زبان هندوستان بود و اکنون زبان مقدس برهمنان است ۰ تا کنون اکثر کتب زبان سنسکرت بخط دیوناگری نوشته میشود ۰ این زبان در حدود ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح رواج داشته است ۰ در آن زمان بعضی از قبایل آریائی از راه کوه هندوکش وارد هندوستان شدند و زبان آنها با زبان قدیم هندوستان آمیخته شد و زبان سنسکرت بوجود آمد ۰ این زبان در حدود ۱۰

امیر شاهی

(۱) تاریخ ولادت و وفات

مولد و نشأ امیر شاهی سبزواری است نسبش با سی و سه واسطه بقاسم انوار علیه السلام میرسد و در اشعار خود بدین نکته اشارت کرده است. در تاریخ وفات او اختلاف است بعضی سال ۸۵۷ و بعضی سال ۸۶۰ نوشته اند و ما بر قول اول اعتماد کرده ایم.

(۲) نام و نسب و القاب

نام او محمد و تخلص او امیر شاهی است. بعضی از تذکره نویسان او را سید امیر شاهی نوشته اند و بعضی از ایشان او را امیر شاهی سبزواری گفته اند و بعضی امیر شاهی بیهقی نوشته اند و ما بر قول اول اعتماد کرده ایم.

(۳) تحصیلات و مشاغل

در اوایل حال در سبزوار بتحصیل علوم مشغول بوده و بعد از آن بخدمت امیر غیاث الدین پیر احمد خوافی رسیده و مدتی در خوافی بوده و بعد از آن بهرات رفته و در آنجا بخدمت امیر علیشیر نوایی رسیده و مدتی در آنجا بوده و بعد از آن بسبزوار مراجعت کرده و در آنجا بوده تا وفات کرده است.

(۴) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۵) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۶) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۷) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۸) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۹) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۱۰) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۱۱) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۱۲) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۱۳) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۱۴) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۱۵) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۱۶) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۱۷) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۱۸) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۱۹) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۲۰) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۲۱) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۲۲) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۲۳) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۲۴) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۲۵) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۲۶) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۲۷) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۲۸) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۲۹) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۳۰) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۳۱) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۳۲) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۳۳) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۳۴) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۳۵) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۳۶) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۳۷) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۳۸) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۳۹) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۴۰) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۴۱) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۴۲) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۴۳) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۴۴) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۴۵) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۴۶) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۴۷) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۴۸) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۴۹) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۵۰) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۵۱) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۵۲) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۵۳) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۵۴) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۵۵) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۵۶) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۵۷) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۵۸) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۵۹) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۶۰) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۶۱) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۶۲) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۶۳) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۶۴) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۶۵) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۶۶) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۶۷) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۶۸) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۶۹) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۷۰) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۷۱) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۷۲) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۷۳) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۷۴) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۷۵) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۷۶) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۷۷) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۷۸) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۷۹) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۸۰) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۸۱) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۸۲) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۸۳) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۸۴) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۸۵) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۸۶) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۸۷) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۸۸) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۸۹) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۹۰) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۹۱) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۹۲) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۹۳) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۹۴) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۹۵) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۹۶) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۹۷) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۹۸) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۹۹) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۱۰۰) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۱۰۱) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رساله در علم طب و رساله در علم فلاحت و رساله در علم نجوم و رساله در علم ریاضی و رساله در علم جبر و مقابله و رساله در علم مساحت

(۱۰۲) وفات

امیر شاهی در سبزوار وفات کرده و در آنجا مدفون است.

(۱۰۳) اولاد و احفاد

امیر شاهی را پسری بوده است که در حیات پدر وفات کرده است.

(۱۰۴) اخلاق و عادات و صفات

امیر شاهی مرد عالم و فاضل و شاعر بوده و در علوم متداوله مهارت تمام داشته و در شعر و انشا نیز سرآمد اقران بوده است. و در اخلاق و عادات مرد متدین و متشرع و صالح و پرهیزگار بوده است. و در اواخر عمر بکلی ترک دنیا کرده و بعبادت و طاعت مشغول بوده است.

(۱۰۵) اشعار و آثار

از او دیوان اشعار و مثنوی مشهور بمحبوب القلوب و رساله در علم عروض و قافیه و رساله در علم معما و رساله در علم بدیع و رساله در علم بیان و رساله در علم معانی و رساله در علم منطق و رساله در علم حساب و رساله در علم هندسه و رساله در علم هیئت و رساله در علم موسیقی و رساله در علم اخلاق و رساله در علم تصوف و رساله در علم فقه و رساله در علم اصول فقه و رساله در علم تفسیر و رساله در علم حدیث و رساله در علم کلام و رساله در علم تاریخ و رساله در علم جغرافیا و رسا

عرفی شیرازی ۳۷۴

جمال الدین سید محمد متخلص به عرفی از شاعران پرآوازه شاعر و مصحح است و در سنگ پاشیده
می‌شناسد که از طرف دیوان تمام است و علم شیوا کلمات دلنشین خوشنویس بوده و از شیرازی گذشته تقلید
کرده و شعر سنایی را یک کلمه برده با انگشت قصد به چیزی داشته و نقشی در اعراب کلمات
و عبارات هم [illegible] ماهر بوده اشعاری به اسلوب اشتهارات نصیحی و تجارت زیاد موجود
انتقاد دارد شده [illegible] این اشارات است میکوید: بیان اشاره بنده داده این جهت
لطفی خان میکوید: هر چند طریقه تازه که خارج از طریقه شیرازی سابق نهم اختیار کرده اما در
بسیار خیالات خوب و ابیات مطلوب دارد و در باب استعاره اصرار بسیار دارد بعد میکوید
شیخ از شعرای متوسط متاخرین است. شمس الدین سامی مدتی در خدمت الاسلام می نوشت اگرچه تشخیص
بعضی دارد اشعار دارد و اما در شعر در باب خوش طبع مشغول بیت. در باب تذکره
عرفات اینطور میکوید عبدالوهاب عرفی کمال فضل و دانش و لطیفه گوئی و حاضر جوابی موصوف بود.
در اوائل جوانی عزم دکن سفر نمود کرده به حکیم ابوالفتح کیلانی پیوسته یافته و بعد از عبدالله قطب
از جمله اطبا و شعرا بوده در سال ۹۸۳ به هندوستان رفته بخدمت حضرت اکبر شاه رسیده و در تاریخ
اوائل سنه ۹۹۷ که حضرت اکبر شاه به کوهی برفت و وفات نمود این بیت از انشاء اوست:
چو نیم مرده چراغیست آفتاب دمم کدام بر همی تو در کنار بگیرد بسیار [illegible] به اسلوب او پیوسته
اکبر شاه رسید ر ۹۶۳ — ۱۰۱۴) [illegible] در مدح حکیم ابوالفتح چند قصیده
دارد که از جمله قصیده ایست مردف به ردیف با دو که این بیت از آن قصیده است:
سپهر ابوالفتح آفتاب اوج عزت نام تست ایمن بارک نام باد تا ابد [illegible] ذکر باد.)
عبدالوهاب از بسیاری [illegible] عبدالرحیم خان خانان بعد از عبدالرحیم خان به حضور اکبر شاه رسیده و در مدح خان
خانان نیز قصیده دگفته: چو مرتبه خان خانان آن گزارش نطق چون کلک گوهر افشان کند صفحه را

در مدح شاهزاده سلیم پدر اسرف بجهان کرد (۱۰۱۵ — ۱۰۳۷) پس اکبر شاه غیر حقیقی
دارد و دگر عبدالوهاب [illegible] عشق خاطری که با شاهزاده و بسته تمام بعشق شده در جوانی سوم کرده
در سال ۹۹۹ هجری که سپس عزیز بر سر تخت نشست و بالجمله در دوره سلطنت خود
تاریخ وفاتش (هادی کلام عرفی تمام است) است پس از سال جلوس در پیش پادشاه مرحوم دیگر قصیده عرفی را
بازگرده استخوان الفاظ تمام بعضی از قصاید سروده شده قصیده ایست رائیه در مدح پادشاه
حضرت اکبر سروده قصیده بغایت متین است و [illegible] بعضی از شعرا ادعا بطلان نموده اند سبک
سید قدسی در شعرای هندوستان متوفی سنه هزار و پنجاه بهت نظیره بطرز طغرائی همه گفته تفصیل این
در مطلعی که با این بیت بگذرد چه تو اگر نبودشه بخت در بازار. در باب ذکر عزلت چهار
و مطلعات و رباعی قریب بهت برابر است

از قصاید او است

این با رکاه و کیست که کوبنده بهر اوست — تا اولین دریچه قو طایر قضاست
آورده گوشوار مرصع برشوه عرش — تا سینه اش بلاس بر کرده ز طلعتش
از بس که نور بارد از ذره در حوالیش — گر نشنود نسیم هوای حریم او
بر سنبز و جبار هجوم آورد عطارد — گر خشمش نه وهم شتابان تاخته
گفتم که عرش بیت با زحمت دوانگی — گفتم نعوذ بالله از من طبع فون ازین
گفتم بصیرم عرف زن بهر بیان کنی — ای قصر جاه و بالله از شرف
میجو با از جذبت خصم و سوداست — کیفیتی که کرده تمام آن ادا
زد دارد و الله ای عطا بخش از ازین — آنجا که لطف او عمی کسب کند

۳۷۶

ای از نسیم جود تو گردان خلق تر
پیچیده در مشام عروس صبا عطاس

ای از نسیم جود تو گردان خلق تر
پیچیده در مشام عروس صبا عطاس

بر قدر تو دوازده اگر بس
رسمی چو یافت خرم تو راکت با فلس

بر قدر تو دوازده اگر بس
رسمی چو یافت خرم تو راکت با فلس

چشمی خیر تو چون نگین سپهر
مرا ثری ز نرگس مدهوش حرباس

چشمی خیر تو چون نگین سپهر
مرا ثری ز نرگس مدهوش حرباس

گر مه منیا کند ز خیر تو قیاس
خطت اگر ندای اداں در دهد بجگر

گر مه منیا کند ز خیر تو قیاس
خطت اگر ندای اداں در دهد بجگر

گر به جدل جان ترا برد
از مهر داه جام ز هفتم سپهر طاس

گر به جدل جان ترا برد
از مهر داه جام ز هفتم سپهر طاس

از اوج تب نشسته در گرد تنگ قطاس
تا تا نم کم چون دسی طبع زمی

از اوج تب نشسته در گرد تنگ قطاس
تا تا نم کم چون دسی طبع زمی

فرزانه هی ندیخته چون بی جان نظم
ایمی حرف با نظیر تو ان کلک تیز پاس

فرزانه هی ندیخته چون بی جان نظم
ایمی حرف با نظیر تو ان کلک تیز پاس

نسیس را کمی نشاسد رخصی ناس
نظم حرد و شعر ترا در میان بجو

نسیس را کمی نشاسد رخصی ناس
نظم حرد و شعر ترا در میان بجو

عرفی نیست بیه دولت دیا بدار
نرد تعلیق غرد جلی بهر الناس

عرفی نیست بیه دولت دیا بدار
نرد تعلیق غرد جلی بهر الناس

نابت کرم حرده ایمی دار کرده ناس
پای خوشه چرکشت مراد تو لف

نابت کرم حرده ایمی دار کرده ناس
پای خوشه چرکشت مراد تو لف

ای طبعش کلک تو عطف دانش
چون بخت تو بخواب کی فارغ شدن زپاس

ای طبعش کلک تو عطف دانش
چون بخت تو بخواب کی فارغ شدن زپاس

یعنی دخار نفشان شکس سفو
تا یه کم سطح آب نشو سنله نماس

یعنی دخار نفشان شکس سفو
تا یه کم سطح آب نشو سنله نماس

جاه تو را سپهر خدمتی بر درگاه است
گیر و بمدرش حاشیه مجمر بر دراس

جاه تو را سپهر خدمتی بر درگاه است
گیر و بمدرش حاشیه مجمر بر دراس

در شوخی چه گاه بکنه چون خود
مدحی که واقع است بیان بهبود بس

در شوخی چه گاه بکنه چون خود
مدحی که واقع است بیان بهبود بس

بر نرد باد جام حیات ترا فلک
چندانکه زاد زاد ز شهود و دان اس

بر نرد باد جام حیات ترا فلک
چندانکه زاد زاد ز شهود و دان اس

وحشی کرمانی

وحشی از شعرای نامدار قرن دهم است. در ۹۴۰ ه‍.ق. در کرمان متولد شد و در ۹۹۱ ه‍.ق. در لاهور درگذشت. او از شاگردان مکتب وحشی بافقی بود و در غزلسرایی به سبک عراقی توجه داشت. وحشی در جوانی به هند رفت و در دربار اکبرشاه مقام یافت. او در مثنوی معروف خود «فرهاد و شیرین» داستان عشق فرهاد به شیرین را به نظم درآورده است. این مثنوی از آثار برجسته ادب فارسی در هند به شمار می‌رود.

دور از چمن وصل تو چون بی‌برگ خارم
ترسم که دشتی غافل و در دام میرم.

خواهم که نویسم از لطف تو یادی
هرچند که پر دردم و بسیار حقیرم.

گر آب فراموشی ازین پیش نیاید
ترسم که فراموشت از آن لوح نگیرم

جان گر دهد وداع تن و برخاست کوچ نیست
تو کز سر در قدم موکب نیرم.

گرم آمد و در آتش تو قدم ثابت نماند
آتش بجای آب ز چشمم گذر نکرد

آهی چو باد مضطرم کرد و همچو برق
وز آتشم زبانه بگردون رسانده درفت

برخاستم که دست دعایی برآورم
دستم دراز و راه دگر کرده راندرفت

از پا فتاده‌ام که عنان گیرش کنم
از دانشت تا نیایه کوتاه کرکه جهاندرفت

وحشی نشد نصیب ازو تا زیاد زد
چشم بحیرت از پی او تا زبانده درفت

بدین بهار و روزی چند گشته
که تا آخر بدشتی برگ گشته

صفای لوحطان با بیزه‌زارش
صفای وقت وقف جویبارش

هوایش اعتدال از جان گرفته
نم از سرچشمه حیوان گرفته

زکس گرت به برخاکش فتادی
زجا جستی و بر پا ایستادی

اگر وحش ازو آرمیدی
گشادی سایه‌اش بال هویدی

گمش چون گلرخان پرورده ناز
نوای جبلتش عشق پرداز

تو گفتی سحن خیزد از فضایش
خروش عشق خیزد از هوایش

بشیرین آگهی داده ندانم
از آن آب و هوای رغبت افزای

که در دامان کوه کوهستانی
که تا کرمان است از آنجا بیزه‌زاری

یکی مجراست پیش اوگشاده
فضای او صد اندر صد زیاده

اگر برسبزه‌اش پوی بلنگ
تر برگ (۱) نیابد زعفران رنگ

(۱) برگی

گشاده چشمها از قله کوه
گل و سنبل بگرد چشمه انبوه

فروریزد چو بر دامان کهسار
رگ ابریشم بنیادی گهربار

خروشد پر گه کوبد بسنگ برسنگ
صدای او رود فرسنگ فرسنگ

چو آئینه پر از روی هوا پاش
بجای موجه بر آب روان نقش

زمینهایش زآب افزوده
وز آن گلهای رنگارنگ رسته

بت طرف در نقاب گل نهفته
گل و لاله بسان کامگاران شگفته

۲۸۰

بهر دلم که دردش و اندازدت — دارم هوس وصل و بدین دردم زدت — فردا به قیامت ز سر همین شب
بیا و آی اسیر که بیرحمت — بر پا ز کاهدان سر خط میرانم — دردم ز سر هم بت غمخوار کارت
بخت ز هزار نامه نویسی نرفت — دیدش که چه با هر بد بسته بدت

از قصاید

تا به عون رحمت او جان بود — دست دست غم کجا دامان بود

گر برغم فتنه فرمانی کند — اختیار قهر در فرمان بود

تا که طالب آگهی دارد ز خویش — همچو نیکو بخت در پایان بود

آنکه از خدمت بهایت او — در دو عالم دشمنش گریان بود

وانکه از بهر حیات او — در جهان دشمن کامران بود

گر کند با یک نشان یک تن — روز جان بازی تیر ترا

روز جان بازی تیر ترا — طعمه از مغز استخوان باشد

قدر تا کی ز چرخ پیروزه — رستخیز از جان جوان باشد

گر نه ذوالفقار چون تیر انداز — لرزه در سنگ کمان باشد

گر نه رنج عدیمثل طبیرزد — مرغ کی کرده پران باشد

هر چه در خاطر اهل گردد — تیغ را بر سر زبان باشد

چون عنان فرس بجنباند — رعشه در جسم انس و جان باشد

او بصیغ حمله تر اندر چاه — فتنه افراز فران باشد

هم شباب ترکتازان رزمگاه — هم مشیب ترکتازان باشد

هم در سنگ ترکتازان دلیر — فتح افروز جوانان باشد

ای بنان قهر فرمان — خلق فرمان روا بنان باشد

محتشم کاشانی

محتشم از شعرای متقدم عصر خود بوده اشعار بسیار متین و پرمغز دارد و بطرز اقران انحطاط نکرده است اگرچه قصاید و غزلیات او خصوصیات و مختصات سبک عراقی را ندارد ولی از تکلفات و صنایع لفظی و معنوی نیز خالی است و در قصاید خود سبک خاصی را پیروی کرده است که در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام گفته کامل بیان و بطریق اختصار دیگر از شعرای قرون اخیره بدان نمی رسد

[illegible]

از قصاید او مرثیه ایست که در مصیبت حضرت سید الشهداء علیه السلام گفته و در آن از عهده وصف و بیان مصائب آن حضرت بخوبی برآمده و در ابیات آن سوز و گداز و تأثیر و تأثر بسیار است و از این جهت مرثیه او در میان مراثی شهرت بسزا دارد و مطلع آن اینست:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است — باز این چه نوحه و ماتم است که در دین آدم است

و مطلع قصیده دیگر او که در مدح شاه طهماسب اول (۹۳۰ — ۹۸۴) سروده و در مجلس شاه بهمین شاه طهماسب خوانده است اینست:

ای شه بلند اختر والا گهر که هست — بر آستان قدر تو سر را شرف ز پست

و در مجلس شاه بهمین شاه طهماسب قصیده که مطلع آن اینست:

تا بود ذکر تو ورد سحر و شام همه — تا بود نام تو حرز دل و جان نام همه

تاریخ مجلس اول در سال ۹۹۶ وفات کرده است (حاشیه برهان قاطع)

گاهی قرار نبود گریه : ترجمان گاهی نبود ترجمان ... ص ۵۱

با گریه : با گریه حرف دل آن ماه را هم صاحب الدوله و هم مالک الرقاب ۵۵

... اگر تمام قصاید خود را با این گونه تشابیه و تشبیه و تجسیم و تشخیص ... ص ۱۰۳

گریه را مرهم نمی‌گذارد زیرا که در هیچ قصیده و مرثیه نمی‌بینی که ... طلب را بگیرد و اشک در دامان بگیرد !

... که از آن بگذرد ... ص ۵۸

... گریه : با دست روی گونه طرف دست ... ص ۵۸

... گریه ... ص ۶۳

... گریه بر سر مزار شاعر و ... گریه طفل در گهواره ... ص ۶۳

... ص ۶۴

... وقتی که بازار ما را کساد دیده و قوافی که ... اگر ... آن شاعر با ... روی ... بگذارد ... ص ۶۶

بهائی

۴۸۶

اسم او شیخ بهاء الدین بن شیخ فخرالدین بن عبدالصمد الحارثی الله‌ثانی العجمی و والد ماجدش از فضلا و ادبای عصر خود بود شیخ فخرالدین که از اجله فضلای عصر خود بود سفری بهندوستان نمود و شیخ ازینجا تا شهر قندهار همراه او آمد و در سال ۹۶۵ که عزم مراجعت بایران نمود شیخ را در قندهار گذاشت و خود بایران آمد و از حسن اتفاق شاه طهماسب هم در همان سال وفات یافت و سریر سلطنت را پسر ارشدش سلطان محمد خدابنده که بعد از پدر بتخت نشست شیخ را بسیار محترم داشت و در مدت سلطنت او شیخ در اصفهان بسر برد و بعد از جلوس شاه عباس بتخت سلطنت

مرحبا ای عندلیب خوش نوا — ناز غم کردی ز نی نالیدنی — لن ترانی نغمه ات در پرده بود — خود چه جای سینه ام بر لاله سوخت

مرحبا ای مرغ باغ کبریا — مرحبا ای یک جهان مرحبا — بازگو از نیستان ما چه گفت — ناله ات در پرده بود آهنگ سوخت

بازگو از نغمه ات دارم خبر — دارمان دل از غم و جان از رنج — بازگو از سنگلاخ و ماجرا — بازگو از نی بنی بردای

انگه از نای لب افسانه ات — عقده ها بر عقده ها افسانه ات — از پر و بال تو رنگین می شود — از پر و بال تو رنگین می شود

یاد ایامی که با ما هم نشستی — گاه خرم از نوا گه با نشستی — ای خوشا آن دور یاران کو به کو — ای خوشا آن دور یاران کو به کو

شب که بودم با هزاران کوه و درد — سر بر آری عشق شیرین کرد — جان بلب از حسرت گفتار او — جان بلب از حسرت گفتار او

آفتاب نغمه جان من — آفت دوران جدایی از وطن — فتنه ام را آب و رنگ از نی زدن — خانه سوز صد چو من بیگانه ساز

از دم او چون خلیل آتش بجست — لب گشا ان ابر خیز بار گفته — گلخن این بوستان گلزار شد — ذرگان هر کار عالم ساخته

گفت ای شیرین ادا محبوب من — دی چه گفتی عاشق مسکین من — گفت حال آفتاب نازنین — گفتش ای جان جان جان جان من

چیست یاران طریق ما رضا — برگشادن خود بر اهل فقر و فنا — گفتش ای جنت نشان حور سرشت — گفت لطف الله علیکم ای امام

از شعرهای مولوی بیشتر شکر

این بحر از بحرهای بسیار دراز است ولی مقطع که این را صعوبتی پیدا می کند و آن اینست که مقطع با مقطع مراعات نمی کند و بیشتر بعضی از درگان بی مقطع و بعضی مقطع دارند چنانچه بدرگ نامی سه مقطع .

ای مرکز دایره امکان — وی زبده نام کون و امکان — ای تاج سران شاه جواهر نامی تو — خورشید سپهر لامکانی تو

تا چند بحیرت بدنم — قانع بمجرد سخن و دم — صد مکر ز بهر تو بچشم براه — ای یوسف مصر برای از چاه بیا

تا دای مصر وجود نیاید — سلطان سریر شهر و شری — در روز الست بی کمی — دارو ز به تر لد نخشی

از آبگ روان ثریا زد — اندازه قامتت ندارد — کیدم بجز آه بی ثمر کو — بیچاره دلم بگیر هم نفسی

یا رب یا رب تو جان ما را — این بیهده گو مبر ادا را — زینسان غم بی کران کرا داد — دولت همه اینهمه گدا را

[illegible] — از عزلت ات دارت — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

گفتش بیار کاه و دامن سلام — زلف و کاکل اورا چون بیاراستم — ای تو هم بر [illegible]

([illegible] — گنجیده در پنجه مستی افزون نرمی — یک بنده زدی بیعت بنام — عاشق بنام اگر تو فرمان نبری)

از هر قدم گفت شیخ راه سجده ام نما — (سجده بری دلدار ریگ سجده ام نما) — کافر بره مستم ای کیا مسلمانی

خانه دلی مارا اگر عمارت کنی — شش از اگر ایمن خانه رو نهد بر تو — هر کس که دارد زهره جوانمردی

این کلمان را جز جدلی نیست — بر کس تن بیمار نه هر جا که تو آنی

شمس سیه‌ام الحمد از سادات فخم حسنی اصفهان هشتصد و سی و یک هجری متولد شده و در سنه ۱۲۵۲ که با حسن الله‌ی وداع کرده معاصر بوده با عاجی لطفعلی بیگ آذر صاحب آتشکده و حاجی سلیمان صباحی رابطه مودت محکمی داشته و در دیوان مختصری دارد قریب به هزار و نیم بیت در دیوان خود با بیاناتی که گفته است دیگر ره‌آورد لطفعلی بیگ در خصوص نزهت اشعار او چنین نگاشته است در فن نظم دختر ذهن ثالث حسنی و هجرت و ثانی انوری و ظهیر و صاحب مجمع الفصحای فریدند: نظم و نثرا او جیاد و در سیاق ادا قدرت وافی و دربست کافی و مخترعات در قصیده و سرائی از شعرای معاصر خود ممتاز بوده در جمع بندش بدیع و مطبوع و معنی ابتکار طبع بکر بدیع اشعار او را مردم حفظ کرده‌اند و در سال هزار و نود و نهم قمری وفات کرده صباحی وفاتش را بخی در دو بیتی گفته:

باین دعا گفت صباحی بهر تاریخش که یارب
منزل او تنگ مگردان جنان جا دا

از قصیده در مصروم ادبیت

سحر از آنکه خاور شمع گیتی‌فروز برافروخت
عیان شد نور خورشید جهان‌افروز برافروخت

عیان شد نور خورشید جهان‌افروز برافروخت
دم روح القدس در دوک گردون تا سحر افروخت

نمایان شد میان مهر زرین طلعت عیسی
میان روضه خضرا روان شد چشمه کوثر

کن چشمه روشن برآمد لاله حمرا

نروزان نیلم صبح بدانسان روم عیسی
ز جیب روشن فجر انگبا آسا کف برشی

در افشان کرد از نظم کف جیحون و عمان را

برآمد چون ز خاور طلعت خورشید رخشانی
مگر خاور صبح از بام گردون دیده‌بان شد که

پر شهپر چتر خنجر خنجر زرین سنان را

درآمد راه صبح از دور تا در کین گردون
زدودش بر کره خاور بیجا بانیه صهبا

برآمد تر ز آب از خاور جان آذرخش فارغ

بجا بر دود کیهم هر دران نوک لاله
ز نمک صبح لب بگشود و در مدح شهنشش

هزاران شکر گون ابی در بیان گوهر افشان را

برآمد از کنام شرق شیر آتشین غلب
کریزان انجمن از پیش رویش همچو گردان

جنان کز صولت شیر خدا گفتند دیو اعدا را

جنان گر قلعه خیبر غم دین ابطال پیدا
امام شرق و مغرب میر یثرب و بطحا

علی بن ابیطالب علی بن ابیطالب

نمایم صبح عنبر بیز تر بر قرده عنبرا
زمین سبز فیروزی خیزد چون کنیه حمرا

فضای ابر آذاری رحیق مروه آذرا

زلطف هم قرون‌وزی جهان پیرانه برنا
صبا بر کرد و در گلزار و افی از گل بری

هوا آگنده از بیگ دیگ بیان عنبر سارا

جسیر اف نه بر کسوی برین سیمین کنین
کلاب اف نه بر جم خضا بین زر نشسته

جنان را فرحت فرینه تا صبح و گفتگو فت
گزو از هر حاجت بیش داد از جهان بگذشت

جنان از نارون بر سینه گاه برخی دارا
چه شه گاه طفال بزغ و نوجوانان می جمعه

پر انگیخ بانگ زد بر اهنی نه برین جنبش
میان بنجی دمساز شه با عاشقان مسکین

که با طفال پیر قصد یان ها بر یکه بیش
برین طرفه تماشا دانان کسوان سنبل

عیان سبزه غلطه صبا فرین با عکین
عیان بالا لاله جام می زده خان با بیش

جا چون روز نوروز و زبت امروز پیروزی

نشست با عضفر فرنگ اویز لاله و
امیر المومنین حیدر صاح ملا علی

بالت صهر پیغمبر ولی والی والله
زهی سلطان اصلی زده جو داد و جوا

شکر شه بزاج لاقی دانسه را
گمی گر طرف از گلشن دیغ کرد بلالت

چو دی لیسلی دوان لخوان در گلخن چهر
زانوب زمین در گرد و دار بر دوان فشنه

در افتاد گاه در ابر بزاج بند تر گشن جزا
دران دان انسان از لرزه بر تن رعشه بر اعضا

کن چون خرم زرم چهر چرخ این دام
گی بزاج بهاری گی با مرگ هم بین

کشد بیش زیت خشی زمین بوی و گفتگو پی
بدستی بزاج چون آب دهستی بزاج هم بی

عیان از آتش بزاج قرنفلهای برافروخت
عیان از آب بستر قرنفلهای طرفه‌ان را

چو بازی دلت روی بزاج باری بر عشق
زبرق خواطفت زبت فروزی بر خان نوزد

هر بر کرد نه زدین خطاب رباعی
که بر کرد نه زدین خطاب رباعی

کلام الله صح زبت جبر میل صحی دافع
جنگ بزاج پر دشمن جا لا که زنید دان

امام دشیرا دشقدار ابزاج زبت تا نفرا
تو دادند دلجا گرام زبت تا نفرا

گزو و سرو گرم بزاج و قری منصوبان
پس انگه در جوانان گشن گرفتند

سر لعبه و لعب دار نه زنیان جشن دیرا
نه جنبی مروه بر جای را گاه زا و چو نوشی

نه زنبگ گفتان ترم دنه از نا بجران پیرا
بجا بزاج نه دن کیس گز اطفال بر گذر

بر او رنگ خلعت که دیباه دانی
برنبت نابع گز بردی بزاج جیسر

که بچو نست دیا ابنا آن گیان بی
بزاج خواب علم باشته بود آدم دن

تگت نه بازوب مقدار لات نوت
در آن روز سعادت نوز گر خون جدان گردد

علم گیه نه زبر چم گره چون طره سنبل
گه پیچه بره را به بی جعبل گه بران

گی را فتم بزاج برنگ گی دراهم آزاد
ترا فعلت روان از زبت بگفتار

بر انگیزی گفا در دلدل بزاج نون
اگر هم خداوندی نیاوری ابا زبت

که جان داری گزوه نیاوری ابا زبت
فرو داند تبزاج قریه دا زبی بر گی

بهر دادن و دیوان زات خان

امیر حاجی لطفعلی بیگ آذر نجوان سلسله بیگدلی شاملو و دیوان تبریز بیگ دل ایل بوده که گویند نسب اجداد به بیگ هرمان [illegible]
ترکمان بوده پیرامون سلطان محمود غزنوی چنگیزیان امیر طایفه با ایران آمده برخی در ایران سکونت گزیده و حسن اطراف شام
مرگ نیمه در ایل قزلباش آمیخته و بجایی نامگذار بیرجند گوگ و دیگر نواحی آن تعداد از همین سبب امیر طایفه مطیع شده نظر به سلطنت
است اعتبار از شام که جایند گه ترکمان بروسی آورده بوده ایران در اردوی دربار ایل امیر طایفه سلطان ایل بیاده در شمار صفوی را
داشته که در سلطان ثقات کشته اعتبار آورده قت از حدود بلقسم واجاره و چوگه ایران سکنی نایبه غزال دیوان
موقع قبیل بافته [illegible] سلطان اجاره سکونت ابتدا فاکر . عالم از طایفه بیگدلی ایل سکنه نایم رقعه قلم اعتبار
بیگدلی تاجر سکونت دارنامه نرقعه اند حقه بیگدلی نیز) داده و واجد اوستی دزدان سلطان صفویه دارای
نسب عالم نعمه بدبختی دوران دارای سلطنت نادرشاه به حکمرانی خطه هند در رحیل فارس ایران بود . بعقوبت نزیب بارگاه
نسب اشرف و تغیر روضه حضرت سید الشهدا ع بهمه طبیان بیگدلی نامگذار آذر بهمه است و [illegible]
در [illegible] نفس از خوانین دزدان او به عبارت اسلامی خوانده شده اند .

آذر در اصفهان تولد شده . تعلیم فسته محمد علی نامگذار آذر بوده او این مجموعه بعلمی رطب شده و تعلیم آذر نیز
پیرامون است بدبختی به ذایت کمر و عنایت شرف شده بهمه فرامان رقعه در رسیده نزد از همه دستان مرحمت کرده
بود ، از حرمی نادری بافته دزدان آذر انابت دان کرده و قت در سرود خوانان اصفهان قرار یافته دزدان آذر
نفاق و حدت نادیر آذر غریب و غربت شان او از دوانیز ایل عالک بیرانی از تصرف خاصی تعلیم پیشه
و بهیچ قت از دیار حسن عادت قت بدان شهر و دیار نرسند خواندن کنند و حریف که دیم حسن عادت را دانا
که نادر خاری او در خاطر آن را در عبارت نیاورد بدان که شعر از رقعه بود گفته شد حیاتی را فارسی کرده .

دیوانه در نظام نخی چیزی از دزدان سلطان حسین خلاصه شد و کی نیز اگر مدت تنگ سلطان از نهضت نزدیک نوشتن
تقریبه اعیان پاچه ای دیوان چیزی از دزدان حالت نهی نایبه تخت سرود خوانان دیوان پیاده به نهایت
رخت تعلق غریب بیرون آورد ، بیگدلی امیر امیر نقره را تعالی برده چاپ خیر از نزدیک تا ، بول دولت و توان
دولت اتاحی شعیب نایم آنده اند بجلس بی اقوت نادیاه نیمی در جنگ عدوان نایم شاه دیده اهم نا
بهمی شاه و میان شاه برده دوزدان کریم خان زند اگذه نایم از تالیف دوسه ست قرنا نایم کنیم

(۱) مجمع الفصحا ۷۳ .

از دل جمله حور یکتین نزد نوشته خود و دیگر تاعوی برده و بیشوه اند شعرا از بیرسیدم شاعر یا دگر هم آنده از اهل
عجم هزار بیت سروده تبو و بی آنی و فسته گفتا تاج اصفهان از بیرسیدم رفت بیرسیدم و بطلم ه تا عارضی گرید تا اگر یا دیوان
نخوری که بیت و در شعر نیان نیز ، تراوان حسین را افغان بیگ و در بیان عاصر بین خود در بیگ طبقه او ی تاد آنده است
سقه گانده ، و تاریخی جنبدان دوران روح ادبیت قصد کلیم تبریزی و بیرشعر دربیان اشاریش اکثر دیوه عیوب .
کتاب انگده بنی اگر چه در ترجمه حال تراجم ، جعفاره بیرکرده باز دوران تغیر است بیشتر تا نفته حسنه
حاجی نبه که در بهر دنان بیاب شده بهره دوران اعتدار بنی بیشتر با ناصر راجع تبیع نیفی با دنام نیفی ،
بوسف زیان ی بهم نظم آورده . دیگر حسنی نزدیکتین دیگر تعدیین نزدیکی نان نیلم آورده
دربال بهزاد رصه دزدوبخ دفات یافته است . تالف اصفهان ی تصیده معوضی در مدح او دزدارد
که سطلعش بیمی است نیز بدل بخود روح بردد نسیمی دلاویز چون همی وزید . تذکرا بگرم
چراغ دلی سوختن ای بنی فروغ بخشتان ای هزار آذر . دقطعه در تاریخ دفات او سروده گفته است
که بیتا بنی این بیت است گلک تالف زیه تاریخ سال جنبش زدم قسم از همی گویا ی این بیع آنه اند .

شرفن هزار تعدد و سلاک بیگ دلی اصفهان بوده و در اصفهان دوم خوان فرزند گویند ایمی دلی از دولت بیرا دگر [illegible]

۴۹۶

از قصیده اوست

الهای بسنبر تلک سودد — که جسم لطیفی در روح مجرد
کهی زد تو تیرانه بکمان جوزا — لکی زد تو قداره بر ماه مجلد
سنی نادری چند از لوذ عزت — ز خیر تقاضه و بی خیر مقصد
برد بی سنی زد لاله در بزه تر — ز گرگ ماه کی یابد ترت زاد راحه
زهی ده عدل تو بی پایان — مجرد هم بهر نیب سید محمد

هم ذرت روان سکو خان مصطفی
تخم دم تو راصین در سان آبا
در افلاک تیز از تهرت تهره
بر افتر تو کا صفی ذرت سنگی
خرفنی که ذرطلعه دفتر شرمیا

هم ذرت زلف عنبر بهشه
تهه با صیوی دم قرد ورق
نگر ذرنبره وارد دنا طهنه
به افتر زد کا دیلا ذرت نرم
تراب قهن حمام مهنه

ابن حسام

شرح حال ادبا و شعرا چنین برگذرد

محمد بن حسام بن محمد بن حسن الخوسفی القهستانی از [illegible] در گذشته [illegible] نام خانوادگی او بنحوی از انحاء با [illegible] ظاهر است که وی از اعقاب یکی از [illegible] بوده است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است.

[illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است.

[illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است.

[illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است.

[illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است.

[illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است.

[illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است.

[illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است.

[illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است. [illegible] وی در خوسف بوده و تا اواخر عمر در آنجا می‌زیسته است.

از غزلیات اوست

زهی نگشته آن چشم خسته بر من باز — بجان رسیده ها از غمزهای آن غماز — نظاره ول مرا نفس نمیدهد امکفت
که گر تفت مرا عمر و قصد جان دارد — سرشک بر ده و در زیر خاک پنهان دارد — بجان رسیده که بر رو نگذرد یارم
چو دست بی نبود همچو گرد بر دامن — بر آستانه او دون ما خاک نیاز — دلم ز تن کمی جان ضرر نمیکرد
خبر نبود مرا از خود غمزه غماز — نوشتی بگو چه بیش زمانه ام دارد — دمادم نامه بیکدیگر می نویسند و نمی رسند
ز روزگار رقیبت نیابد ایمن جان — زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

از غزلیات اوست

شب فراق که اهم بتا زیارت شد — دو دیده در آب بود با زمین همه گلشن و همن تر بیان رسیده بقامت بهار برسید

از قصاید اوست

چو ایمن خانه دون خوش نظر نمیدهد قصر همت ما — برون شد هجر از خلوت ما غنچه بجوش آمد خوشا

بتان غیب را برق رخش بود مشک و بوی — جنان چون خارزن جنت نیاب از چهره ما

هزاران مشعل روشن چو نی پرورده گردن کش — فروزان شد چو شمع زنده روی خود بسینا

فروغ شمع نور الله بنور صنع سبحانی — بهر دو آفاق لمس نار خلقی نه دنیب

شده پروین چو پروانه قمر چون شمع تابانی — فکنده کلک بخشنده زانه چو کلک بر بسیکران دریا

زمین لذیذ که همچون دل خلق نازعران — هوا لذیذ که همچون کف نور الله سخی

دلم بگرفت ز دوران طبیعت چون کنم گریان — به پایا پایان بروان نه بزم ما نه ما طبیب

ستادم زین همت بر براق دوم ره بشر — خوا میدم ز شهر تان جنانه بر بینی پا بد

مزین گلشنی بروان رقم گلشن خانه دولت — بگر شی جان خطاب آمد که جان الفرد دهرا

از غزلیات اوست

آخر نهر فرود سلسله تاب نیاورد — خون دلم از گلگر دیده بر آب نیاورد — گریان نخ نیسان تر و تازه بدر آورد

بلبل ز ول و دیده گر آب نیاورد — غمزه ات سیه چشم غمزه که بر آن آورد — چون بیدم نرگس به بر آب نیاورد

در ناز دل عکر جمالت نگشایان براورد — بلبل ز شوق رخ صفرزه زبان آورد — زان شاهد خیر ما بر سبان آورد

دریغ بر دوش رعصر گان آب نیاورد — از لعل دو لعلت ما مرا کام نگفت — کانیم گرم هم در این کام نگفت هنر

دل نه در نگنج رفت قوت ابدی خام — بگشی برا که دلت نیم آفت بر نز

از غزلیات اوست

محبت بتی خوش لبی دلبری عسید — سعادت سعادت بخت بسید — ز دیدار سلطان بدوم بخت

که هست شب فراق بروان هست — شب فرقت وقت اصابت — جنیبت رسانش نگذارد

ز لعلین او ماه را تاج نه — ز سودای چاهش سر و ج نه — ز عشق سهی پرورش بر زن

بیا ای کسی نو پا بر پیش — چو برقی بر قصه بر ایر پیش — کم بر کشش بر تر از ذات چین

بفرمان چو ان آفرین روح پاک — روان شد ز اوج فلک سوی خاک — گرفته بر اق بگیر دار برق

شتابنده دو چابک و گرم خیز — بیکدم و بر لحظه خوش گاه ریز — چو دم بلک سیر چابک خدا

مسمط ثمن

هر سحرگه بام چرخ این فیلسوف — چاوش — تنگ برمی‌گرد چون طیسان سه‌رنگ — تخته صاح اورد بیرون از تخت آبنوس

پرده کوزیرنب برداره نوای عودس — نوش زده بهر بیرون کوس پرس — نوبرداره فرخان تخم برسان کوس

از صفیر مرغ بشنو تا چه گوید خوش — چند خفتی چشم دل بگشای و در عالم بدین

هر گرانخواب غفلت چشم باز سپید ارشه — خاکپای سرمه چشم اولوالابصار شه — چون بصارت یافت بینش روبصیرالادرشه

سینه صافی پاکش فخر آن اندر رشه — در همه کاری بصارت کرمه محوگر شه — آزمان در عالم دین محو معنی در شه

گر محقت خاکراه حیدر کرار شه — قل هو ارباب دولت کهف اهل یقین

گفت مرتضی شنای لافتی الا علی — یا کمر بست مرتضی امر الی الله علی — جان کم گرد از درت بحرت فما الله علی

یا کمر تر بخشید در روز جزا الله علی — حق و باطل یا کمر کرد آزم جدا الله علی — بر در خیبر کمر بد صاحب لوالله علی

خود بدین نامیت بعد از مصطفی الله علی — نایب مطلق امام حق امیرالمومنین

در عبادت مقتدای راکعان الساجدین — در امانت پیشوای صابران الاولین — مستفید از منطق تحقیق خواهش صادقین

مستفیض از سینه پاکش خواهش راستخوان — چهر خیال را نخاطر نزد با پیرامکون — بحر بخشش صدق و صدقش تشنه را پیرامکون

از مکارم حضرت باری بدین کردگار — بحر این هر دو معنی صابر بن الصادقین

زد بدریا بانگهان تشنه لبی هرگز نمرد — تو شفا جان عارفان تاج باطل تا پیرانزد — کاه در قرب حضرت صد تشنه تحقیق نخورد

انبیا را در کنف صد پیش قصر نزد — کاه بر فرخوبیان عالم برنگ بین فزد — کاه از دشمن نهات آل اطهر نیز زده

گر بیان یا قته از فرق تو سیمین فرد — که سلم حرف نام او را نگوده بر نگین

بر دو خوش بادی از اوضحت فاریا تنا — باغ دین از سحاب تیغ او تر دامنا — بر سریر مرتبت بهر تلین هر آتی

بر سند گر حضرت چابک سوار اندرمی — رهنمای رهروان دین و امام المتقین — دالد شیر دشیر هژبر خیبر افکن

شمع ایوان هدی چشم و چراغ اصفیا — نازش روح مقدس فخر آل یاسین

اهل جنات اهل حضرت را بحق خلاق — اهل حق قرا بر حضرت بران عالیجناب — ست کرده با درب سر بجمله پیران شتاب

کرد ذرا تیغ خون اشام را کاندر مصاف — کز کرد وی تیغ قوشا نگی لرزیج — کز زخم رعدوش تیغ مثالدر شتاب

از استان ترنشی گم شاید که بزداید ز رب — جعل ذلف عنبرین قاصرات الطرف عین

ثنائی

ترجمه حال این شاعر نازک‌کار که بنظر رسیده و خیلی مختصر است. مجمع الفصحا سبح ترکی زده و نوشته که در زمان سلطان حسین متولد شده؛ خواجه حبیب ثنائی هراتی نیز در قصیده‌ای که در مدح سلطان ابراهیم میرزا سروده و از جناب رضویه بیات ثنائی قصیده‌ای دارد اما در شرح قصیده‌ها چیزی نگفته‌اند. طبع اگر سخن سنجان را در کار سخن آن تاجدار... لطفی یک آذر در انگشت‌نمای زلیخا: خواجه حبیب ثنائی هراتی در خدمت میرزا بایسنغر بوده و در مدح سلطان ابراهیم میرزا قصیده‌ای دارد که مطلع آن این است: خواجه حبیب ثنائی هراتی در خدمت سلطان ابراهیم میرزا بوده و در مدح او

این قصیده که بعد ازین مرقوم خواهد شد است که بتاریخ سنه که از اوازه ظلم ظلمان این فراق حال کرده
و بی شکوه و شکلو که بیاد و سرور کاخ دماغ است ن ۱۰۰۰ رقعه بدو اظهار رطفیان و عصیان نموده دم از استقلال
میزند بسمع اقدس اشرف اعلی رسیده با تماشی کجستان و جمعی از امرا و سرداران بدولتی حضرت سپاه پناه
پناه رکاب ظفر انتساب عزیمت بدفع و قمع استیصال ایشان اصرار آن طایفه باغیه ما
فرموده در همین حال که حضرت ما ظفر انتساب باغی در حقیقه شاه بود نزول اجلال فرمودند و در همه
دعا میان با سط لیاط الدعی والدان با دم سبلا بجوررا الطفیان تر بی اضطلا اعلاء الفقر والغربا الهم و اجعل
العضبا و السیف سلطان البرادات لسیید الدنیا و الدین ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا خلده الله بفضله و منه
بگنجه با فواید بیشمار خاصه بحمد گنجاج و بعضی از سپاه سرداری کش لشکر و دخل و نصب هر کس را از امرا سر عد
که از درگاه جهان پناه برای دولت آل شاهزاده منوط و مربوط فرموده بودند بدان منزل شرف قدوم ارزانی
داشتند و مجلس عالی منعقد شد و قرار یافت دران اثنا اعیان نصر نامه را بصله ی بدخشان انعام ربیان
آمد چواهی را به تشبیع این قصیده که سلطان اوایل است پیرایم از کرد و راه و قصر کن چون صبب

داغ خون در دماغ عاشق سرور هوا در نظر ایشان بهمی منبع التزام نمودند حضرت شاهزاده که
خداوندی چون عالمیت میکنید بنظر اشرف بزبان الهام ترجمان منصب هنر بنام اشرف ایشان واضح و مبرهن
فیه است امر فرمودند و این بنیاد مطبع حب لشکر جهان مطاع قدم الاتباع بتشبیع پرداخته با تمام نزدیک
مرتب ساخته بسمع شرف رسانیدند و بقرون رسانیده بتاب گردید حضرت شاهزاده بزبان الهام بیان منصب
هنر با صحبت خاص تلطف فرمود و در برخورد عنایات بغایات با نهایات ایشان نسبت هر بن گشته تضاعف و تزاید
می شد هر تبه که بیان این هم عالیجاه ان اظهار فیض است بنا بران در تصدیق آن اجمال شروع نمود و بتقریبات
و تصاید و غزلیات و رباعیات بعطفات مرحمت اکرام و هم از روی اختراع شهنشاهی بر مدایح و نتایج
عالیت از کارهای صفات خبر پرداخته و در سلک نظم کشیده و خود را مول انکه از کارهای اخلاق و اطوار
مراتب وجود و عارفان عارف شود انکه چون بر بهری یا معدلی الطبع یا بسیار دنیی عفوه و اغماض
بدول داشته شرف اصلاح ازان نیابند و خرده گیری نا نموده انصاف را مرعی دارند و حال
انکه رکم بزرگان بر و این کار کار خان نیست بخرد خان دنیا انصاف که بینا بود در نگرد
گر چه که مینا بود و انکه اندرش نگرد و این فرض از نصیر البلاغ

(۱) ابراهیم میرزا پسر بهرام میرزا نوه شاه اسمعیل بود و بعد از مرگ پدرش در ۹۸۵ به دربار شاه اسمعیل
پناه گرفت.

بدین است که لطفعلی بیک راوی هم چون شاه تهماسب خاص شده که جنابت این بیت را تبدیل خانیت میرزا
نموده زیرا دیده انکه در شاه نظر پسیده و در سال ۱۰۷۳ نوشته شده مسلم است که به سلطانیت زمان
بعقل نزدیکتر است تا گفته آذر و دیگر هنگ کیرا که این خواجه چنین با شاه جنگ بدرش خانیت میرزا میتواند
بنظر رسید بدانی بود که هر تبه چنین میرزا با شد . و اما تبهان که مجلس ن چب ما رسی الله علام تر و ابهام
که شاه را دیده گمان کرده شاه با شاه مراج اکبر شاه با شاه مراج ابراهیم میرزا هر دو نظر چنین نبود اند و حال انچه
هر چه چنین است و در بیان دیده ان رسیده قصید فرق اکبر شاه و قصاید جهنی و مدیح اکبر شاه و قصاید
عبد الرحیم خان اکبر شاه نیز چنین در بار اکبر شاهی است) دارد و علاوه بر یک تذکره مانی نیز نظر رسیده که تاریخ تالیفش ۹۹۸ هجری
که در ان تذکره شاه را فرشته که تعریف اکبر شاه و عبد الرحیم خان را دارد و هم نظر بر تعریف ابراهیم میرزا
و شاه طهماسب اول را نیز دارد و [illegible] دارد علم الله تعالی بعد طین که در دیوان او دیده شده
شاه طهماسب است یا سلطان محمد اکبر شاه . و نیز با جرا که شمس الدین محمد ترشیز در جای دیگر نیز نظر رسیده
و یک مثنوی را (الکه زنان) در وزن تقارب سروده دارد که اولش این است

نام جهان بخش جهان افرینی برادره افزاد جهان برینی
نگار را الکنج حصینه گاه دهی نیاز الکنج افرودس بنده پیش گذارده

در مدیح عبد الرحیم خان در قصیده است

قبله عبد الرحیم خان که ایمان در حریم درش چو کعبه در است خان خانان که خاک درگه او
دیبا اخاب را بصر است

در مدیح اکبر شاه

عبد ل دولت دیدنی اکبر شاه خاک درش سنجری افریدون بر ایوان که تعلیم

در اخر قصاید مرصعات خوانی که دوبار نامه کار بردهم علی بیر سانم اشاره شرح حال خود را در ضمن قصاید
شرح حال خود را در همین آذر آتشکده است و دران اشاره شرح حال خود را نیز داده است

تاریخ وفات وی را
نوشته و علی رضا
تجلی بر خلاف
آنچه در تذکره
دولتشاه سمرقندی
و تذکره میخانه
و تذکره مجمع الفصحا
و تذکره ریاض العارفین
و تذکره آتشکده آذر
و تذکره صبح گلشن
و تذکره مرآت الخیال
و تذکره نتایج الافکار
و تذکره روز روشن
و تذکره حدیقه الشعرا
و تذکره مجمع النفائس
و تذکره ریحانه الادب
و تذکره مرآت الصفا
و تذکره ریاض الشعرا
و تذکره تحفه سامی
و تذکره هفت اقلیم
و تذکره هفت آسمان
و تذکره نگارستان سخن
و تذکره خلاصه الافکار
و تذکره عرفات العاشقین
و تذکره عرفات العارفین
و تذکره نصرآبادی
و تذکره هفت کشور
و تذکره مجمع الخواص
و تذکره آتشکده آذر
و تذکره صبح گلشن
و تذکره مرآت الخیال
و تذکره نتایج الافکار
و تذکره روز روشن
و تذکره حدیقه الشعرا
و تذکره مجمع النفائس
و تذکره ریحانه الادب
و تذکره مرآت الصفا
و تذکره ریاض الشعرا
و تذکره تحفه سامی
و تذکره هفت اقلیم
و تذکره هفت آسمان
و تذکره نگارستان سخن
و تذکره خلاصه الافکار
و تذکره عرفات العاشقین
و تذکره عرفات العارفین
و تذکره نصرآبادی
و تذکره هفت کشور
و تذکره مجمع الخواص

از قصاید اوست

مسجدم طوفان کند چون چشم طوفان زای من — سایهٔ خورشید گردد جاه و جان پیای من — تنگ دود دیدم چون آتش مرصع
شهپر روح القدس از خم خون بالای من — آن درون بیم که چون گیرم بکف تیغ و جا — آسمان بهر شعاعت سر نهد بر زای من
تا هوا این چار ماده با نبا کرد از ازل — نطفهٔ تادی کند آنجا مهیب رای من — آسمان هم بر نتابد چون شعاعش بر زمین
جا به خورشید آمد رایت برنای من — گوهر گوشش هر دره از خون دلم — کوه را کان بخشش هر قطره اندر پای من
مسجدم از تنگی ملک چون در آید در نظر — در پس نه پرده گردد موج زن طوفان من — گنج گوهر بخشش من آسمان گوهای من
جای آتش در دف نه گام از تر دستای من — گر عصا شد اژدهای رهگذر بر کوه کن — عالم از او ایمن که نگذارد عصا آسای من
لدت پنهان خون خوردم کز او — آفرینش قطره از جام استغنای من — ریخت در جام تهمتن دانهٔ خورشید نار
در ازل بگذشت از کو نه چون عقد ثریا — از ازل شد طاقهٔ راهگذران جان بر افشای من — تخم خورشید روشن از دیدهٔ بینای من
ره برس بر نجم گر نور حق از فیض عشق — شعلهٔ ایمن بود هر موی بر اعضای من — جوهر مرگ از دم باز جوشا بر تنم یا بر صبا
از گهر گنجینهٔ هر عضو از اعضای من

از غزلیات اوست

خون ریزش تو با من خونک لبو — کین تشنه را گر نه بخار خنک لبو
از بیم فتنه تو بهر در که آدم — از آفت رخ تو در آن خانه خنک لبو

از قصاید مدایح اوست

که ناگه زد باموج خونخوار سر
برآمد زبن کشتی دیرپای
نشسته بر او پاسبان قدر

تو گفتی فلک زد بدریا علم
هوا از کبودی چو دشت نیل
زمین از سیاهی چو قیر سیاه

هر گرد چون اژدهای سیاه
گرانسنگ چون کوه بیستون
نهنگان ازو در هراس و پناه

چپ و راست ارغون خونخوارشان
پر از آتش و زهر و چنگال و دم
همه چون پلنگان خونخوار شان

نه نهنگی که رویه ده خنگ نهنگ
ستونهای روئین برین هیکلش
نگه کرده در آینه کی اهرمن

تنی چون ره انده نهفته بکشته
چو روشن درخشی بتاریک ابر
سرشکی ز رخسار بتمسان کود

بدان به که هرگز نمیرد کسی
که گر جان نمیدان هم آورد خود
بهرام چوبین شدی کس نگفت

هم آهنگ آن پنج جنگی سوار
کنا در جهاندیدگی کارزار
بیاراست با زاده آل نیان

بیاوند بازار آن نامداران
چو پران عقابان جنگاوران
که هرگز بدیسه نکنند آب

دگر هرچه دادا برآورد و گفت
که دل جان ازو پر درد و تعب

بسی زان بتر بر زبان برگذشت
بسی زان آن اهرمن بر دمید
تا فطاره و نگره بانگ شان

که تیر خدایان گران پر
نهان گرد آن آتش جان گیر
بران اهرمن راند تیغی چو آب

پر شته درم پشتش بسته
که تیغ آخت آشتاه پرخاشخر
بر آورد هرا چو شیران ز رزم

خروشی که اندر دل آید هراس
چنان گرد بر گرد ران آتشین
که تا زان گران ور نخیزد غبار

از قصاید مدایح اوست

تبا که گاهی بار قهی بر
فلک چنبر نیلگون بال گستر
غراب پرکنده و در شرق آورد

نمیش طرفش پرنیان ترین
سپهر اندر آمد بدریای قیر
زمین و آسمان در سیاهی پرند

چو از ان پیشه شیر قهی جنگ
نگارنده از شب برون رخ نگر
چو رخسار دیوان نیرنگ باز

سخن زین گونه شد یادگار
چو از هم فکند آن دو لشکر نخست
چو از هم بپاشد دو ابر سیاه

چو بار غرک رزم بنگ دوم
کی در ایمن و دیگر باشد
چراغم خانه زاد چشم گردم

سخن گفتن بدان سیمین تنی
شبی تیره بدان گونه سیاه
شبی تیره بدان گونه سیاه

شنیدم که در ایمن دشت نیان
که بر دیدی بدان دیبای گرشت
که بر دیدی بدان دیبای گرشت

نخست آن یکی مرکبی بود ای
بغیرت در فتاد ند آن دو دیر
بغیرت در فتاد ند آن دو دیر

به بستان بخ تابم بنگ بتای
بدو روی فرزند شت مستظر
بدو روی فرزند شت مستظر

با فسون نوردم چیزان بهرگی
بدگفت ای سپهر کاردو خونگر
بدگفت ای سپهر کاردو خونگر

نهم در شرق و شرب مسافر
بر فرخ و رای مستظر
بر فرخ و رای مستظر

صبای کاشی

فتح خان کاشی تخلص به صبا در زمان فتح پادشاه و چار دست ملک شعرا را با جناب خاقانی و حکومت قم دکاکین حاکز لو در فن سخن سرآمد روزگار بود و کتابی در بحر متقارب بر وزن شاهنامه فردوسی در قدرت خیره و دیبان خسروان نظام نظیری نه اشته نسج یکه از دیوانش تا قرین و تتبع طرز تقدمین پایه اوزیسته است و در تجوید و تتبع دیوان جان ملک شعرا

[illegible] بمقدار هزار بیت نزدیک گفته و بعضی نسخه و بعضی اوراق پراکنده بدست آمده که جمعی تصحیح و تدوین نموده اند و بعضی [illegible] دقت این انتخاب آن برده است که صبا روی فکر براه صنایع بدیعی سیکرد و راسته و جانب لفظ را تجرید و مراعات کرده و [illegible] غیب قصاید و مثنویات تتبع یکه نزدیک است و بلطف الفاظ هستی گذاشته و در انواع کلمات ضیقه از معنی برآورده و [illegible] بر قصر لذت خوبی دلکار گذاشته گمان که همه یکه در دات خود گرد هرگز دنباله نیست دیوان صبا بیش از پنج هزار بیت است

در شعر با قی تخلص نامه دارد نامه [illegible] تقاریب [illegible] بعد هجرت نامه [illegible] فتح الغیب موصوف است یکه شعری دیگر نیز با هم گفتن صبا دلداده . [illegible] بس که گوراه ان عمر متصل و زندگانی با عزت و در سال ۱۲۳۸ وفات یافته .

از قصاید اوست

خفت بر چو سنبر بیچ رکستی
زمانه در طلب اندر گرف چادر زرست
وز آن تشنه شنبه آسمانه خورد و گرد آب

بشبه رو خفه خیسونه همه یکه تنها
بجان لاله لعلی و بید سنبل ترس
بیان ترس و تنبل و صید نرگس ستاده

بچشم چون بجوته بدیه یکه پریخا
یکا چو حیشه اگر تر یکا چو دو زلف
بعد صورت کیه ان در انگیخته نگرد ان

چنانکه در دل آزاد گانی نواد و دا
وزیده چو چو هر دوران نخواهد بر نگ
گروهی دادیکیت تاج زد ان

زیم خنجر بهرام آسمان رکواکب
چو صبح پولاد لواری میان عرصه پیکا

وصال شیرازی

ابو احمد میرزا تخلص فخر تشیع فخر پیرزا کوچک از شعرای معاصر خود بوده با شیخ محمد علی مجذوب تشیع علی فخر کاهی وصال هر از وصف و نعت و وفات پیرزا شوریده ایمان چرا پیرزا در غربت حسن و حکمای زمان خود به کشف علم و کرامت پیرو هجت دار تشرف کبیر عرفا نیز شخصی میثه پیرزا که حرمت جمیع انظره رتبه عالیه از پیروان خاص بهی پیرزا ابوالقاسم حکومت پیرزادی شده و در ۱۲۹۸ از افراد حیات شیخ و ۱۲۹۹ شوال ۱۲۹۹) اتمام خط را نیکوئی وفات و دفن در کشف وفات عجب کمالات کلام ایشان بی وزن و بدیع صدای دلنشین و حضرت زیبا و حسن اخلاق قرب رابطی خوشنامی عاشقه بود در کشف وجد رمضان آباد در جشن پدید شد که یک سال به همسایه گوزانیه با اکه یک خط طرا ذکاب نور بصیر از ترک با قدرت هزاره سالک طریق علم و در خانه بود صبر نیرو و شکر نیکو و تا که کتاب از ترکمان و یا به وجشن پایین زود نور بصیر [illegible] هنوز [illegible] کتاب تمام ماده شده بود که کرامت دلیل نیز اهل و ذوق ذکر باره نور بصیر را در بسیار ترک کرد که [illegible] پیرزا نیز . دیوان مطبع [illegible] قرب [illegible] و غزلیات در حیات و مراثی غزلیات بوده کرامت جواب خط نظیره به بسیار و شعرا که هر وقت را نهاد را ، فرقه بهانه [illegible] محمد تقی وحشی را با تمام پیام مرام هدایت [illegible] وصال را به وحشی ترجمه پیرو و [illegible] نام است دیوان اطراف [illegible] ترجمه کرده است شعرای دیگری دارد و [illegible] بزم و حال در حضار [illegible] از [illegible] اگر بنیه به کلمات [illegible] [illegible] [illegible]

۲

جزوه نقاب بر جمال دریچه پسند | طرفه عروسی جهان در نظر آید پسند | تا همه گوش و همه چشم شوند

طرفه زنانی چنگ نوازان چو در آیند | طرفه خوشی خوب تماشا کنان | بیدی چون دوخمی ز باد | ترک چو زان دوخمی باد بیارد بچنگ

یکه سواران دیو بر سر زانو نشسته | میکده خانه پری پیکر و ساقی پری | رقص پری رویان | رقص کنان آید و | رقص کنان رود

---

۱ کلیه زاده ۱۲۷۶

تصیده ایست که در مدح قبله سلام ... در جواب ... مسمط مطلوی مسیح نجم

مسیح گه ز جهان امیر گوید | بر ترکتنی کشیده جادو نرگس | صبح بیداری تنی چیب آبی کرد | صبحی خوشنما عجب صبحی

چون در قرابه دبیری در سیم | ز ناف مشکین | طرف شکنج | آن بره ز هر کنج

تیره شب از بر سر صحرا سراسر | صبح چو گفت | صبح چو گفت | از کنار سپید و چه سپید

زنگی گه در فردی رنگه فروزد | بید چو ترکان کشیده | دیو پران بگهان کشیده | با زنان نه زنروان بران آب

تا ز هر سو جنبش چون جنبش آید | ز فرش شکوه | صبح بر آمد | راست شد آن راست

از عقب صبح آه سپید بر آمد | از پس راست | گفته بر او | خیز و گه خیز

در حضور خان | فتح سدی افروب تعرض

ای ز تو ایمان ز ثنا حرز خویش | هر ره و زه شاهی دگر گرز خویش | هر لحظه خضایی دگر باز خویش

وحش کلی در تتی دیو پست | گه آدم گاه | گاهی زبر زنگی | انگار نه | انگار

گاهی ز خجالت ندکند جلوه | ز ده بت کی | بهر سگی چو هم | وحش کی که

کیش وحش چو نیش خروار | در ره بت | که بتی مریم | گه می در گاه

گاه بی همه بر حذف یکه تیر | زیر که | در صورت | آدم نه

قبض آن دیا که نقطه حیرت | بید ارتی | در خشم | مرده بت

در توصیف تب | مسمط مطلوی مسیح | مستعفی ... | در مدحت مستعفی

چون زمین بر خلق سیه تر نفس | گشت سیاهی فزون | در فرو نهاد | سر بگریبان نهاد و رایت چیپال

چرخ دگفتی تشنه ای بت گه هرم | طرفه که نقشا | فی شب نقشای | در سر ره آن

زنگی گفتی بر در خلقی آورد | بت بهران | بت بهر طرف | چرخ که از

طرفه جوانیست گفتی که بگند | حمله خور ز | شب خرمن | از بعضی

یا نیمه گون ورق زنگ چوال | نیمه بر نقشا | گرده گی | نیمه گی

راه ندیدی بر گه بهر دیم | نقره تا قی | گیو گاهی | بگذیم

۲

جزوه نقاب بر جمال دریچه پسند | طرفه عروسی جهان در نظر آید پسند | تا همه گوش و همه چشم شوند

طرفه زنانی چنگ نوازان چو در آیند | طرفه خوشی خوب تماشا کنان | بیدی چون دوخمی ز باد | ترک چو زان دوخمی باد بیارد بچنگ

یکه سواران دیو بر سر زانو نشسته | میکده خانه پری پیکر و ساقی پری | رقص پری رویان | رقص کنان آید و | رقص کنان رود

سپهر کامگار

۴۱۸

قصیده در مدحت شاه ابوالمظفر ناصرالدین شاه

شرح مطلع خود

شاه شهنشه تاجور آن پادشاه نامور — سرو سهی سیمبر ماه منور رخ پری پیکر نگار — شاه شهنشه تاجور آن پادشاه نامور سرو سهی سیمبر ماه منور رخ پری پیکر نگار

ناصر اقران شکار دشمن بیدادگر — آتش سوزان کمان چرخ گرداننده تیر — ناصر اقران شکار دشمن بیدادگر آتش سوزان کمان چرخ گرداننده تیر

حمله کن بر بهمنان تا ظفر آید بیار — حمله کن بر بهمنان تا ظفر آید بیار

حمله کن بر بهمنان تا ظفر آید بیار

حمله کن بر بهمنان تا ظفر آید بیار

مگر باز بر فرجت کامران ... که هر دم ز سوزش جگر پاره‌ای ... نمی‌گردد چشمی گهربار

هم ایمان یافته است بر جویبار ... که گه گه بیاسی تعب بهر ناقه رفاه .

ز دشتی صبا رد به بانگ رحیل ... چو رود لاکبران نخ ناقه‌ها ... کمر و نکته را سه ارکه خوان

پس از نغمه دردی چو ده در همین ... که چرخی پس از خوف نوکیر آگه ر

چو پیچد از دریت گران زیر کبیس ... زبان بادهی شب چو صبح کرده بیس ... نظاره‌ی شهریان فلق خیف

زبان بزرگان دهری بان برستان بیل ... که ایمن بارگز بیت که آید ز کهسار

چو ره از میان ابر دامن بقرد ... دل وز هره از هر ز رهرش بدرد

بشمشیر صاعقه رگ کهربا ... پس چون شنا ره خون از آن کهربا

گهر خون آن رگ هست که تو ... بیش لاله زار

بطفل شکم خه پین گر بنا ده زنخ ... دهد مویش از عذار بر تنگ سپیدتر

چو پیرن بگردد سپیدش تو نوبخ ... ز آتوی چو برف دلش فیتر دیوبخ

گردد دلش سپید گرد ... سپهر سیاه‌گار

بگوش از شکوه خرام تک اتقر در ضمیر ... که گر شیر خوارد بیت چو فندان شیر گیر

دگر شیر خوارد بیت چو فندان شیر گیر ... دهد موی از عذار بر تنگ سپیدتر

زبر سو بطرف بنع گردهی زده گرنگ ... نه طلعت ان نوع رنگ چهرگان شنگ

نورد فنگر الم در سم در بند ... بتر تو زبان فاد بال نو زنج هو چنگ

چه بستان که هسمی ابر بها ... هم ست می پرت چو رنده بهوار

نیر آن زاده‌ا چکه بران نوع فلان ... که تا خرد بگردن بزاید زنه الهی

چو مدد و اناش فرز بغیض بنات ... ریه قطره‌های خون لعلگون زنج انگاه

ولی دشت بیاضی

جانبش ذوالمنن دشت بیاض ز اعمال قاین خراسان است. در یک مذکر خطی قصص که در سال ۹۹۸ ه. تألیف کرده در ضمن شرح احوال او بخط پرداخته است که بنده در ایام صغر سن جوانی با بخط نظرت فضلی و موزخت ذوالمنن نظیر اهمی بیدا کرد و بصحبت مولانا تاری توفیق رسید و مولانا شاه را در شعر تلمیذ گفتی ترغیب نمود و در آن ایام بر بخط ترتیب مولانا این غزل گفت:

تا چند زخم ریزه هجران کشیده باشم — با چون تو آرمیده بکنج
چون شانه ام مجنب تا بد کز تو هم شنیده باشم — بر سینه چاک نی نخراشی کز هم نیده باشم
جیبم کفن ز رستی خونین نباشد اگر چشیده باشم — ای بیخبر کنی زغم دل را او را ندیده باشم

علی الجمله این نظم پسندیده سبب شهرت وی گشت و بستماع این علم او را نزد ابک سه گاه دلبسته گفت و برابیات این غزل تقشی بستند و خواندگان و خوانندگان در مجالس شعر او را نزد آفاق شهرتی تمام پیدا کرد و حکایت تا بدانجا رسید که چون موکبی که تا هراده سلطان ابراهیم میرزا مهد مقدس رضویه رضه کرد و مولانا را طلب فرمود و چنانچه باید در رعایت او در عشق کوشید، مولانا در ملازمت آن شهزاده راه نداشت با خدمتی او را نزد او رفت.) صاحب این تذکره میگوید که بر گاه ذوخوبرویان نقش ربوده و در رقص که سلطان ابراهیم میرزا با دوی آفاقان حیث نگاهی (شاه طهماسب اول) شریف آورد مولانا نیز بطلوب خود بر قرویس آمده و دیده در آنجا آفاقات کرد و چون زمان مفارقت با آن طالب و مطلوب بتداد کشید مطلوب از فرزندان الفقد طلب شربت قرویس شد و بعد از واقعه شاه بکنجی شاه طالب معشوق مولانا را از قرویس بیرون آورده شربت وصلی مألوف گردید و در مدت هجران او مولانا این غزل گفته آغاز فصل آن رسیدم و در آن حسد بود که در دنیا آفات ملاشته از مولانا اثر خوب و ابیات مرغوب اشاع افکار مخلصان و ذوق رشیده

هنوز دیگر ترکمان نیز در تاریخ عالم آرای عباسی آن وی را به قرویس بر فاقت مطلوب خود خواجه جلال الدین یزدی نسبت داده است.

تاریخ وفات او را مسطور نیافتم لکن در جنگی نام کرباسی مسطور دیدم که در سال ۹۹۸ ه. ترجمه دیوان او را بکتابت در قید حیات بوده و تاریخ عالم آرای عباسی چنین نویسد که در سال ۱۰۰۰ ه. بخراسان رفت و در مقرت خراسان بسیم سلطان اورنگ (دین محمد سلطان) سلطنت بعضی در عالم آرای او در آمده بعد عاقبت تفتیش بر احوال و عدد آن سفیسته که شاعران بسیم زبان می یافته چون مولانا خیالی بارده

شانه بود مدحکار دم که بیاد انجمن کشد در صفحه روزگار بادگاری از او نماند. اما بعضی فردهای غزلیات او چنان است که گویا شانه بر گلکون زده باشد. از این برتر بود که جناب سلطانی تقش چنین نخصی که چیدن زبان خود بود قربان باگه دار کتاب این عمر شتاب زده و در قرن هزدهم بر صفحه روزگار خود ثبت کرده شیم سلطان تصدق این قدر کرده بود عاقبت گزیده باین حرف نامور از این گستاخی تقش ریسه. از اینجا گفته تیم سلطان اورنگ کار دست عبد الرزاق خان ذوالفقار و نوه دست بخراسان دارد و نوه دیوان قدرت گذاشت این بیت روضه سلطنه رضوی دلترس فضای اورنگ خان گر دیده وحشت زاهی آن غزالان عرصه شمشیر ابدار گردد حاشا که شاه دین پرور مرتبه گفته و ایم بیت از روضه نوگزیده است. هنوز از گلبن فضل و دانش بخار جاوید مکنی است. وفات وی در سال ۱۰۰۰ ه. بگمان اقل بعد سنه ۹۹۸ — ۱۰۰۰ ه. بگمان اکثر در سنه ۱۰۰۰ ه. بگمان اکثر در سنه ۱۰۰۰ ه. بگمان اکثر در سنه

از غزلیات دولت

خدا را تا کم گردد ز ماه بر فلک گاه — در آید آن پری پیکر دگر باره بدین درگاه
شب خواب تو بستم بچشم بخت بیگانه — شبی چون روز دلم بیش چو جان روشن
چو گفت گفت زبانم چو دیدت خیره — چو گفت گفت زبانم چو دیدت خیره
چو هجر بیش گرفت فرق خلقه گوش — چو بیش گرفت فرق خلقه گوش
حریف بیتو شب تیره بیش دود زیاده — چنانکه در دل شب نور شمع در زنده
فتنین نرود کم ز دل نهاده گاه — مرا کم این چه غم راه کرده در دلها
ز عشق بهره ندیدم ز غم نیاسودم — از ایمن و دل بیگانه هم فرقت گاه
شب از دو کنار آمدن گرد شاه — از ان خواب های دوچشم خیره بیگانه
نه هر پرده که بست ایزد بکار کسی — دلی همیشه بر بی دلی نیاید
خبر دار دلبر بچو بیش گشته بت خانه — زسنگ و صد بتش بچشم اهل سجود

کسیکه بر سر بام از غمزه نوش نیش سنجم — بزم بیداد تو تا کی دلم بخیر خم
ناشی بر حسرت فی بر سر راهم — آب تیغ تو تشنه کشت بدر نشستم
گیرد از غمزه تو سخنه بیداد و ستیز — بسینه اگر کینه ای نیزه بازی نیم
خصه خندان بدلم بار کرد حسرت — خنده خندان بدلم چاره کرد ایام
کسیکه پرسنده دلم از غصه که خصه تنان — گر کند حال دلم خاطر بکوب برقم
خواری عشق تو دارد بر ظرف چون — همی از دست کشد بر خط بگریزد
نسوه کمتر خصه بیرا نگفتی راتم — آن چنان بخش بجا نه در چشم خنده او دردم

از غزلیات دولت

ای ز آن افغار ریزم گر بار او بدانم — تر نکن بگفت فی از دوی جهان بیانم
خوی غم بر بخت بجو خط بر جهان نگارم — گاری بجد عاری بگفت
سر از خط و دلت بر دان نگشتم — گر سر و دو زخم گر دو دان نگشتم
تا بصبر جو بر چه غمت کو هم کشید — اگر ان کو بت تاب کشیدن نگشتم

رباعی

ای عهد گسسته و وفا بیم ناکی — ما در همه پیمان تو ای تبه تو تاکی — اول بتو جان بدر کی چون تو نجو — آخر تو جان بر کی چون جان بر کی

سر از خط و دلت بر دان نگشتم — گر سر و دو زخم گر دو دان نگشتم
شب روز بیاست دیدن نگشتم — تا بصبر جو بر چه غمت کو هم کشید

خوش با حلف دولت دلم گرم بحث است
اگر ان کو بت تاب کشیدن نگشتم

صبا هی

صبا هی کاشانی نسبی جیان از قریه بیدکس از قرای کاشان است. در اوائل جوانی به دارالسلطنه اصفهان رفته و در سلک ملازمان آن حضرت منسلک گردیده و در آن بلده ساکن بوده تا آنکه در سنه ۱۲۱۸ به دارالسلام شیراز شتافته و در آن بلده ساکن گردیده و در سنه ۱۲۲۸ در گذشته است. این غزل از اوست

شبا بگذرم چون سفت رخ این ماه و چرا
بود از سنگ پر فرقه جان پرسیر ما را
جان گر جا کند بر این بیابان سینه خونان
بود گنه جوی افتان و خیزان ره بسیل را
بهر شب چشم تر بیند دو چون من محرم نقطه
بود دوات این قیروزه گون خرگاه را بالا
جبین نه آفتاب و ریخت اندر قصر گلگنجم
زخلقش در حیا دارد نهاد شرم خود را
گرفته بوسه و گفتم روی صفحه مشکبا
کی را نقطه روی تست گفتا کز نخیزد
سرانگشت چنین فرزانه ثبت صفحه را
تهمتن از نگوی کرده بوس مرکز خبر را
شود این منظم خرج سبق منقطع اجزا
خیال از نیچه گرگ و گوزن از بهر این منعم
برنجد ای برنجد رفت اگر بر سینه سینا

سکفت از چشم هم بر فرق این زرگس شها
بهر سو در طلعم تاب فروزان قمر را
چان گر حلقه گیسو طراز گردن حورا
نگسسته در چمن باد صبا سنبل تر را
کی در صدرت بیزان گنجی در سیمات جوزا
نه یا نه یا زلیخا چاک زد بر پیرهن ترف
چو از طاق حرم نهاد نو قبله
فراز گلشن ایمان که غیر نقش وحدانی
بر دوردوم هر قبر از بیش زده بر طاق
سیاه چسبد ویرانه حرم کعبه خانه
چگرا در نیچ زلف تو کی را چشم بر نظری
ترا از رنگ چین ابروان و روم زده بدگر
بخشم در نبگری بگذرم بس کشیده خا
برند از بیم عدلت لقمه از رگوه و دو بیشه
حمام از جنبش باد و تموز از صعف فتد
دم روح الامین اجزال صاحب هر ضمیر را

نهان شد زیر دامان زمین این گنج گوهر
بهر سو در طلعم تاب فروزان قمر را
تو گو نه ریخته بر سبزه رنگ لاله خونان
فشانده بر چمن باد صبا سنبل تر را
باگاه دولت فر همی قمر از برج بیضا
بخت بدون آمد و دولت نه پیش آمد
محمد تاج محرم فخم فرخ رخت
زطرح این سرا نیان محلوم ایشان
تو گر دی باط حق بر تن دهی روزه
زخلق خلق گنجانم چه در سرا و چه در
نه ثبت جاک پیشت خلق شد چیدا
بنا بش خرج خلقان تاج داد ایوان
شده این متصدر خاک خلق سوی
خورد از بیم تیغش لقمه اندر کوه و در بیشه
زنیت ترف در سرو و سمن تاریک گردی
اگر چه در سیان ایم گرد و رحب اما

گر دوز عهد جوانی باز آید روزگار
بر سر کوی خرابات خضر اطوار
بر زبان گر بان بردار طوطی در قفس
بسکر کاگران از دیرش ابر بطفیر
این کی چون چشم فرخ آهو آب حیوان
دون گهر گر طرف او جوید بتر بن صفت
غلغل قمری مجو با بد از ساحتار
دست خاور بخش و فرخ تاج شاهنشاه
زد و دان نرگس سنجر بنی جیان
طره زلف دراز دام جانهای نگهدار
بر رخش ابرو جان یابد هوا در چشم جلاد
از نظر بر تنگ قدرت تن بگذار
هجر او خرسنه ای و دولت او جسکران
رخ بخشم هنگام و بهسر گردن هزار

ساخت تو پیام سر برام بر او دار
همچو چشم و روی خوبان رنگ و نگهر را فتان
دست افتان بر سرود و قمری بیسی چابک
دان کی چون چشم فرخ آهو آب حیوان
دون گهر گر طرف او جوید بتر بن صفت
عاشق و آتش پرستک و شاهد غلمان را
غلغل قمری مجو با بد از ساحتار
بانگ طاوس خوش و فرخ تاج شاهنشاه
در نگاه چشم بندش سحر بابل آنگه
گشته از دوش و قمر او بر فرق شاه
یا گرد ان ماه نو یا بر کف نه ماه
دهن او بر دو سر کلک بسیف نوک
نطق او سحر نمای و کلک او قران گهر
خشم او صرصر صریر و قهر او از نظیر

باغ از نگاهای مرح و راغ از اوای تبر
دیده صاحب فریب و چهره زیبا نگار
لاله اندر بوستان شعله زده روشن چراغ
و قمر بر گ چران از خشش باد بهار
ابر سیه بر باغ و لاله زد بر بستان باغ
قامت سرو سهی افراخته بر لب جوار
باغ بر قرین و فرخ در کشانه خوشت عیش
کنی اندر بگیه ام زد و چهر طاوس بهار
گیسوی عنبر طراز بند دلهای عشق
غازه باغ فرخنده رخسار بت فرخ نگار
سلطان الطاف یزدان صاحب اقبال شاه
نهم او شیری کشاف و مرج او فرخ نگار
دلدل او اسم و قنبر او اعلام
عفو او اندک پذیر و لطف او آسان گذر

اندر بیان حیات دولت

چو هم زنده دلان باید که دولت پایدار باشد ... گر دولت هم حیات دولت پایدار باشد ... باید که دولت پیشه دوری روزگار باشد ... گاه دولت امور بهتر دولت پایدار باشد

هلی با صبر و ملی بیداد ای یار چه بیداد است — از کس نه پرسیدم و نه گفتند ارت — اغیار در کمین تو در فکر قتل من
جان می‌دهم و بیداد می‌بینم چه بیداد است — دشمن که کند تا تو نهد جا بر دل یار — دانم که نمی‌گذری بر دل زار
در بیم جور و حیرت و حیرت چه بیداد است — یارب دل یار کی چنان است — ترسم رقبا ترا کنند از من جدا
یارب دل یار کی چنان است — آه از دل تنگ کز پی تنگم جان داد — طاقت نبود مرا بجز آه و فغان
هر سنگدل که جان شیرین ارزانی است — تخم وفا و مهر بدل سنگ کاشتن

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — مسکن شده با خاک یکسان در و ایوانش — جمشید که جم جاهی از نوشدوای او جستی
دانی که چه می‌گوید این کبک خرامانش — این است که می‌گوید با صد دهن خاموشی — گوش دل اگر داری بشنو سخن پنهانش
ای آنکه بدنیا دل بستی و نیاسودی — آسایش دنیا را کی دید و کی بینی

آن محقق متخلص بعاشق شاعری بوده دارای کمالات و مراتب جامع جمیع محاسن و مکارم بوده و یکی از مدرسین اصفهان
مجرده و ثبت که خیانت سکرد و با اهل و عیال بسر برده و مانند سایر فضلا بفقر و تنگدستی بسر میبرده و از
دار دنیا رحلت نموده پس از فوت آن مرحوم ده نفر از فضلا و شعرا بخانه او رفته و هر یک بقدر مقدور
پارچه و ترمه و مخمل و مبلغ نقد و غیره بعیال او داده و بعد از آن مجلس ترحیم و فاتحه خوانی منعقد نموده
و هر یک از حضار مجلس مرثیه و قطعه تاریخ فوت او را خوانده و بعیال او دادند و او از روی آنها
جمع نموده و بعد از چند سال بطبع رسانید و اکنون در دست است و بعضی از آنها را در ذیل مینگارم

۱۱۵۰

۱۱۵۲

بیت غزل او را که مطلع آن این است
ای آنکه بر دلم ز غمت صد هزار جیست — در هر سر مژه ز غمت صد هزار جیست
که در جواب غزل حزین لاهیجی گفته و مطلع غزل حزین این است
ای آنکه بر دلم ز غمت صد هزار جیست — در هر سر مژه ز غمت صد هزار جیست
و بعضی اشعار او خالی از لطف نیست از جمله بعد از فوت یکی از رفقا که بعیادت او رفته بود و او را
بسیار مضطرب و بیقرار دیده گفته است
ای آنکه بعیادت بسر بالین آمد — بر دیده ما منت صد چندین آمد
و از جمله اشعار او است
ای دل ز غم عشق تو بیتاب مباش — بیتاب مباش و بیدل و خواب مباش

۴۳۶

ابن یمین

در فنون شعر مهارت دارد. قصاید مفصله در مدح ممدوحین و مراثی فصیح و بلیغ و معانی نازک گفته است. صاحب هفت اقلیم در ذیل امیر ابراهیم او را ترجیح میدهد بر گویندگان. قصیده سید حسن غزنوی را نظیره ساخته و آن قصیده را بهتر از قصاید اهل عراق میداند. در مقدمهٔ دیوان گوید که تمام قصاید مفصله در انعام امیر مبشر فرموده و نسخه مذهب ساخته است. قصاید مفصله و مراثی غرا دارد از آن جمله قصیده که در مدح امیر مبشر گفته و بعد از انعام امیر مبشر فرموده و نسخه مذهب ساخته است. قصیده دیگر در مدح امیر مبشر است و بعد از انعام سعادت خان گفته است. وفات او تقریباً در حدود سنهٔ ۸۸۴ - ۸۹۰ ~~قصیده دیگر در مدح امیر مبشر~~ قصیده که در مدح امیر مبشر گفته بعد از عهد او در وقت و حالت و هیئت عزت و بعد از هزار سال بر گشته و بدین مطلع صنعتی آورده و در وقت آن بادشاه عظیم القدر عزت روزگار بگذرانده و بر پیش قریب بدو آورده و هزار دولت قرار بحصول نوایح بر خلق آورده اگرچه برخی از تورق دفتر و شرح و بیان حاصل آن را دشوار و عاجز نماید و ازرا اهم معارف دانند اما در واقع حقیقت ابراهیم است که ضایع نطق بلیغ مربوط بیمن مطلع و مضامین سنی بیت بدیع و بیان فرید با نهایت دلکش و دلگشا و دلپذیر و دلجوی و دلیل و برهان ۹۴۲ و تیر از اتفاق احسن در ذخیره خواهم ناظم تیر ابراهیم عرضه داشته است

بنام شاه شرق ابو اسحاق ناظم تاریخ وفات اوست .

هلالی جغتائی

هلالی ز جغتای بوده دودمانش ... صاحب مجمع الفضائل نوشته ... [illegible] ... امیر علیشیر ... [illegible] ... کرد ... [illegible] ... امیر در حق او در حد نیایش بوده ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

۲۲۲

- روضة الصفا - محمد بن خاوند شاه بن محمود -

در عهد سلطان محمود غزنوی هیچ فضلی از کران تا کران نبوده، بود از کتاب زبرست آگاه نشده نسبت
چنین امیر محمود دین فضل کمتر تاریخی که بنیاد بر احوال سلطان محمود است از دست و تصانیف دیگر نیز دانسته
نازان بهر شاه با تاج و تخت

نیزه گشت از خون او رنگین چو تخت — تیر و ترکش از نشاط او سپهر در بهشت
گر سخن گوید بجای چرخ عطارد بر دهن — ور کند هندسه بیان هم جوزا با میان
سنبل بستر گشت و برگ گل جوشن کبین — نرگس مست کشته بر سر و چشم گلان

وداع با هلاک فروغی اصفهانی

وداع با هلاک میرزا محمدحسین اصفهانی متخلص فروغی که از آزادی‌های شیوهٔ عصر خود بهره و حظ وافر در ادبیات داشت خدمات بسیار شایسته می‌کند که تحقیقات سنجیده را از قبیل صرف و نحو و منطق بسیار و به پایان آورد و علوم مختلفه را بر اتمام رسانید و در ملک ورزی ملک و ادب مرجع خود و اقران گردید و در مطالعهٔ آثار متنوعه دقت و تتبع بسیار نمود و از هر فن خوشه‌ای برگرفت و از هر خرمن خرمنی بر بود و از عبارت آثار بزرگان پیشین درخور مقتضای حال هر یک عبارتی برگزید و به موجب این نسبت، قصاید و غزلیات و مقطعات و ترجیعات و ترکیب‌بندها و مخمسات و مسدسات و مثنویات و رباعیات و قطعات و غیرها که از طبع وقاد او بیرون آمده است همه را به سبک و اسلوب مخصوص به خود و مطابق با مقتضای حال و مقام و مناسب با مقال و کلام ساخته و پرداخته است و در هر یک از این انواع شعر و اقسام نظم اشعار بسیار و آثار بی‌شمار از خود یادگار گذاشته است.

فروغی در ابتدای حال به شعر و شاعری میل و رغبت نداشت و به تحصیل علوم ادبی و فنون عربی اشتغال می‌ورزید و در این راه از محضر علمای اعلام و ادبای فخام بهره‌ها برگرفت و از هر خرمن خوشه‌ها برچید و در عنفوان جوانی و ریعان شباب به تدریس علوم ادبیه و فنون عربیه پرداخت و مدت‌ها به این کار اشتغال داشت و در این مدت بسیاری از فضلای عصر و ادبای دهر از محضر درس او استفاده‌ها کردند و از خرمن علم و ادب او خوشه‌ها چیدند و به مقامات عالیه و درجات رفیعه نایل آمدند و در میان اقران و امثال به مزید فضل و کمال و تبحر در علوم و فنون ادبیه و عربیه مشهور و معروف گشت و در این اوان که به تدریس علوم ادبیه اشتغال داشت و در محضر درس او جمعی از فضلای عصر و ادبای دهر حاضر می‌شدند و از بحر علم او گوهرها می‌سفتند و از کان ادب او لعل‌ها می‌یافتند، گاهی نیز به نظم اشعار و انشاء آثار می‌پرداخت و از طبع وقاد و ذهن نقاد او اشعار آبدار و آثار بدیع و بسیار به ظهور می‌رسید و در مجامع ادبیه و محافل علمیه قرائت می‌شد و مورد تحسین و تمجید ادبا و فضلا قرار می‌گرفت.

در سال ۱۳۲۵ هجری قمری که مشروطه‌طلبان بر استبداد صغیر غلبه یافتند و مجلس شورای ملی را مجدداً افتتاح کردند، فروغی به تهران آمد و در مجلس شورای ملی به سمت منشی‌گری مشغول شد و در ضمن به تدریس ادبیات فارسی در مدرسهٔ سپهسالار اشتغال ورزید و در این مدت به تألیف و تصنیف کتب و رسائل ادبیه و تحریر و تنظیم مقالات علمیه و ادبیه پرداخت و در تاریخ و جغرافیا و هیئت مصنفات مبسوطه و مؤلفات مفیده از خود یادگار گذا

از غزلیات اوست

فروغ طلعتان کوست چو خورشید رویها — همه سالکان که آید چشم و چراغ راهها — نه که هجر جلدت لبود طرازش
چو بر کنی قبا چو لبر تن گلعذاری — ز سنبل و طره روست چو فرودگه تراوه — چو فروغ صبح صادق ز رهش شبیخون
کرمت خبر نباشد که شب نیازمندان — همه روز چشم دارد و طلوع خنده‌ها — بجز از بر چو گفت که غمزه‌ها زبان
کنش بده ام که بهم زند سپاهی — بزنا اگر بترسم نزنم ز کشوه عرضی — کنش اگر بجوئم کنم ز چشمه آهی
کنید مرا فرفت که زنگ روی کردم — کشند بنده‌ام را شمشیر رنگ‌ها — همه خیال وصلت کنید زجا

بتا ل تند جوی که رشته بر گیاهی — بفرمان حضرت بده آنقدر اجازت — که فیض خاکبوسی برسد گواهی
گسسته خاطرات بطمع مراعات — بترک سپیده دارم که بر کنی نگاهی — بفرمان نهیدم بهم که زخمی برسند
چو میر اله ملک بهوام پیدگاهی — نمرد خت صفی دل بر شری و شنوه و نشر — چه امیر گشته بخی چه بزرگ خیر خواهی
بجناب او چو بینی نگری بدیده دوست — چه شود و هشتی بر گشته و نگاهی — قدم و هنه خیالش که در آن خود نیاید
ز جمال چهر هنش نه تمنی شکیبائی — ز ثنای او فروغی همه رشت گفته‌ام — کنم مدرغ مدحی بسپید مال و جاهی

عشق

در تذکره والهداشت نوشته شده است که در عهد سلطنت کیومرث دیوی ظاهر گردید
و بنیاد ظلم و تعدی نهاد و بر اکثر ممالک مستولی شد و مردم را بسیار آزار رسانید
و کیومرث از دست او بسیار رنج کشید تا آنکه در عهد سلطنت جمشید بر دست
رستم دستان کشته شد و از شر او خلق عالم آسوده گشتند و این دیو را عشق
می گفتند و حقیقت او آن است که چون آدمی را بر دختری میل خاطر پیدا شود
و آن دختر را بدست نیاورد و از وصال او محروم ماند آن میل خاطر عشق
می گویند و آن دختر را معشوق و آن آدمی را عاشق می نامند

برهنه پای بر فرق سپهر از رشک فرق فرقدان جنبان او چون افسر نهد
برخیز تا بگویم بر دوش گیرم در بهر تو بر دوش آسمان بگذشتم
با فرق برابر دل بر آرزو نهم گر هر دو عالم در طلب تو بسپرم

و دیگر این دیو را علاقه و الفت نام نهاده اند و بیان توقف کرده اند و گفته اند که
این دیو از جمله اشارت است که با طرف و تعلق جمعیت
حاصل نمی شود و تا از همه علایق بیزار نشود کار خود را بسامان نتواند رسانید

هر چند تو نخست سیر دانم لیکن ز تو دست سیر دانم
چون دشمن ایدوست گاهی کس از گردی نخست سیر دانم

از شعرای حدود سال ۴۰۰ بوده است. در کتابها که در اطراف آثار پهلوانان به نظم و نثار این شاعر بسیار برمیخوریم از این برمیآید که او در حدود آن زمان شهرت بسزایی داشته است. ولی از زندگانی او اطلاع چندانی در دست نیست. تنها در تاریخ سیستان است که ذکری از او رفته است. در آنجا چنین آمده است: «ابوالمؤید بلخی شاعر بود و در سنه ۴۱۶ که یعقوب لیث را برداشتند و به غزنین بردند، ابوالمؤید این قصیده بگفت و بر پیل بر پیش یعقوب همی خواند و یعقوب بگریست.» این قصیده در ۷۵ بیت است و در آن شاعر از زبان یعقوب لیث سخن میگوید. در آغاز قصیده یعقوب از بخت بد خود شکایت میکند و سپس از بیوفایی دنیا و مردم آن سخن میراند. در پایان قصیده یعقوب از خدا آمرزش میطلبد و میگوید که او را بر گناهانش عفو کند. این قصیده در تاریخ سیستان بدون ذکر نام شاعر آمده است. در تذکره‌ها نیز نام ابوالمؤید بلخی بسیار کم دیده میشود. تنها در تذکره دولتشاه سمرقندی است که نام او با ذکر چند بیت از اشعارش آمده است. دولتشاه در ترجمه حال ابوالمؤید بلخی چنین گوید: «ابوالمؤید بلخی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی است و در مدح او قصاید غرا دارد و در آخر عمر به هرات افتاد و در آنجا وفات یافت.» سپس دولتشاه چند بیت از قصیده‌ای را که ابوالمؤید در مدح سلطان محمود سروده است نقل میکند. این قصیده همان قصیده‌ای است که ابوالمؤید در آن از زبان یعقوب لیث سخن میگوید. دولتشاه پس از نقل این قصیده میگوید: «و این قصیده را ابوالمؤید بلخی در مدح سلطان محمود گفته است و در آن یعقوب لیث را مدح کرده است.» دولتشاه سپس چند بیت از قصیده را نقل میکند و آنگاه میگوید: «و این قصیده را ابوالمؤید بلخی در مدح سلطان محمود گفته است و در آن یعقوب لیث را مدح کرده است.» دولتشاه سپس چند بیت از قصیده را نقل میکند و آنگاه میگوید: «و این قصیده را ابوالمؤید بلخی در مدح سلطان محمود گفته است و در آن یعقوب لیث را مدح کرده است.»

نخست آورده‌ایم قصیده‌ای که ابوالمؤید بلخی در مدح سلطان محمود گفته است و در آن یعقوب لیث را مدح کرده است. این قصیده در ۷۵ بیت است و در آن شاعر از زبان یعقوب لیث سخن میگوید. در آغاز قصیده یعقوب از بخت بد خود شکایت میکند و سپس از بیوفایی دنیا و مردم آن سخن میراند. در پایان قصیده یعقوب از خدا آمرزش میطلبد و میگوید که او را بر گناهانش عفو کند. این قصیده در تاریخ سیستان بدون ذکر نام شاعر آمده است. در تذکره‌ها نیز نام ابوالمؤید بلخی بسیار کم دیده میشود. تنها در تذکره دولتشاه سمرقندی است که نام او با ذکر چند بیت از اشعارش آمده است. دولتشاه در ترجمه حال ابوالمؤید بلخی چنین گوید: «ابوالمؤید بلخی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی است و در مدح او قصاید غرا دارد و در آخر عمر به هرات افتاد و در آنجا وفات یافت.» سپس دولتشاه چند بیت از قصیده‌ای را که ابوالمؤید در مدح سلطان محمود سروده است نقل میکند. این قصیده همان قصیده‌ای است که ابوالمؤید در آن از زبان یعقوب لیث سخن میگوید. دولتشاه پس از نقل این قصیده میگوید: «و این قصیده را ابوالمؤید بلخی در مدح سلطان محمود گفته است و در آن یعقوب لیث را مدح کرده است.» دولتشاه سپس چند بیت از قصیده را نقل میکند و آنگاه میگوید: «و این قصیده را ابوالمؤید بلخی در مدح سلطان محمود گفته است و در آن یعقوب لیث را مدح کرده است.»

والد ماجد صاب پیرزا عبدالرحیم تبریزی که با برادر صاب اول از تبریز حرکت کرده وارد اصفهان گشته بود بعد از فوت پدر صاب را برادر بزرگ تربیت نموده و صاب در اصفهان نزد آقا حسین خوانساری تلمذ نموده و در آنجا بشعر و شاعری اشتهار یافته

سید الله داعی در تذکره خود صاب را از شعرای اصفهان شمرده و اصل او را از تبریز نوشته است : صاب از شعرای تبریز است

صاب پس از آنکه مدتی در اصفهان گذرانید عزم مسافرت هندوستان نمود و در سال ۱۰۳۴ از اصفهان بیرون آمد و در اکثر خوشنویسان بدو ملاقات نمود و در سال ۱۰۳۵ وارد لاهور شد

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

صاب در لاهور با شاعر معاصر خود طالب آملی ملاقات نمود و با او مشاعره ها کرد و بعد از فوت طالب مرثیه ای در رثای او گفت

ایرج میرزا گوید - نقیزاده می‌گوید که از صائب است. سرقه است. نیز غنی نقه بیانش در دام سرود ما

اختلاف بیش از دو بیتش نیز اب ترابت از مازندران آمده. خرت تا یافت و از آنجا

نجابت سعدای بلیغ رفته از شعرای آن دیار و صائب را بیزه او با اسفزاین نوشته‌اند

اغلب دو تقریر او من غلط کرده باشد چه او گیرد اغلط است. بهر حال این دو بیات او را است

نیاید در چمن سرو بلند من همه بار دیگر پایش — سری نتادم و گفتم تو بر زیبا دیگر پایش — بود در گوشت آزادگان فرمانها را

بسی است پوشش تن بینایان واجب — بست آینه داد آگنه دلستان را — کل آورده چنان کرده بینی را

نقش تو در خیال ز دل کی رود برون — تو چون دلنشین نه تا نشی بر کنار خود — کس مقرر نشان بیرون کرد

چه آفت است این که هر چند خود را تشنه می‌سازم — بیا بر سر مرا ابر چه خود را تشنه می‌سازم — بجا دارد نه گردم با دو انگشتی تو پیدا

سرو من از کسیه دلجویی او — گفتن بر غنچه دامنه قد دلجوی او — نم من کس نشناسد گوری تو پیدا

دولت نه دیده باشد صحبت نشنیده باشد — زخم تیغ کسیه من بعد آب کس را — گوزن نگشیم نوری بگیر خفته پیدا

بیتو با نیشه تر داغ دل چاک آنجا — تا به دیر آید زدل خاک آنجا — از اگر گهی تو شهید و خرا آیم

تا بنام برادر دل غمناک آنجا — بعد ما نیز زخواب عدم بیدار شود — روم آگنه بنام دل پر شرم آب نیز را

بعد پا کشم در دشت هجران دل غمناک — چو نمی گرداب کم گردد بنشاند آسیا نیز را — خوش آنم بیا کرد که از خانه تو برآید

زیره قد تو شاخ امید من برآید — کشش بیرزه بیز زنگ عدالت — براه عشق کسی را که پا بلنگ برآید

بیا بگیر از بیگانه اندیشه دگر — دل سیه پا بست جفا پیشه دگر — سر بپای کیسه دارد بر قدم شاخ گلی

بخیال بار چون پیرهن جان بگیرم — بکدام چاه اندازم ز خود بر چنین کهن — بیرت نه بیم بسی من نظر کنی

زخمت پریشان زد زخم تاب — بنیرو ساخته بر آفتاب — آه من آشفته از آن طرف بر خم

تو بیت گر بر چنین کشم نمک زار — نشان بود نه دام از نور برتاب — چو نرگس آه بیعت زده در حلقه چاه

بهر صورت صائب شاعر تر بیرنگ هم و نام کارهای دیگری است. هر کس اشعار دیوان را با دقت مطالعه کند

خطا محسوب نمی‌گردد و بهتر است اشعار می‌راجع بطالبیم در کلیم و اشعار است . در سال ۱۰۸۱

در اصفهان وفات یافته است .

در گلشن زبان همه بلبل صفت شوم — تا نیز هم نشانی نیاورم چو نسیم

امروز با دلی ز غمت شاد و خرم است — دیشب ز بی‌دلی غم او را نخورده‌ام

شاخ نگاه را ثمری بر نیاورم — در کوی کار بردم بجز نامه‌ای نبود

نامه سیاه گشته ز بس شرح آرزو — بر جای اشک لعل و گهر می‌چکد ز چشم

باد بهار و آب روان و هوای باغ — هر هم ز بی‌دلی بر خویش می‌تپم

بنیز صبح هر دم بگریان می‌زنم — گر شکنه در بیرون زنان می‌زنم — هر گریه‌ای بخون دلم می‌کشد

گر نیم در ایام گلستان می‌زنم — بخیم زمانه دوران خونریز صلح کرد — زمانه گشته دوران میهمان می‌زنم

خروسی صبح خواند بیدگر که خواب از دیده بیدلان می‌زنم — هزار بیهی اگر در بی‌تو بیدا

یک چو صائب بیش زبان می‌زنم .

بحر در هر ناله دارد از عشق حسرت گر
گوش من چه بشنود گر ملتزم بال ایام شد
سر و خیال قدرا بی وجز گرد نه

آرزو کو صفت کرشمه بیا نه
بسینه ام چو گریبان بزار چاک افتاد
چه سینه بود که من دیده از آن بیا نه

شبی در خواب دیدم بستر دان گلشن را
گر زخم دوات بینه اشکم زور صاحب است
ببین بیاض و جبه بیرا نه صاحبه

بر کس نیفتد رهبت خود نه ساخته
بداد نقد دولت ناکرده نیز بدان است
گذاز لهو مرحب عدل تو بافته

مرا از سینه بشود پیشه دانی نهانی پیدا
چنان ز حرقت داغ او کرد یه استخوان پیدا
نیاید بر زبان جز حرف آنی نهان بگر

بگر غیر از گویه نیز گو دو زبانی مگر
خوشم دهر کرد و دان آنسر دانه از خرمن دوم
چو نی بهر شرح آنچه گفته بازگو باز خود دوم

نه دم عاشق نشه بگر نازنی نام
بسکه دوید جیبر در بر خود از خود نه دم
نه آرزوست هیچ ز جودان سنه هیچ بر آنم

وجود خاک راست بر جوی نازنی
صبر من و دل و دین از عشق ویران نه
چو زلف شکنه بر یک خته ۰۰۰

دو نوه چو نرگس خرام نگاهی نیه ام را
چو نی نالان زنان بر یک دو صحبه ام
اشنی بیت در نه گاه سا و بیرا نه

مشنو ر تمام سعودت تبریز اب دو تقوای عالم دون حفظ کرد و اند
روز آجل نا و نه از زمین جانت

از یار جدا میتوم اشنی نا له از آنست

از اشعار اوست

اگر اهل هنر نبینی کس — دگر هنگ حرف حضت کشه — دگر روضه مکن از نوش
خطا فی برزگ حضت مه — شروه کس حاصل بی‌گفت — قلم بر حرف حرات کم
گفت بر خانه تشت زاد — گفت بزیاد ون گفت کم — زاهم چو باد بهت و باد از گفت
نقاب الصبح کی یزیل — هبل الاصبح ذیل یجلی — شمس یا خانک مدت کم

عالم عن تحرف بحره — ویه بر سوح کس اخیر از دریاست — نحن از حوشی بگو کو یا بجاست
کاندیه چیزی غیر زنگی گیاست

صوفی جاسی نگرد ان از پرست — کاندرها ذره تهی از دریاست
زاهد بجره و آب جاب دنیوی — زاهم بگفتند زنگ اگه کو گشت
ی است وصم ار آن یکی بود — بوشه ورد خیر ها بین تر دان کت
از اصطلاب جاسی و ایزد افه ازیرست

گر جام فرد نسبند هم زده ام — چون کاه جدت مت تا هم زده ام
بیدا شده عالم و نهان گشته — تا چیم گشوده ام یا هم زده ام

ترف الدین جع یزدی

ترف الدین جع یزدی خود را پسند ان الدین نامیده قطع نظر از اینکه نامش در ترجمه تیزاب خورده و از ایران
سلطان حسین اخذ طی است . مدتی تاجر اده ابراهیم سلطان [illegible] تاجر خ [illegible]
از عراق آن وقت بسی سفر میرفت و با فضلا و پسندان روزگار بسر میبرد و شاهزاده عزیز رعایت بری علم خود داشت
عوالت و حالات او را اهمیت فراوان نخواهی از نوشتن خواهی گرد . گم اوقات این قهرمان را در سنه تحریر آورد
ترف الدین نیز اقامتی در ایران برفته و دوست چهار سال آن تاریخ را با تمام رسانده و نظیر نامه موسوم به ظفر
ابراهیم سلطان نیز در تاریخ اوری اختیار کرده تاریخ گفته اند از زبان دیگر نوشته شده استعلم اوقاتی میتوان گفت که آن زبان
معمول نظم بوده نثر فارسی تا مدت زمانی اعتبار نداشته تاریخ اتمام آن در سال ۸۲۸ بوده کتاب مزبور را در حضرت سلطان [illegible] یا بنظر آورده است چنانکه صاحب
حبیب السیر میگوید که در زبان فارسی بدان نوع کتابی نوشته نشده است . دیباچه بعبارت متکلف
داشته و سبب در این فن نام سلطان مزبور را در تاریخ مقدمه برده از تاریخ نام گذاشت
ترف الدین صاحب حاشیه الاطلاع بر فرمایش [illegible] در [illegible]
[illegible] . در [illegible] در سال ۸۵۶ [illegible] در خاتمه کتاب [illegible]

ده تذکره خود را در ایران
بنظر نرسیده و نظر
بوده در نسخه چاپی
نوشته شده است
هدایت دانسته و نوشته
است ده سال .

---

(۱) تاریخ چاپی بر تیر رنگ بوده در سال ۷۹۹ و در نسخه تذکره در سال ۸۵۰ در سر دیباچه
کرده است ابراهیم سلطان تکرار بوده [illegible] در زمان پدرش [illegible] سلطان جهان تاریخ آن سلطنت نوشته
۸۴۸ در حیات پدرش وفات کرده است .) سلطان جهان تاریخ آن سلطنت نوشته
در سنه [illegible] در [illegible] در [illegible] در [illegible]

شاه اصفهان

میرسید علی شاه از عارفان حسینی عاشق اصفهان و از برگزیدگان شعرای عصر خود بود و
از آثار او جز اینها باقی نیست. چون تنگ دشمنه شیرازی و ... [illegible]
سکته برد و بدین طرز قرار گذشت و قریب یک سال زبان از کار افتاد و
اقلا نظیر شیدای مهدی شد و بعضی از اشعار جدیدی که در همین وقت اتفاق افتاد
با او [illegible] در تجدید راه قرار گرفت و هر چند که کاملا با نام مستعار یاب
گذارد با این همه این گویندگان را با نخستین شاعران نظم توجه ساخت و راه [illegible]
زنده کرد.

ارائه اثر

شنوان ره دیرم همه زاهد که برد راه ... [illegible]
صحبت نادیده چه داند که چه دلکش ... [illegible]

دانی چرا کسی ز خدمی نشنود سخن — از ذوق آنچه گفته بدانی کردم — نه گفتنی خاتم آنجا که گوش نادرده
سیه امروز که ایمن نشسته بتوان گفت — تمت بالخیر چو خواهم نوبتی آغاز کنم — یکدم زمین بوسه و چیدم دعا کردم
ای عرصه کشتی تو داغم بگذار — تا جان دارم ز مهر تو دم می‌زنم — گفتم ز عشق تو دم عرضه دادم آنکه شد
تیر مه رفتم از آن شست که دوش کردم .

رباعی است لکسی که نخفته عشق — هشیار بسی ست گیرد — دانسته مزاج تارک ننگ
مرغی که ترا نه پیت گیرد — در سلسله دست بنوشی ست — دستی که بهر لذت گیرد .

رباعی است

بیدار نگر هر قطره آبی که خوری — دانی که زنان چو در نیابی بخوری — بودیم بخواب در شب تار دیم
بیدار نیم یا ز در خواب نیم

سید رضا

زین الشعرا الحسام سید رضا از اهل عراق و شعرای حوزه سلجوقیان بوده و شرح وفات او عبارت از خنجر سطر عبارات صحیح و تصحیف است که حرفی در باب ادبیات خود ذکر کرده که عقل نقل میکند: از شعر سید رضا که مایه ادبیات او هر نوع است که در آن صنعت لفظ و معنی بکار برده و از آن بیرون نیامده است. بعضی از اشعار او که در آن صنعت

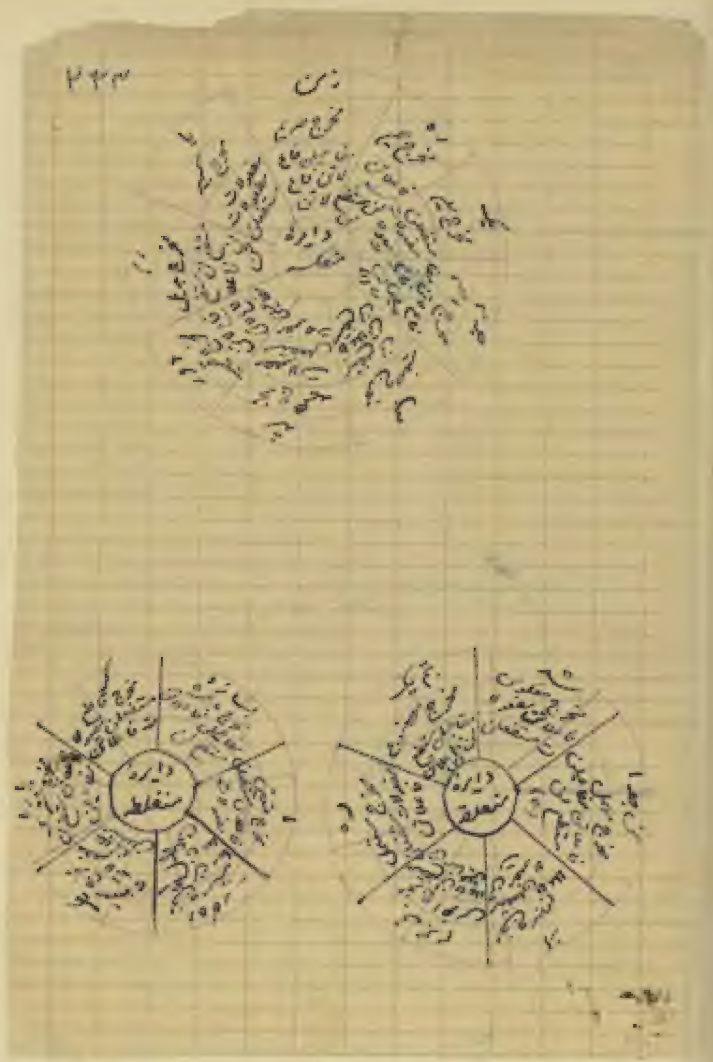

شمس الدین

شمس الدین محمد بن عبد الکریم طبسی ... شاعر و ادیب قرن هشتم هجری ... از او اشعاری در دست است ...

... قصیده ... در جواب قصیده شمس ... گفته ...

... ...

نظامی عروضی

همچنین ام زه از اراب مذکره شرح حال عمر علی در باره او نوشته و از عادت کتب الطلاق نیز بر اخوان قروینی نیز نوشته ما گر برای او نوشته تر نوشته است شاید گاهی نه دوبت بیاورد ؛ و چون اغلب نامه ای از او نوشته بر وه این است که بین نوشته آورد و اینجا نقل خواهیم کرد (در نقد نه کتاب چهار مقاله چاپ لیدن از چهار مقاله)

مصنف کتاب (یعنی چهار مقاله) ابو الحسن نظام الدین احمد بن عمر بن علی السمرقندی معروف بنظامی عروضی از شعرا و نویسندگان قرن ششم هجری محسوب است از شعری اکنون جز چند قطعه بجا نمانده است با نثری نه زده چهار مقاله است و بس و در آن نیز نظامی بس نشانه نوشته و چهار مقاله او جایگاه سابق آثار نثر فنی از بهترین نمونه آنها و بدون شک نوشته شیوه نثری بهتر دیگری در فن طب و نجوم نیز نوشته بنظر ما نوشته و بر حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم (صفحه ۵۵ — ۵۷ و ۸۱ — ۸۸) ذکر شده اند نوشته ای تمام این مقال است . از ترجمه حال مصنف و تاریخ تولد و نوشته او نیز چیزی بدست نیست و نظامی عروضی معلومات خود را منحصر بوده در چند فقره که در ضمن تصنیف خود چهار مقاله بسبک طبیعی خود بیان کرده است صاحب این مقاله در ترجمه حال نظامی نوشته اند که آن فقره او یا خلاصه آن از قرار ذیل است :

۱ — مقالات نظامی عروضی از مقالات سوم و چهارم آن معلوم میشود که او مدتها با پدر خود در سمرقند بوده است و چهار مقاله را با پدر خود در سنه ۵۰۱ در بلخ بخدمت امام ابو الحسن نظام الدین علی تألیف نموده و بتصریح خود در وقت تألیف این کتاب هیجده سال داشته است (صفحه ۳) و در مقالهٔ دوم خود از عمر شروع چهارگانه خیام و گذشتن عمر خیام را هشتاد سال ذکر نموده است (صفحه ۴۵) . بنابرین خود نظامی را از عمر شروع تألیف این کتاب شصت سال گذشته بوده است .

۲ — اول عمر خود را نظامی تحت حمایت خاندان سلطنت بوده و پای تخت آن زمان سمرقند بوده است و دوران این کتاب بر سلطان ابو المظفر علاء الدین حسین غوری معروف بجهان سوز بوده است (از سنه ۵۴۵ — ۵۵۶) و در سنه ۵۵۱ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۲ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۲ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۲ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است

۳ — در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است

۴ — در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است

۵ — در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است

۶ — در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است

۷ — در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است

۸ — در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است

۹ — در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است

۱۰ — در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است و در سنه ۵۵۶ که سلطان علاء الدین حسین بر تخت سلطنت نشسته است نظامی در سمرقند بوده است

[illegible] که امین سلطان سیستان خلف خلف امیر خلف احمد خلف [illegible] در حدود ۳۵۰ هجری واقع شد
مصنف نیز چنانکه گفتیم در لشکر خلف بوده و پس از کشته شدن خلف به هرات رفته است (تاریخ سیستان ص ۳۵۰ -
۳۵۱، ۳۵۷ - ۳۸۸)

در تتبع و تصحیح دقیق چاپ مقاله معلوم میشود که خلف بن احمد خلف بن [illegible] خلف بن [illegible] خلف بن [illegible]
در فن تاریخ ضعف نمایان داشته و اغلاط تاریخی از قبیل تخلیط اسماء اشخاص مشهور بیکدیگر و تقدم و تاخیر سنوات
و عدم دقت در ضبط اوساط و قایع و نحو آنها در وی نسبتا زیاد و شدید است و از جواشی این کتاب بر حسب وقایع
بتصحیح آن اشتباهات پرداخته ایم و خواننده را نیز در اینجا آشنا میکنیم (ص ۱ - ۷) فقط در حکایت متعلق بالکفی در آل سامان دیده ایم چنین امر بزرگ روی داده که از نخستین مصنف
نیست و از نامی مصنف کمتر بطریق اولی است؛

اولا اگر فیروز پسر فرخ بن سلمان بن فرخ بن نصر بن احمد سامانی فرض کرده و سال آنکه وی پسر خود فرخ را
نصر برده در حدود سنه ۳۴۰ سال قبل از مجلس او وفات خود و زمان او را اصفهد دنیا قرار داده است (ص ۱۰۲ - ۱۰۳)
تا اینکه السبکین بر مسند حکومت خراسان را مستقر و مستولی گردانید و سال آنکه وی [illegible] قریب
قبل از مجلس او وفات یافته بود و تخلی لشکر کشی سبکتگین خود برای جنگ [illegible] بود نیز با تفاق این آن را
از مشهورات وقایع تاریخ [illegible]

را سالار سپهدار معروف خراسان ابو علی محمد بن محتاج چنانچه از مقدمه بر تخلیص کرده و از نام وی بر منصب او کرده و از
او بدو الحسن علی بن محتاج الکث [illegible] و حاجب الحاجب تعبیر کرده) معاصر نوح بن منصور سامانی و نهضت و سال آنکوی
قریب بیست سال قبل از مجلس او وفات یافته و اصفهدان طبرستان او را در دنیا قرار داده (ص ۱۰۴ - ۱۰۵)

حاجب ابو علی بن محتاج مذکور را امیر ابکر کشی سبکتگین بخراسان فرض کرده و سال آنکوی سی و سال قبل از من
واقعه وفات یافته و اصفهدان طبرستان او را درک کرده (ص ۱۵ - ۱۶، ۱۰۵)

حاجب ابو علی سردار لشکر سامانیان را که با او بجنگ خلف نوح رفته بود و او را گرفت و نزد امیر سبکتگین
فرستاد و سبب آن جنگ [illegible] خلف نوح را بر آن داشت که حاجب ابو علی محتاج [illegible] بود (ص ۱۵ - ۱۶، ۱۰۵)

بهمان عظیم و تخلیطهای سخت مصنف را در این قطعات [illegible] نیز [illegible] نشان میدهد که [illegible]
در ربیع الاول آورده و می نویسد: [illegible] سلمی الملوسوس علی حمزة بن میکال و علی بن [illegible] [illegible]
[illegible] فقهای قرن پنجم ششم [illegible] محتاج بن الزبیر الذی هو ابن [illegible] علی بن [illegible] [illegible] ابن
علی ابن [illegible] [illegible] علی سخت با تقادمت ایام علی سوء [illegible] [illegible] علی بن [illegible] [illegible]
علی الکتاب علی حذف [illegible]

۸ حسن بن سهل را برادر [illegible] بن سهل [illegible] کرده و حسن بن سهل را خواهر [illegible] خواند و سال آنکه
خواند [illegible] [illegible] بن سهل [illegible] حسن بن سهل و [illegible] را خواهر [illegible] بن سهل [illegible]
سال آنکه وی را خواهر [illegible] بن سهل [illegible] [illegible] بن علی (ص ۱۹، ۱۰۹ - ۱۱۰)

[illegible]

[illegible] که از آنکه چند ایرادی دیگر میتوان بدو می نوشت:

این نحو خلاصه [illegible] خواننده را [illegible] بر نحوه [illegible] مصنف متنبه [illegible] [illegible] [illegible]

از اشعار واردات سخن از مدرکه بهجت افزاید

سعادت زیرگردون گاه ننماد خدا رحمت دیر یارم نشاد ز گردون در رسید، چون بوالهوس که خواهد زود و دارم نپسند و جهان بر وفق کام خویش بیند خود او را گر خلاف این پسند و نخست این را که در میدان اندیشه قدم در عالم غیب ننهاد و

و این بیت را در مقطع قطعه‌ای فرموده خود را بدو تخلص کرده

در جهان سر نظام حکمرانی نیست که چون با زر نباشد با خسان نیست نخواهم بود و در دهر پس تخت نشستم وآن در دهر پس سلطان نشستم
بهجت که در بحر تحیر غوطه‌ور است هر کس متحیر غوطه‌ور است گرچه همچون دیگران در بحر نیست در چه همچون خود کسی داند

فی‌الجمله ابیاتی که در مدح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده این است

ای آنکه ظفر کمین بر شهر ربود این ظفر کوچ تو در جنبش خنجر تو آسمان کمین کمتر ماه داد در جهان صاحب قران ثانی

نظامی عروضی اگرچه در حق شعر به مقاله نهشته و لیکن در شعر گفتن نیز ادعای مرتبه نموده است که گر شعر نمی‌داند این وصف بدان مقدار نمی‌ماند یک قصیده این است

در مدحت دیبران

دبیران صناعی‌اند سخن پرور قلمات خطابه و مجادلی مستعد در مخاطبات مکاتبه و در بیان مرام‌ها بر سبیل مراسلات و مشافهات و مخاصمات در موضع دوم چیره و مستظهر و با اعوان و یاران گرد و با حدان اقبال و خرد گرد بسته‌اند اشغال دیوانی و اعمال مخاطبی و ارباب حکام و وثائق و ارکان رسائق و مطابع هرگونه‌اند بدین ترتیب نظام سخن در هر واقعه تابع هوا و داعی لوا کرده‌اند پس دبیر باید که گرم‌الله‌صفی شریف همتی و دقیق لحظ عمیق الفکر ثاقب الرای باشد زاده ادب و ثمرات آن قلم اگر و حظ او فر نصیب او رسیده باشد و در قیاسات منطقی صبیده و نکته نارسته در مراتب ابتدا و زاده نشانه و نقاد بیراهی رونده و راه و مخطاط و بیراهی و خرافات آن مشغوف نباشد و چنین و تفسیح اوقات خواص دارد و ارباب اقتضات کنند و فرزانگان و عوام خود را در مقامات ترقی از مراتع نازل و مراسم دنی محفوظ دارد و وده و اشتاء کتابت و دقت قلم ترکی چوان ارباب عزت و اصحاب حشمت نشیند و اگرچه بیان مفهوم و مخاطبات و مخاصمت باشد او قلم نگاه دارد و وده و عرض او وقیعت کنند اقدام بر آنکس که تجاوز نکرده باشد و قوم از دایره حشمت بیرون نهاده که واحده و بیده و ظلم و در خرافات طریق او سلوک نکرده و در هیچ کس آن نرسیده که اهلی و لب و ملک و دولت و لشکر و خزینه او بر آن پیش نشده اند مگر کسی که در برین باره مضایقتی کرده باشد و تجربی کرده و خزره و نکوهیده و اهب طی فرموده که خزر آنرا بر اوراق نگاه تحت ثرا و عدم مراسمت نهاده در بحر ضیع و بیراه و مستهری‌اند و اجابت کرده که قلم برداشته و قدم بگذارد و در برین قمر بقعات و فتحای غایات و فتحای نهایات برشته که فضل آن و تفضیل آن صلوات الله و سلامه علیه بیفزاید که الشکر بیع بشکر صدقه و هسته کند و در گرم بیع خاری در قفای نکند. از هر او مراسمت بر واقعی حرمت محفوظ نشیند و در بیاقت سخن آن طریق گیرد که الفاظ و استاع سماع آید و سخن گزیده گردد که قضاء اعجاب کفته‌اند الکلام، قتل دوال زیرا که هرگاه که سماع استاع الفاظ الفاظ تحریر دارد خود کاتب را بکشاد خوانند و الکشاد بیفزاید

جدول
باب دہم، صفحہ ۸۳ — ۱۲

۱ مسعود بن سعد بن سلمان از دودمان نامدار و معروف است که نام پدر را بنام جد او خاندان می‌گفتند چنانکه امروز (مثل آل یاسین و غیره) در تمام عربستان همین تصریح شده: نسبت سال تمام خدمت کرده. پدر رشید، سعد بن سلمان

۲ در مرو بدنیا آمد و تحقیق نیست که در چه سال و در کجا. شعرای هندوستان می‌نویسند و معتقدند که او در مولد او هندوان بود چون در کتب تواریخ او را از جمله شعرای این بلاد (یعنی غزنه و لهور) بشمرده اند چنین سبب ذکر او در این طبقه آورده شد.

وقت نشو و نما در غزنین. او را بجد اعلی نسبت میدهند. صاحب تکمله میگوید: یعنی او را هندوان میدانند چون نشو و نما در بلاد ایشان کرده و در میان ایشان بوده.

امیر ابوالفرج رونی هم همین عقیده را دارد و میگوید: اصلش از هندوستان است و در جرجان.

ولی ما از اعتقاد مردم در تاریخ چیزی نمی‌نویسیم مگر آنچه ما بدان یقین داریم و در طرف دیگر در این باب هیچ دلیلی نداریم که مسعود را جز جرجانی بداند و او را جز غزنوی نداند. زیرا که او در جرجان متولد شده و در غزنین نشو و نما کرده و در هر دو شهر بزرگ شده و در جرجان بوده و در غزنین بوده.

۳ تاریخ تولد او را هیچ یک از مورخین نمی‌نویسند. ما از قصیده‌ای که در حبس سنه ۴۸۸ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۴۹۰ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۴۹۲ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۴۹۴ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۴۹۵ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۴۹۶ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۴۹۸ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۵۰۰ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۵۰۲ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۵۰۳ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۵۰۴ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه ۵۰۵ گفته است و از قصیده‌ای که در سنه

دیده که از یک بیت قصیده و چهار مصراع یک قطعه یا هشت اصل بر طبع دوخته آنگه همی بردم پیش او، چندان تفاوت نیافتی. اگر در بادی نظر اینطور بقصد رفتن که نکته بیت نقص در حسن مدعی بهتر از زمان ازادی بیت با یک مصرع قصیر تر حسن این قصیده را مرتفع میدانند و بدو مصرع چنان پر تر و بوقتی که یکی از مصراع مسعود قلیل قرار گیرد بزمان روی میدهد چنانکه حکمی است در دشکنه این شعر را گفته چرا شعر ال تجهه که در حسن مقصر شده و این چه شاه یک تفاوت سخت آیت پس طبع قطع باید عقلا نمود که از مدح مسعود در مصرع چه برده است.

مزایای قصیده ادیب

در نثای شه گر نکته بنظر رسیده و فنی چون هست، هر جا که هم مسعود ذکر شده دور از آداب بزرگواری و فضیلت دانسته ذکر نموده لاجرم ثنای او به همی را با قطعه هر گز نه قدر رسیدانند. قصیده مزایای کلی که اعاظم ادبا نیز بخوبی بآنها معترف و در حسنات گفته اند مرتبه هنر مند و مقام ارجمند ی احراز نموده فضلا و کملا یک از غرض و مقصد و جهته او مفهوم است نظامی در مخزن در بحث مقاله را جامع بحسنات او میگوید:

(دوراب سخن و اصحاب انصاف دانند که حسنات مسعود از حد بیرون است و در وصف حق بجهد باید وقت باشد که فی زمانه او همی خواهم مری بر آید ام فی برهای خیزد و جای آن چو کوه آب از چشم فی بزود.)

صاحب لباب الالباب او را از زمره مسعود دانسته زمان او را ایام دولت شمرده.

بوقت شاه بن فرخ رسید که او فنی و اگاه بر انشاء او را مستقد.

صاحب مجمع الفصحا می گوید در شعر و نثا عربی کمتر کسی بپایه او رسیده و فضل تتبع طرز و بیان او بر گونه سخن دولت و اشت و بهر شیوه و بهر رشته اقتدار می افرینت خاصه لباس و مقام خصوصی که طبیعت

آشنا بیت و بلغا زمان همه پیروان او آمدند و در مدایح خود همان طریقه را پیموده اند.

نگاه و اداک در باره اشعار او عقیده و رای خود خلاصه میکرد: مرحوم سعید سلمان از فرخی شعر خوب تر گفته، گرچه قطعه، گرچه اقبال، گرچه تاریخی، تا او اهل نه ششم هر جا چو و مسعود او اطلاع بر مسعود ی میسر نبوده و لذا شعرای درجه اول و ثانی را بطریقه چنانکه سخن شناسان نقاد تشبیه نموده اند و استادی او را چه استادان دوری برتری طالبه و فرقت نهاده اند لکن باید دانست که این رجحان از چه جهت است. بی فضل مسعود بر انوری که از زبان شعر نموده چنانکه طبع سرشار و فنی مایه موهبت او عیب شمرده بر خلاف انوری که تکنیکی وی بر سر همه بالی چرده و لسان غالب دیگر انوری در لغت و صرف و نحو هم بهت و فنی مسعود داشته با تمه و این نکته چنانکه اقوال لازم عروض شعر طبقه ان لازم عروض سخن مراعات چنانکه و با چه خاص نبود که انوری بقدرت علم و سلیقه تخصیص شعر را حالت طبیعی سعید و مسعود بزور طبیع گفته خود را پایه عنصر علم و تکنیک کمتری میرساند. در علوم ادبیه نیز کسر او را تفضیلت مسعود حرفی نیست هم اشاره فرید مسعود اگرچه مسعودی زبان دیانه و بدیعه کامل است و زبانوری شعر عربی نشنیده و ام لکن ابن کمال را بود و نیست پیر. و اگر مسعود را با رودکی که فی الجمله در زبان فارسی سابقه اول استادی شعر است تخصیص نزاع دانست سادگی و بیرنگی و نیشتر شعر رودکی بیشتر جایه. و بعد در چند سطری میگوید: باری با وجود انصاف مذکوره در حق قصیده و ثنای اعدای را بر مسعود حق تقدم شاعرانه است حتی رودکی با طبیعی جبران نیاست کلام این استادی را نیز مسعود سعد سلمان نداد بهان دیگر نموده است.

و اعاظم شعرای معاصر او و متقدمین دیر او خان نموده و اظهار فروتنی و خضوع می نموده اند چنانکه فخر خراسانی که از اجله و فحول شعرای آن عصر بهت قصیده در مدح او گفته است که این خود بهت از این است:

بر اهن نغز نگ ناهید ان	از جای نیه طبیع بر خندان	هر طبیع که بر بحر بزد تا در
از خجلت چو سحور گشت چیران	خاطر نبرد به هم صبحی ؟	نگرفت نکند هم شر زفرمان
چون بر دو نگین با نه سانا	زی خاطر مسعود سعد سلمان	طبعش چون دو بزله دو دریا
پیش تخا ده بزار چند الی	ابر نهرش نه بیند که سه	بحر بخشش نه بیند پایان
ای کلک اداری بهت کردی	بزم امر از تحسان احسان	کم کرد عطای تو نام حاتم
[illegible]	[illegible]	بر دن نزان نه رد همت
[illegible]	بسیار علم دل نگران دیدت	نبرد بین در بر پیش خواهد بر خوان
[illegible]	و زوی صلت بخل نبان.	

امیر سنائی را خود باره او قصیده‌ی است که گوید اندرا مدح او گوید و گوید که گوی ذوالفقار حیدری بود و گوید :

ثابت تیغ کجا در برق و در عدنان ثابت ترا دلاور زلف و جعد جانان تا با فلک بتد پرستد دیر دیران در مجلس بزرگان هرگز نیاورد یاد کس پیرایه بزرگ مسعود سعد سلمان
آن تا خنجر کز نظم او گوهر کس در جهان کجا می نشیند لعل و مرجان .

و دیگر قصیده‌ی هم او را مدح کرده و چنین گوید و مطلع آن است که :

شب سیاه چو بر چید زلف او از روی زده گشت زمین را ز مهر او ابهی . و در همین قصیده گوید :

رشید بود و سپید و سعید و خجسته بدان سلطان ابراهیم و بر اهل تجربت خود نهفته نیست که سلطان مسلم بسیط را شد ز مهد تا لحد نخفت و نیاسود جز چنین نبود که رزم و آهن را تا نکند تنگ و تنگ مر اجرای رخ زرین را سکاه خانه و گرز شکوهی نداشت پادشاهی بقدر تا بدان قدر نکوبد زمانه سخت عروسست بخت بس ترسان .

و زمانه‌ی قرنی نمی‌بیند الا یکی یا دو تن که بزرگ باشد و بر همه فضل و فضیلت دارد و بر دیگران پیشی گیرد و سرور و پیشوای دیگران باشد و سعد آن دیوان بندیج آن تخت نقد افلاک طاهر شاه را از سعد خود آفاده ساخت تا این قطعه را در اعتقاد در حق مسعود سعد گوید :

چون بدید ایمن همی گفتند تا فرمان دهد سلطان کو کرد شکر همی جوید
چون نبی را کرد پیدا آشکار چون فرو خواند چون لغز توحید عقد او کرد و لبیک چون گره بگشاد
شکرها را محله در دیوان چون فرامم نمود در دیوان کرد چو دریای برج زر ان بخت در جهان دور کرد بر سعد ان
چون کی برج ساخت بر کیوان هیچ رزمان بر دلش نیاورد لاجرم این سال سیر خواهد گفت خواجه یک نکته گفت و بر گان کرد
گفت ارکان شاه را بخشی بانی جمع شاه ایران کرد در و خواجه و رکنی برشته جمع کرد و انگهی بر نشان کرد
خواهم ای بهر جوانی گفت زیت تهی نکته کو چنف تران کو یک سعد دار از انگه مرا بهتر شرات چیزای کو
از انگه بهر جوانی تر تر شعر هر شاعران گرد ان کرد بهر هش بدیه گوزی خوش خوانین در میانه بیان کو
نیم هم دانم که ز ارزش نزدیک انگه خود را نظر حسان کرد قبر جوئی گفت و یک نکته داع سعود سعد سلمان کو
تو چون در تو حوادث را بیکره دل چو کهی در میان کو تخم عدب سعی و همت بر بهر تو خواندان آن کو
چه دعا گویت که خود بهرت مرتو را بنده ای چو ان کو .

---

(۱) بیش ازین ثبت کرده بخ
(۲) بهت مسعود سعد
(۳) بهت مرج تو نطفه زاده نکند که فضاحت کو سیزی سلطان
(۴) بهت روز که ام چنگی بهت چو ان

مسعود چنگونه از انتقاد شعر سلطان خبر دهد و چنین بوده : شاید مراد این که شعر مدیحه‌ی است براورده چیزی روی در اصل ندیده . اگر مسعود چون شوم بزید یزید (۱) : یا انکه اشتر زمان خوبرو و زگرم تر او دو کو ان گردی روان را با صله‌ای بقبول که خوشنی دست هم نش برده باز برده و در حالت حال زیروتان نگیرد و با ثبات نفس و کم بهت طبع و هشت و ای : ثبت که در اوصاف چنین شعر مجرس شه ان صاحب ثروت و گفت داند و ابر الفوج در ان قطعه که در خلاصه تصر او گفته و این بر این مدحاست : ابر الفوج راد ریز ناکه دستان چندین بخی فرزان است تا (مسعود قطعه ابر الفوج گفته که نخوا ناکرده او صله او کرده : نادیده چو انکه هیچ نشناسد قدر (استاد قزوینی)

مسعود تقسیم صدرات را هم در نهاد زبان نموده در اوایل چو انکه شهر نه نهاد زبان نهاد زبان زرقه گو بر دیم کرده و خود را به سلطان محمود نسبت اندوه بر سلطان ابراهیم ثبت داد و خلاصه‌ان پس از مرگ دیده و بهر جا در حکایتی یاد کرده و بهم و در نهاد ثبت او بر بیرو و زرگی در قصاید او مسعود چو گرتاریخ نهاد نقص حکومت نهاد زبان به نسب اندوه در سال ۵۰۹ بوده ثبت : چو روی چرخ شد از صبح چون صحیفه نیم ز قصه‌ها و مرا ترجمه و اجب شد

که عزت گذرانیب دولت را به لطف سلطان سلطم ابراهیم فرود رنیت و حشت بزدلت را لے
بر گرد ملکت هند را بوه شم بنام فرخ او گرد خطبه او بر هم نهند بر سر اقبالش ذر ترف و سیم
لب ال چه ذرین پیش گفت بوچین در آن کتاب که کرده ثبت نام او شم که هم شاهی صاحب قران تو بجان
چو سال هجرت بگذشت پی و سین و سه جم .
۴۹۹

محمد وصیع

قاوه‌ی ان مسعود سرایج بخ نوزد سعد سلمان خوانده یا خود بدیر ترف : اول سلطان سلطنت ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ — ۴۹۲) دوم سلطان سعد الدوله مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ — ۵۰۹) سیم غضنفر الدوله شیرزاد بن ابراهیم (۵۰۸ — ۵۰۹) چهارم ابو الملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (۵۰۹ — ۵۱۱) پنجم سلطان غازی بن الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم (۵۱۱ — ۵۵۲) .

---

(۱) بر گوه رزم گردم و در پیشه مصاف در صحبت بر تاختم از بگیکس خان بر بهت روز گرام چنگی بهت چو ان

باتفاق علم ارباب تذکره مسعود نزد پدر خود سیف الدوله بود و پس از آنکه چندی در خدمت محمود غزنوی بسر برد و همین با نصر
از روی غرض و سعایت به سلطان ابراهیم سعایت کرده که محمود با ملک شاه ساخته در خفیه سلطنت قریب شده است
شاه از این قضیه هم برآشفته و دار بگرفتاری محمود گردد که مسعود هم با خط تقرب محمود مجبوس گردیده اوائل کتیکه این قضیه
علم آورده صاحب چهار مقاله است که نوشته او عیناً درج میشود :

حکایت : در شهور سنه ثمانین و خمسمائه صاحب خراسان سلطان ابراهیم برادرست که پدرش
سیف الدوله امیر محمود دعوت آن دارد و کوبیاب عراق برود نیابت ملک شاه سلطان را غیرت کرد و
دخان ساخت که او را ناگاه بگرفت و بیست و کسان را بر قلعه و دیهای او بنشاند و کسان را بگذاشت تا
از همسایگی صدر سلطان را و را بر جیرستان قلعه های فرستادند قلعه ای را بیست سلطان فرستاد .

مسعود سعد سلمان فرماید) بر بنده قرار این شاه ملک شده بابد تا بنده تر پای تا جد لری سایه
بگسس که زلت سعد سلمان آید گر زهر شود ملک تو ما گوارد . این چو بعضی قلعه خاص بر سلطان را بود
برد و هیچ اثری نکرد و پس از مدتی قریب از حبسیات مسعود گذرد آن بلند گذشت یکدم) حیله این بیت را
بر آن باره شاه خواند و دیوه فرستند که بر هیچ موضع اوگرم نشود و از نیا برفت و آن را در دو را و دوزمان
بگذاشت و مدت حبس او بسبب قرابت سیف الدوله حوالی ده سال بود و در روزگار سلطان مسعود ابراهیم
بعد قرابت او را بهم نصرا پس را بیست سال بود و چندان قصاید غرا و نفایس درر که از طبع وقاد او زاده
است هیچ شعرا نیاورده اند و بیست سال قلعه اعلک ظاهر علی سکان او را بیرون آورد و بحضرت آن را در او مرد
در حوالت ایشان بهم عمر در حبس بسر برد .)

و بعد از او هر یکی قصیده ای در این قصیده فرستاد از ارباب مذکره بما ل او را اقتفا نموده است الا اکثر
نصر ، شی صاحب مجمع الفضلا) بلیت را مختصر خوانده و مجبوس مسعود را در زمان سلطان مسعود
مدت سال نوشته اند با آنکه مدت سلطنت مسعود ۱۷ سال بوده چنانچه ذکر کنیم است در زمان
او شصت سال مجبوس بوده و در بیت های قزوینی صاحب ریاض العارفین هم این اشتباه را نموده چنین
حبس را بیست سال نوشته

و بعد از آن بر یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته است که یک یک شرح حالات خود را داده است گوید :

مدت سال حبس من چهار بر شمرده اند تا چند مرجوع است که یک یک شرح حالات خود را داده است گوید :
می نرسید در تهور سنه ثمانین و خمسمائه تا به بهمن است که این اشتباه از صاحب چهار مقاله نیست بلکه بعضی
از طرف آن پیش شده است و همین اگنه خود چهار مقاله در حدود ۵۵۰ نوشته شده است بنابر مکتوبی بوده
که در قریب بیست سال بعد از تاریخ وفات شیخ جنابذه ، و مقدمه مورخ سلطنت سلطان ابراهیم از ۴۵۱ — ۹۲ ه
بوده است کتیکه هیچکدام سال از تاریخ وفات شیخ مسعود ارتفاعی نیز پیدا نمیشود ، و اما نظر از وفات
ملک شاه نیز قریبا نزدیک سال میگذرد ، و دیگر اگنه وفات خود مسعود در نسخه ۵۱۵ یا ۵۲۵ الفاق افتاده است .
عجب تر اگنه صاحب مجمع الفضلا ، با اگنه تاریخ وقوع قضیه را در ۵۷۲ می نویسد وفات مسعود را نیز در همان
۵۱۵ می نویسد

تا اینجا می نویسد که مدت حبس او در بلنقرت سیف الدوله ۱۴ سال بوده ، در عصر پسرش خود مسعود بر سیاه
که ده سال بوده است یعنی مجموع حبس او در بهرام خانچه گی بلند اشعار رفیع بدان فرستاده است
تا آن حبس او را مختصر نصیبه ای بسیار ، و حال اگنه شصت سال در سرود و یک شصت سال دیگر در زمان مجبوس بوده

خانچه خود شی گوید ۵ قرن دین بنده جنبه خواهم بود تا زنده بندی چنین گوان بر پای
هفت سالم گرفت سرو دیک پس از آنم شصت سال قلعه نای بنده بر پای می چو بار سر است
قرن بر و زنده بیچیو مار افغان در بر نجم گوان سر سال بود که بنده م دین چو دوزخ جای

و بسته اشتباه نموده شده که قصد رشوکم مرتبع و افغان ۱۱ حبس بوده ، بلکه مقصود سعود بنده بای است که گفته
بود روی بام خواه در حبس اوتی و خواه در حبس جوزگ که نوده با گوان تفسیر نکنید .)

و اما بیت حبس میگوید که ابراهیم از دنیا برفته و آن زنده بود یا در زندان گفته است این نیز خلاف
آن بیت که مسعود خود گفته است قوله اما بیتی که صاحب تصریح نموده که ابراهیم او را بعضرو داد و از بند زندان فرمود :

خطاب سلطان مسعود بر ابراهیم :

تنگ سال خوانی خود هم گفت تنگ دانم که آمدیت بار در جهان هیچ گوش نشنیده و هست
بنده بخشیدن بهرام گور نیست بنده بخشیدن بهرام گور بر سر کوهان بافسر بایدت شد چو اژدهای بر بنا و بهبود

شعر فوق بعد از آنکه از زندان بر عضر سلطان ، و از حبس (۱۱) برتب می فرستد خود فرستد

و اما بر عضر سلطان ابراهیم است

بدان پاره کز هیبت کاف مرا با جشیری تی نیست سوی سوگ کشید هرش را یه دخترو های سپ
چون بندرستان شد ماکن هرضیاع دختر پیر پدر بنده بالضر بر کات مرا بهر بر بان دگر
نی شنیدم که میرماضی را شنیده بود و اما دگر بن گفتن با شد زیا شد دا حت قهران با نده

(۱) در دیباچهٔ نامهٔ سعد سعد تیمورزاد بدو نوشته است که ...

قاآنی سپس به مسعود سعد سلمان را بلقب‌های فرخی و عنصری و عسجدی ستوده و او را پیرو این سه تن دانسته است. در همین قطعه نام دیگر شاعران بزرگ را نیز آورده است: رودکی، زینبی، ابوشکور، کسائی، دقیقی، فرخی، عنصری، عسجدی، منوچهری، ناصرخسرو، معزی، سنائی، انوری، خاقانی، نظامی، سعدی، مولوی، حافظ، سلمان، کمال، اوحدی، خواجو، عبید زاکانی، سیف فرغانی، شاه نعمت‌الله ولی، قاسم انوار، جامی، هلالی، وحشی بافقی، فغانی، ظهوری، صائب، کلیم، قدسی، طالب آملی، عرفی، نظیری، ملک‌الشعرا بهار، ادیب‌الممالک فراهانی، ادیب پیشاوری، ایرج میرزا، عارف قزوینی، عشقی، رشید یاسمی، پروین اعتصامی، بدیع‌الزمان فروزانفر، سعید نفیسی، سید حسن تقی‌زاده، محمد قزوینی، علی‌اکبر دهخدا، محمد معین، صادق هدایت، مجتبی مینوی، بهمنیار، سید محمد فرزان، ذبیح‌الله صفا، عبدالحسین زرین‌کوب، محمد محیط طباطبائی، ابوالحسن ورهرام، احمد بهمنیار، ابوالحسن نجفی، محمد جواد مشکور، ابوالقاسم حالت، عبدالحسین حائری، محمد تقی دانش‌پژوه، ایرج افشار، مهدی بیانی، یحیی ذکاء، عبدالحسین میکده، مهدی حمیدی، محمد علی سپانلو، فریدون رهنما، محمد رضا شفیعی کدکنی، حسن هنرمندی، محمد رضا جلالی نائینی، محمد رضا حکیمی، محمد رضا شجریان، علی‌اکبر مشحون، فریدون توللی، نادر نادرپور، سیمین بهبهانی، هوشنگ ابتهاج، منوچهر آتشی، احمد شاملو، محمد زهری، فریدون مشیری، حمید مصدق، اسماعیل خوئی، بیژن جلالی، محمد علی بهمنی، سیاوش کسرائی، منوچهر نیستانی، حمید سبزواری، سهراب سپهری، فروغ فرخزاد، یدالله رؤیائی، احمد رضا احمدی، بهروز فرامرزی، منوچهر شیبانی، محمد رضا شفیعی، محمد رضا لطفی، محمد رضا شکارسری، محمد رضا عبدالملکیان، محمد رضا کاتبی، محمد رضا رحیمی، محمد رضا شکیبائی، محمد رضا شکوهی، محمد رضا شکیبا، محمد رضا شکیبائی، محمد رضا شکوهی، محمد رضا شکیبا.

---

(۱) شکر سلام نامه — رباعی: نرباعیات نامهٔ خاقانی در تحفهٔ حکیمان و دیباچهٔ دیوان او.
— نامی: نامه بهم در دو جزو تان کرده و جزو تان دوم را شکر نامه نام نهاده است. — مرجع: قطعه الیت در تحفهٔ حکیمان. در همین رساله بعد ۱۸۰

قصیده‌ای دارد که در مدح ارسلان خسته مدت حبس خود را سیزده سال گفته است. و از خدای تعالی شکر کرده که
گذرانیدن این مدت را بر او آسان گردانیده است. و در آن قصیده این بیت را گفته است:

سیزده سال است تا من در حبس او
می‌گذارانم به شادی روزگار

و در بیت‌های سخت و خشن نیز گفته است:

سیزده سال است تا من در حبس او
می‌گذارانم به شادی روزگار

و در قصیده‌ای دیگر که در مدح ارسلان خسته گفته است، این بیت را

ذکر سعد

سعود را خانچه از کفته خویش بسیار نشمرد و تا حدی از اقران و اشراف قدمی برتر نهاد و لیکن او را ادبار و ادبی از راه بیرون برد و او را بر آن داشت که با پدر خود عصیان ورزد و بر او خروج کند. چون این خبر به سلطان محمود رسید لشکری گران به سرکردگی برادر خود امیر یوسف به جنگ او فرستاد. سعود با لشکر خود به مقابله آمد و جنگ سختی میان دو سپاه درگرفت. سرانجام سعود شکست خورد و به قلعه‌ای پناه برد. امیر یوسف او را در آنجا محاصره کرد تا سرانجام سعود ناچار شد تسلیم شود و به زندان افتاد.

گرم هدف تیر بلا گشته‌ام — هر یک از آن بر هدفی زده‌ام
نه چو خاکم گر ببخشی زرا — قدمت بر خویشتن گمنم چو گهر

نصر سلیمان اگرچه در ایام پدر به سپاهگری و فرماندهی لشکر رسیده بود و لیکن در این هنگام او را به سپاهگری نمی‌فرستادند و او را در خانه نگه می‌داشتند تا به کار ملک و لشکر آشنا شود. چون به سلطنت رسید، بر تخت نشست و این قطعه را بسرود:

گرچه بر تخت شهی تکیه زدم — عادت خویش نه از یاد برم
نه طمع کرده‌ام از کشته کسی — نه تقاضای ستانی نه بهاست.

در این قطعه به کسانی که سلطان محمود سیف الدوله را تعریف می‌کنند و به وصف او قصیده‌ها و قطعه‌ها می‌سرایند اشاره کرده است که برای او طمعی نبرده که او را بستاید و در جواب این چنین می‌گوید:

برای من چه کسی برابر است که طمع ستایش از او کنم؟
جز این نیست که او را دوست دارم و از روی صمیمیت می‌ستایم.

در این قطعه نیز به عدالت و رحم و کرم خود اشاره کرده است.

گفته‌اند که چون این قطعه را به گوش سلطان محمود رساندند، گفت: اگر او را دوست ندارم، چرا او را بستایم؟

خاتمت

مسعود جانکه رسید ان حرب دلیر نامی و شجاع جنگی لو ... وصیت
نیز جهود و بی پروا لبود و بانفاذ تکمیل ان از صدر اعظم وقت با یک عبارت خوش بقصد رضای
شاهنشاه ایران و امیر ساده برهنه که کسیکه در مجموعه شهید او در حکومت کف بان ... ان اندازه
ابراز لیاقت و عبارت خواهد که شخص اول مملکت را امر و حکومت نماید با یک نفس خوش الفاظ باشد
این قضاوت در روساء دشمن نیز درآن ذکر شده (در سیاست قطعه فرنگ دیپلماسی است)

تا مرا لبود بر دولت دست — بهم ایزد بیارت و شاه پرست — امر شه را دو حکم الله دان

بندام بهتر از قوت زورست — ملک بفزود و دشمن پاشمرد — دشمنان را دران همی دانست

چون بکار آید مرا دم روز — هر کس از تیغ بی هنر ترست — یک حمله ی اخاکسی ست

حبس دشمن ز شهر ارزانست — چون بگذرد از رخم تیغ آهن — حلقه کژ و رزخم تیغ نجست

آه اگر آن جوانی فرگرفت — خونش در صائم تیز ترست — فرگون از همه راحتاه

یکه خاص و نجات دولت — دست بردست بهم جهد بصد حیله — تا ز دریای یکدیگر چون جست

هیچکس را غم دولت نیست — کار اسلام را ... کار پادشاه را امروز — حد اندازه قوت نیست

نیست گیره بهیچ طرف — کم ورد و هیچ را ... بگذشتند این و بسیج سفر را — بر خسی کار کفایت نیست

نیست بقدر اقبال توان — عدل را قوت حیات نیست — زین قضیت بعضان را دولت تشکیلی بخیانت نیست

آخر این چنین عهد حسن — از تو دیگر خلق را غایت نیست — از همه کار تا که در گیتی — هیچکس را چو تو همت نیست

هر شه اهل خواند ... و صلح — علم و لشکر نیست را ... بگذری نیست که رودی بگنگ — کار زمان با گفایت نیست

این همه هست ... ز خسان کار با کفایت نیست — هیچکس نیست که فرمان ... پیچ اندیشه و دولت نیست

چون عجب نیست گر کند ... غم و رنج مرا نهایت نیست — حیف جان نیست خیز خدمت حیف تو از پی دولت نیست

این همه قصه می همی گوید — ... ان کرد و ... — این همه مدت که من همی خوانم ... از جمله خیانت نیست

شد دولت صریح و می گفتم — ظاهرست این سخن گزافه نیست — آتش آهن و دیبا نیاز — کرچه امروز وقت آفت نیست

از قصاید حسبه اوست

از کرده خویش پشیمانم — جز تو به ره دگر نمیدانم — گامم به سخت بد به بیچاند — در گام زبان بسی به بیچانم
و بیچرخ بگام من نمیگردد — بر خیره سخن همی چه گردانم — در دانش تیز هوشی بر جستم — در جنبش کند سیر کیوانم
گه خسته آفت لهاورم — گر بسته نهضت فراسانم — نارادهام اهل شفت چونم — تا ترک دگر که دست زدانم
مک خنه کشیده دهشت بخشید — در صحت و در جدی الوانم — چون پرهیز همی بپرسیدم — بگرفت قضای دیگر سانم
بر شهر فرمی سپهر بر ساعت — چندین چه زنی که من نه دانم — در خون چه کسی تنسم نه دیدم — در لفت چه بسی دلم نه نگانم

عمق بخاری

نقاب الدین عمق بخاری از مداحان ترک خانیه ترکستان بوده و صاحب چهار رساله می‌نویسد که در ایام سلطان مسعود بن ابراهیم از ملوک غزنویه بوده و در آن حضرت تمت امیر الشعراء داشت و صاحب ثروت بسیار بوده و چون بهم دارای غلامان ترکی دلیر ان خوب رویان را بهوادار و با خلعتهای زر دوخته آن فاخر گشته

در مجلس سلطان مکالمات عظیم و قصاید اغراق زیاد داشت غیر از سیصد هزار رشیدی مکرر قدری مداح تی نیب مرحوم شاه

چون رشیدی گوید بجا بیت : فرکشکلو به امیر الشعرا جنداب دعی میکند هست و از نیرو که در تاریخ در این امیر مداح قو

قریب با تفاق بود روزی سلطان در نیشاپور نه عمق بر سیده که شعر رشیدی را غلط و می بسیار گفت

نباید بیک اما قدری با لکنت امیر نه خندی رشیدی در سیده و در این خدمت بر سیده از انجا میگوید رم علیل است

تعجب کرد عمق اشعار تو را به با لکنتی قیب میکند باید در تخلص خود تی کرد که رشیدی بر به سیده آنی

تعلم را گفت : شعرهای مرا به با لکنتی چب کردن روا نباشد شعر تی بچو تکرده تهه است

و در بیتی چه تک کرده باید . شعلم و با قلت گفته تو تک ای قشبان تر اباید . ۰

چون عرضه کرد هزار دینار رعلة صلة یافت ۰

و انگه قرار اشعار خوش و با تو مدح کرد الملک بکه ابو المظفر نصر را نیز میکرده است چنانچه میگوید :

تیر مظفر و سعد و نصر ناصر حق ابو المظفر که رهانش صاحب است شتاب ۰ و باز رساله قصیده

دیگر می گوید : شاه شهر الملک نصر آن ناصر دینی رهی آن امیری کز اثر تش جهده ایمان کنن

حافظ اسلام یطان زمین ترک و بهن ابو المظفر نصر آنکه رهانش زنگ بتوان کنن ۰

و این شهر الملک برادر سلطان مسعود بن ابراهیم است که در سال ۴۷۴ ه وفات کرده و بهرام شاه

تذکره حرکت شاه نامه نویسد که قصیده و تنی و زیارا نظم آورده که در مجلس خوانده تو صاحب مجمع الفضلا

و اسکندر و نیز نظم این کتاب را خواسته و نیکو نهاده و نظم نهاده است ۰ وفات در سال ۵۴۳

اتمام نظم است

ن صاحب مجمع الفضلا در قصیده تقریب سلطان بن عمق در شعر ای سلسله ملکی و شعر بیت تمام را به عمق باز است

کرده است ۰ و در خلاصه مرثیه شاه ملک نامه و شعر سلطان بخجر حرکت داده و مجمع الفضلا

بر سه می نویسد که سلطان بخجر زده و شعر تی فتح تاتار شاه و بخجر حصار و شوای زیاد امیر و حضار عمق کرده

که او را باید و در مرثیه بگوید چون عمق سر و بکشته شد ۰ بو نصیه و گفته در مرثیه عمیدی در سال وفات و این بیت از آنی

قصیده و بت : ۱ هنگام آنکه شاخ بخجر تم کشد زار ۴ ه آب ناند رکس این تا زه بر تبان ۰

۲ وقت آن کس کشد بر و زگ شه خان ۴ هنگام آنکه کس دهد گزاف و در تبان

و بهمین قصیده که با این قصیده اشتباه شده است ۰ انکه مرثیه راجع به دختر سلطان بخجر خوانده و عمق مرثیه

زیرا انکه عمق در ۵۴۳ ه وفات یافته و بهرام شاه در ۵۴۷ ه وفات کرده است

دیگر بیت [illegible] و در خاقان ترکان برده و بر بیت [illegible] این بیت [illegible]

عوفی از ارباب تذکره به دقت و مهارت او در فن نثر اعتراف دارند و بیکی اشاره نمی کند و صحیح است

و بیشتر که در فقره ی یک طرز خوش و اسلوب لطیفی دارد و انصاف در قصیده که سوی دیوان و خصوصیات آن

التزام نموده فتح عبارت بخوج ملاحظه کرده و بر ۱۰ قریب به ۷ هزار بیت دارد و تا نصف نه تا کنون

عجم بر رویت آن نرسیده ام ۰

ای امید تو مایهٔ هنر — تو بجز ری قبا گرد هنر — تو روحی و یکسن همه روحی مصطفا — تو توری و یکسن همه توری مصطفا

ای نفسهای روحبخش تو — دوا بخای فرح بیا بخش تو — همی بر با دوای تو در تن جان — همی بر پری و پر تو در تو مضمر

ای بهشتی ز عالم العالم — بر پدید بهاری ز کشور بکشور — چه شقیق کو نه چشم دارد روز جان — چه مرغی که نه بال دارد فرخ پر

ای گلاب تو روی در کشش — ز آب ارتو روی صحرا مصدر — نسیم تو نامه گشت بد لصبر با — صریر تو دستان زند بر صنوبر

ای که از لطف کردی تو بر جان مهتمین — گر از بحر کردی تو در یک کشد — بیاک اندرت صد هزار ای سطور — بیاک اندرت صد هزار ای سطور

ای بلند ای نشسته بر ایوان — کی بر سر کوی مفلسی گذری — کی صدرت اگر بر تو کشی از تو خوان — نزاری و بگو حسنه و زر و دانش

ای هنرمندان و جوانان زیرکان — بری گشته از خواب بیدار و هوشیار — نه شنیده ها که نوشت از گوشه با — نه سیه و حرف نوشت بر تارک سر

ای بلند ای گشته زیر تیر فرزند چرخ — زبان گشته بحر و چشم ز دیار و بحر — چو خوش قطره قطره بر جان بر چشم — چو مروارید با بنده با جامه در بر

ای بلند ای بخشش جوارح هر صفت — زبانها بیکسر انگشت بر سنگ — بریده زبانها بخوشی بخوشی بخوشی

ای بلند ای که گردون صفت گذرانت — سر بر بار گاهت دو دیده از دو در — اندر با دشمنین چرا بی نقش گردی — در او بر نشی از دو اقبال آن سکندر

بگو نیش که بر خوان این نوشته — چه غلغله آوری خویش داد و داد — اگر شرط مهر از ما بی نه ما نی — کم از پرسشی باران از دل چاکر

بیا ای مسیحم بر سر راه باری — یکی بر سر راه گیری و بسکر — بدین چون رسیدم مجروح بالم — منقط ز بس قطره های عطر

همه خارها جا چو لعل پدرخش — همه سنگ ریزه چو یاقوت احمر — هوا پر ز هزار بارهای معلق — زمین پر ز بیجاده های مصفر

یکی از علیهای کلکون نقوش — یکی از نقطهای زرین شهپر — شمر تا مگر چون سپهر بهای — شمر تا مگر چون سپهر بهای

بجز دارها خاکها بین چو روین — بجز سنگها سنگها بین چو آهن — همه خاک او خون بت بر کده و مجوز — همه خاک او خون بت بر کده و مجوز

از آن سنگ پر خشم و خاک پر عصبیت — بر آن خاک بنگر همه سنگ کهتر — بدان ای که از خاک بنمی همه سنگ کهتر

چو بیار بر پشت حالت نالیکن — ز لب از نفس تا خلف تا پس پر — زمانی پیاده چو بر بط رسی — زمانی سواره چو دنبال بر خر

ز پیشش چنان چون ز چوگان گوی — ز پاپش چو نوک گمان خدنگ — همه پیشش از چشم تا دم صنوبر — همه پیشش از چشم تا دم صنوبر

بخشکی گذار او بود بس بلندی — با بحر گر از سایه لوبیا خضر — بهر دان ز موجش بر آرد بر آورد

زمانی نشانی چو مصروع بحری — زمانی مسلق ز در چیز کبر — چو سطر قت و چو صحف چو میدان — چو نماره و چو خزینه و چو مخزن

همی ره بریدم چو باد شکم — در این هر دو ره بود عجب با نهار — مرا گفتی بت بر گذر گاه آن — در آگفتی بت بر بار سنگر

شنیدم که عیسی چو بر بست بار — مبادا شده و نا خود را هم ابدر — مرا چنین خر نمیراج عیسی — بر آن با جایگاه با گان بخواند

بدینی رسیدم با نمذ دریا — که کس جز خدا یک ندیده نمی سپهر — نه خود پیشه کرد در پوش سیاقت — نه تقدیر کرد آن صدف آن شهر

حکیم سنائی

مجد الدین ابو المجد مجدود بن آدم غزنوی مداحین ترک که نام این حکیم بر وی جوی جا رقم نظامی عروضی است که در خصی ترکمان امرای سنای حدیقه ال سلجوقی اورا نیز شرکت حقیقی بخواهد که اسم اورا مجدود بسنائی گوید و گویند چیزی بر شعر می‌ال او فرض خوش راجع بحیات او نیز اشاره نکنند پس صاحب باب الالباب اسم اورا بدین طریق ذکر کنند: استاد اکمل حکیم اقتدا مجد الدین آدم بسنائی الغزنوی. رضا خان هدایت در تعریف او از آن جا رتبه‌ای تمهید خود فهمیده و یک قصیده راکم در مدح حضرت رسول گفته ایراد نموده راجع باحوالات زندگانی هیچ قسم سخن اظهار نمیکند.

حکیم سنائی

در رساله پیر الطریقه او چنین گوید:

هر دو بیکجا طالب فرزند — زین پسر در نظم فرد آورده — تا خود اگر هیچ نفعی هست — نیز اگر این حبس گفته است

اگر اسم خواجه سنائی جوان — دانکه وفات ساعتی دانم — بعد این نظم در بیتی دو — اب یا خود شعر باشد

شعر من گرچه خوب نیاید — لکه شاید الفوس نیاید — زود کز شد ختم در این دین — خلق شنوا و شنوند

مجمع الفصحا جلد اول ۲۷۵

در حدیقه

بعد از اکه اشعار خود را بیان نموده و آنرا باشعار سوانح مجدود گوید: ص ۳۱۱

گر چه از صنعت اندرین سر خاک — دفتری سیاه کرد خیال — این بخار کتاب چند ورق — چند بصد هزار عالم تو

گر دم از خاطر زجاج پرور — دانش افزا مدان پرور — انچه زین نظم در شمار آید — عدد وقت و هزار و اند

بعد ازین گر بعمر باشد خیر — انچه تقصیر شد کم و قصر — هر کرا زین پس آن هوی باشد — یا گوید و گر نویسد گوید

زین گونه تا محشر گوید کس — بازگوید — بجای او نفس — چون نمی بود بهت جاوید

خاتم انبیاء محمد بود — خاتم شاعران منم مجدود

در نسب خود گوید

هر که از گفته طالب بهره است — شفی او نظر بواجب است — سر او را بفضل خداوند — مذاح جنس قبر نام کرد مجدود

اکه جد را بتن شمرد نفت — کرد مجدود هفتم کشت

باز اشعار خود را توصیف میکند و گوید:

اکه آنست این بخر بجان — پاک در دوش خرد دان — چون در آن گوهری در خشان — نیک کس را بدین نشانها

قصد عشق تو هر بهیمی — که کند گرچه دست تیز این — گرد این آستین بهیمی نیست — دیو نتواند این تلبیس

امیر معزی

امیر الشعرا ابو عبد الله محمد بن عبد الملک معزی بلخی است. پدری بازرگان داشت و خود امیر معزی در جوانی تصریح کرده خرد و ثروت او کرآمد عمر بر باد نیشابور داد. گفت عمر چنان باد که تو دادی. جوانان امروز معنی گویند که این فرزند فرخی پیش سلطان جوانی می‌خواهد تو نیز گر معزی خواهی ای تو معزی می‌باش. بخت گویای معزی تاج بزرگی بر سر او نهاد و دولت او را از فرش بیداد و جلب بگذشته و در بساط او ترای عمر فشاند. تا بر دیبا درود و امیر الشعرا جهانیان شود. گفته‌اند که حقیقی آنست که مرقعی است و آنکه مرقعی است و آنکه مطبوع همه اضداد و نقش آنست که مرقعی است. تا نیشابور بود و یاران گذشته بودند، [illegible] نیشابور بگذاشت و به غزنین رفت و بدربار سلطان مسعود پیوست. [illegible] تا بدینجا بیاید که تا زاده نیشابوری بوده است. شاعر فرزانه از ترای معروف چغندری است که در تعلیم شاگردان گمنام گذشته است. تا بدو بر و پدر او بزرگی جسته و نثر و نظم عبارت زیبای نوشته است. تا ترکی عرب بطبع شیرین و لطف است. خیلی از ارباب نظم بدو تعلق جسته و از نظم او تأثیر پذیرفته و از محبر بیقانی و دیباسفی سیدحسن غزنوی مراتب برتر است. خیلی بیت او گفته که مطلعش این است: ترکیب خطا مشکین سلسله چین را / سنبل ز سمن برگ همی بندد پرگار. سخن او بخلی چون بوی سیمان را. ارباب تذکره همه او را مسلم داشته‌اند و در ولایت عراق نیز اطلاع کامل بیش کرده بود. از سلاطین سلجوقی تن را مداحی کرده. نخست ملک شاه (۴۸۵ — ۴۶۵) جهانگیر ملک را مدح گفته. سپس برکیارق (۴۸۵ — ۴۹۸) چهارم سلطان محمد (۵۱۱ — ۴۹۸) پنجم سلطان سنجر (۵۵۲ — ۵۱۱). در مدح سلطان محمد خواهرزاده شاه اول نیز قصاید دارد (۴۹۱ — ۵۱۱). سلطان بهرامشاه غزنوی را نیز قصاید گفته و در مدح نظام الملک قصاید مطالعی سروده و ترجیع بندی هم در رثای صدر الافاضل همدانی فصیح خوانده سنجر گفته است. و با عبارت بلند و دلکش. و دیباچه‌ای نیز بر دیوان خود نوشته است. اول کسیکه از شعرای نامی اسم برده فخر الدین اسعد گرگانی است که گفته است در اواخر عمر:

(۱) حاشیه ص ۱۸۵

(۲) در نسخه عکسی شاه اسلام سنجری ملک شاه اطال الله بقاه و دولته و ابد طرس دیباچه نیز بدو مرقوم است.

(۱) احتمال میرود که در این عدد تصحیف شده زیرا سنجر در ۵۱۱ یازده ساله بوده است. مگر آنکه پس از مرگ پدر او را شاه خوانده باشند.

بهار و ماکو و چرا شاه در اینجا مقام کرده و فی از هری بر بسیط انتجاع بدان مسافرت پیوسته و ده اسم از ترک [illegible] بخش هیچ قصیده نگفته و در هیچ امیر الشعرا معزی رقم و افتتاح از دو گرم و شعر بدو داده نشده [illegible] نیز مرا بر تخت مراد او آمدم بزرگها فرخود فرستاده بیا و چیز دولت روزی پیش او از دو گار راستراد تا همی نرودم رنگ همی کردم مرا مدح ملوک گفت قوی این علم بیچ بوده و تمام همی کرده از اهل بیشه [illegible] و حال فی هم چنین لجو و هرگز هیچ شعر نیک ضایع نمانده است و قوی این صنعت حظ داری بخت هموار و مذهب است و روی و ترقی داده باشد بدین که این علم بیکبار نمیاید و دیگر روزگار رود و پدید نیاید تا نیاید و نمانی کار مرا او نگوید و دو دیگر فی هیچ امیر الشعرا و برتا [illegible] رحمه الله در اول دولت ملک طغرل قزوین از عالم فی نیالم تا تحریص کرد و در این قطعه که تخت نشوده است مرا سلطان ملک و بیرون [illegible] فی رقم و فرزند فی آمد نعت فی اورا بنده او نبود و بیرون (۲) خاتمه‌ای قرون پیر در چهارم تصریح کرده بود نصر از فخر صاحب تاریخ کرمان و دولت شاه ترقی و صاحب دولت لشکر مرا بدرک قبول نعت نظام ملک علیه الرحمه بیاورد است زیرا صاحب چهارمقاله با فاضله از معزی شنیده و که قطعه را بر تاج [illegible] صاحب تاب اعداب نثر این قطعه را بصر برتا نعت علیه است و مطلع تمام قطعه این است:

یک چند با ملال قرای شاه جهانگیر — گر دولتم چهره بیاراست گرفتم
نزد ملک اهل تو قسیم سمرقند — آنجا چنین دشمن رقابت علم
یکدانم این حالت دیرینه نبرد — [illegible] دولت درگاه ترا می‌گرفتم
اورا بنده او نبود از نه سپردم — [illegible] رقم فی فرزند فی آمد نعت

و اما که این مطلع را بخواهد غرب سیداند هیچ حیرت بدین گرفتن [illegible] چون شهر رقابت عرم فرود نشست و در قطعه نماند یک نظم بردم. [illegible] نعت علیه است و [illegible] بس جای و اجزاء چون بخش تحیل اطلاق و ثنا ملک. بدم و دعا و در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم و چون قدر اورا و اسرار التم و بدان و از اجزاء و جای نکرد و یک دینار یا قم و خرج فی زیادت [illegible] دوام گیرد فی فرستاد نگاردیگر فرخ چیده و خواهم بزرگ نظام ملک رحمه الله در حق شعر بلطف نامه و فی ابداعه در سلوت اورد است نه ثبت دارد الله و تصفحه هیچ کس فی بر و خت روزی که فرمای آن

(۱) در مدح سلطان محمد خواهرزاده شاه اول نیز قصاید دارد (۴۹۱ — ۵۱۱)

رمضان خبرت آمد و فرزند خلف خروج رمضان رسید و آن را بکشتی نزد عضد الدوله امیر ابو شجاع فرامرز
فرستاد که او را شاه زاده بود و پسر خرد بود و نام پیش سلطان آمد و او را امیر ابو شجاع از قبل عضد الدوله بحکومت عاصی یزد
و در ایام آن بود در سنه ۹۹ هم در بلاد فارس دختر خبری یک عم سلطان ملک شاه بیک اب ارسلان خونی
ملک را که ساقه در حمایه الاسلام بمراغه بود تزویج نمود و بدین جهت که گفته شد دانا ملک و جهت بود
و در سنه ۴۸۸ هم در بار به که قبا بن سلطان برکیارق بدین ملک آمد و بعض تشنج بن اب ارسلان دانه شد
و تشنج مستقل گشت امیر ابو شجاع بحکومت شد. (جا رجوع شد صفحه ۱۶۰) عزت نام دانه ملک ابو
بود در آن حالت منصب بزرگ داشت و مراتب حیث کردی گفتم تو را گاه خواهد بود و ترا باید که نهر کوبان
که بر تو اند کرد پر تو اند کرد و آنچه مرا باید ترا باید بر فق مرو جلد دنبیم ابو دوین ضیاعت
مرزوق و خداوند جهان سلطان اب ارسلان را در حق او عقلای بود آنچه زاد آمد در حق همین سیاید
مرا حیاتی متاع است و نارک طبعی: ان بار است کمال ندارد و بیاورد و ام بر اورد و مردگی
نیاتم و دستوری خواهد بنده را بدین جزو بازگردد و دوام بگزارد و آن: وقتی که بنام همچنان زد و دولت
قاهره را دعائی همگی بر امیر ابو شجاع گفت برات گفتی بهم تقصیر کرده ایم بعد ازین بخدمت سلطان نماز شام با
دیوان بیرون آید باید که انجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد تا عالی صعد و بیارم فرمود برگ رمضان ساده
بر فرود گرمی بیاورد صعد و بیارفت پدری و پیش فی نهاده عظیم شاد و باز گشتم و برگ رمضان فرو سودم
و نماز دیگر بدر گرا برده سلطان شد م خفتا را عضد الدوله جانی ت در رسید عدت کردم گفت سره کرده
و بر قت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدر آمد گفتن گرفت و بهم وعده
عضد الدوله بر برات فی بدیدم و خدمت کردم امیر علی تنگ بیاد بریست و بجاه دیوان مشغول شود و اول کی
که ماه دید سلطان بود عظیم شاد و نامه عضد الدوله مرا گفت تبریک با دین ماه فرخنده بر تو فرخنده تر بیشتر تخم
ای ماه چار یاران یاری کرد ای شهنشه گمان نه یاری کرد نفی زاده از تر عیاری کرد
در گوش سپهر گوشواری کرد چون عرضه کردم امیر علی بیاد تحسین کرد سلطان گفت برو از آخر هر کدام
اسب که خواهی تنگی دو دین حال برکن را آخر بودم امیر علی آسین ا بزد کرد بیاورد و دنگ فی داد
از بدی سعید و نیارفت بدری سلطان بصحرا رفت و فی و خدمت نماز شام گزاردم و بخوان شدم بر خوان
امیر گفت پدر بتا فی دین قرنفلی که خداوند جهان فرمود هیچ تنگی نباید چنین تجربی فی برهای چشم دولت

کردم و جان خود آنچه عالی این بر تنگم چون آتش خاطر مرا شاد بدید از خاک مرا بر زر بر پاکشید.
چون آب کی تر انه از می بشنید چون باد کی برک نام خشید چون این حرمتی را دانا ملک و عضد الدوله
اختشتا کرد و طیب جهت او سلطان مرا هزار دینار فرمود عضد الدوله گفت جائی دانچه شرم نیاید
فرو ابر دانی خواجه خواهم نشست تا جامه خویش از خزانه فرماید دانچه شرم نیاید بر سپاهان زدیک گفت گر دنش که
دیگران را این جهت مت دار و اعتب فی باز خوانید و لقب سلطان شهاب الدین نیاد الدین فرمود امیر علی مرا
خواجه سفری خواند سلطان گفت امیر سفری . آن بزرگ بزرگ راده چنان ساخت کز دیگر رود
نماز پیشین هزار دینار بخشیده و بزرگ دولت دنیا بجائی بر است نیز هزار دینار فی خانه بخش رسیده بود چون
ماه رمضان بیرون شد مرا مجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال بیرون در ترقی نهاد و بعد ازان بوسته
تیار فی بمن دانست و امروز هم دارم از عنایت آن بادشاه راده دانم ایزد تبارک و تعالی خاک او را
بزار رحمت خویش گرداناد بفضله و منه.

محمد عوفی در باب الالباب فی ذکر آنکه شعرا با عبارات مسجع و بیانات مصنوع سخن را تشریف کرده
و طبلس جلالت را در خزانه او بعد کمال سر ساخته بیکدیگر انجمن اولیا در حوالت ملک و از علو رتبت بیان
اصح شاعر اعیر قلمه و سه کس از شعرا نرسیده که هیچ کس را بمثل کرد بیا رود که در عصر سلطان عضد
در حضرت مجلس و سخن در دولت ملک و کیفیت دولت او انجمن می گفتند و او گفته که روزی سلطان
سید سنجر بر خیانه خلوت داد بیرون فرگاه ایام تو با گاه تیر از کمان تا جدا شد و در گاه
هدف خطا کرده یا قصد تیر بگرگاه او خورد و در حال بر تخم اقلیم دجان خاک.
جای تیر در بدن شان همان سفران باب الالباب را نرسته اگر بقطع نظر از عبارت نیا نیم بین رشته
عرفی نا گزار کرده است.
عضد الدوله شد فی بگفته ملوک راجح بر جمله حال شاه زاده رشته و بوسطه گفته کرده است.
دولت شاه می چه فیه که شنوی فعال ما یشاء در خدمت ملک ده از خراسان باصفهان افتاد و او
بر بار یک دولت او بعد حکایت نظامی عروضی را عضد صه کرده و عضد و بنیاد که کار شعری بجا رسید

پس از ذکر اقوال ارباب تذکره ما نظر خود را در یک تحقیق مختصر بیان می‌کنیم تا معلوم شود که در این باب
دیوانش چه مدت آمده و چه نمی‌گذریم:

حکایت نظامی: او از دوازده سال اول اسیر نیشابور در ضمن مدایح سلطان سنجر از آن به لقب ملک شاه
یا شهنشاه و صاحب نوبت یاد می‌کند و بعد از آن به لقب سلطان سنجر و ناگزیر است
نیاید و لذا از نوشته دیگران این چنین چیزی معلوم نمی‌شود که سلطان سنجر در
خود آورده و مخصوص تخلص او گردیده بعد از آن به لقب سلطان سنجر
سید امیر ملک و سلم است که آورده ارباب تذکره و نظامی هم خفته نشده که ملک و نوبت را
بعد از الاسلام و سلم الدین تصور کرده که سنجر اعلی تاسیس بوده است. اگر به حکایت نظامی که برای اثبات
سنه تخلص کافی نیست فضل الله قزوینی نیز مزید ایام شاهنشاهی سنجر را در نظر گرفته که ملک شاه
ملک شاه سنجری تخلص یکی از قصیده‌ها رشیه است از دیگر ربط تخلص است که در مدح ملک شاه
گوید و تخلص این است: تا ملک جزیره‌ای بنام در نشانه گردگار چو ملک سلطان سنجر در جهان شاه نشان باد
دشمن بیت به مقطع قصیده مانند پیشگوید: بنده تخلص سنجری با دیده گفته است بر دل گفته‌ی خداوند جهان باد.
و جمعی از قصیده رشیه است از بحر مضارع اخرب مکفوف که مطلع این است: بنده آمد از نگارم
هر روزی و ظفر سلطان کامگار ملک شاه و داد گر و جهاندار پیشگوید: تا به سنجر آمد بنده‌ی راوی
لشکر بیان آورد یکی جواهر و آورد یکی لشکر.

او در اواخر سلطنت سنجر خوردن گرفت و ضعف و فتور او را به طوری بیان تیر، نشسته قدرتش چنان که ارباب
و مولف حبیب السیر نیز نوشته که تیر نقش او در آن ساعت بود و حیات کرد. (ذیل ترجمه‌ی ایام
جلوس نشسته محمود غزنوی و شرح‌نامه‌ی جنب نوشت سلطان سنجر نوشته‌اند. (ذیل ان نامه برگ ۱۴۴)
سنوی چنین که همگام قدس قصیده‌ی مدح او را حاضر نبود بلکه وقت مرگ او نوشته که زیرا سنوی پس
از تیر خوردن سنجر زنده بود و نامه‌ای کرده بود و چند سرود انشاء کرده بود ما یک از آن را یکی در
دیوان او دیده‌ایم و مطلع قصیده‌ی خود را از صدت تیر تصریح کرده و گفته است:

---

(۱) مدتی سال خواند سنوی که دولت — تا به او نقص کم نیامد هیچ — خود را هم که دولت او تمام شد

که سلطان ملک‌شاه سلجوقی در دوم جمادی الاولی سنه ۴۸۵ در اصفهان درگذشت و پسر بزرگ او برکیارق در بغداد
و نواحی عراق به سلطنت رسید و سنوی قصیده‌ی خود را که بیشتر از نصف آن قصیده و راثیه است گفته است
ای تازه‌تر از برگ گل تازه بهار — پرورده‌تر از خاطر حسن بر و بار — ابر ظاهر خاطره‌ی ابر بهار — ای
سنگ به گاه این قصیده را قرینه صدق زده‌اند جواب گفته‌اند که سنگی این سخن گفته و داد طاهر گرید
که ظن بر آن است که این قصیده را سنوی در حضرت سنجر گفته است (مطلع قصیده و مقطع این است
نوروز فرا آمد و عید سنی بر — نرگس گرد و هر جوزه یک بدگر بر).

مطلع ملک آذر ابن اسکندر می‌نویسد که ظهیری سمرقندی حوالت ابراهیم بن مسعود غزنوی است در عهد سلجوقیان
عهد ملک شاه بلخ محترم بوده پس از وفات حضرت ملک اقران سنجر شده بعضی از دولت خواهان
خواست تا دولت شاهی به پسر خانه سنجر افتاد بعضی از ایالت او را تقلیل کرده است و ملک خراسان
چون رحلت نمود و دست بهم خزینه یکدیگر و جنگ با برادر زاده سنجر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه
تا رحلت او در سنه ۵۴۷ دیگر نامه‌ای نوشته است از دیگر نامه‌ای نوشته است که بعد از فوت او سنجر
سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه را به خلافت برداشت و او را به سلطنت نشاند و او را به سلطنت نشاند
و دولت ایران را نیز نصرت ملک. ان فرقه و عده‌ده سنجر سلطان را به فرقه سنجریه نامیده‌اند
و ایران تواریخ نیاید بیاورد است فرا ایران که به تیر خانه اکنون نیز بنا یا که نام گنبد زاگان
(۱) و جواب: نام قدرت ملک سنجر که بعدی بانت بعدی با تیر بعدی است بعضی گفته‌اند که سنجر
بعضی گویند بعد از وقت و فوت نانی اقرب است زیرا که خود گفته: نعت خداوند (۱)

صاحب حبیب السیر نیز می‌نویسد که سنجر فوت ایران سنجر سلطان سنجر بود که مقتل او در آنجا
و صاحب مجمل فصیحی نیز نوشته که سنجر در سنه ۵۵۱ می‌نویسد ایران سنجر وفات یافت
اقوال در سنه ۵۴۷ که به تیر سلطان سنجر خطا کرده‌اند که سنجر در سنه ۵۵۱ در گذشت
سنوی چنین که همگام قدس قصیده‌ی خود را خطاب نکرده بلکه وقت مرگ او نوشته که زیرا سنوی پس
از تیر خوردن سنجر زنده بود و نامه‌ای کرده بود و چند سرود انشاء کرده بود ما یک از آن را یکی در
دیوان او دیده‌ایم و مطلع قصیده‌ی خود را از صدت تیر تصریح کرده و گفته است:

۱ — در قصیده‌ٔ ۸۵ بیتی از بحر رمل مقصور و محذوف که خداوند سنجر را می‌ستاید و سنجر را به
گاه آن آمدن که از طاعت بیرون حاصل همه زنگی‌ان چو رومی شوند و رومیان همه چو زنگ
پرنیان بر خم تیر و درّ و لعل شمال .

۲ — در قصیده‌ٔ ۹۰ بیتی از بحر رمل مقصور و محذوف که سنجر را به شنیدن این
[ابیات] می‌ستاید تا گناه او را ببخشد و از خشم خود بگذرد ، با زبان حال قصیده چنین گوید :

منم زبان بفرمان دولت شاه نشسته ساکن اندر مرو شاهان بفرمان دولت دایم ادا را
هوا خواه و دعاگوی و ثناخوان پرستاری نیارفت خواهم که بنجرم هنوز اندر خم چوگان
اگر رسم نفرماید خداوند بود در مرو ما آن رسم و فرمان .

۳ — در قصیده‌ٔ نونیه از بحر متقارب مقصور و محذوف و مقدار ده صنج جنگ و سیگوید :

ست خدایرا که به تیر خدنگان نیندازد آگه نشد هم کشته را کس ست خدایرا که جانم گرد قصد
تیری که نشه قصد نیندازد خدنگان آنرا نگوید : یک حمله اگر نیزه دلیر بود و دوربیند
گیل اگر نه دوربیند بود توان فرجام که رفیت خونریز اجب نقش خدای داند و نقاش خدنگان
در ادامه قصیده سیگوید : نیندازد را نفرستد از زبان ثابت که از جور صنج کشته و در سی شاه مهربان
. . . . . این سنگر چون کنم که دگر بار بندوبار کم نبود فضل تو ثنا گوی و مدح خوان
. . . . . یکسال به قبال و خاک بودم وقتست اگر ترم ز قبال تو شاد به

جانم نوازت و تو ثنا گوی کمتر کنی بدانست ز دشمنان تو امروز جان ثنا گوی .

۴ — در قصیده‌ٔ مردّف به ردیف (دانست) از بحر مجتث خطاب خونین سنجر را مقدار ده صنج
سیه هلک عارض خراسان سیگوید : مسند بخت آنکه دیدت مرا صدمت حادثه تیر شاه دیدان ها
اگر به نوع آثار عافیت پیداست همه زنگیان درگه سیه چشمان است .

۵ — در قصیده‌ٔ رائیه از بحر سریع مقصور و محذوف مقدار ده صنج شرف الدین ابرقی هروی
قصر وزیر سنجر گوید : با تیره دیت واقعه تیر شهریار وان روز گار تیره که دیدی گذشت یار

گر یار روزگار نبی از تیره بود سال و شست از خرشید روزگار زان پس که بود بر شرف تیر کیان نبی
دانم دولت شرف دیگر گذار تا باشد سیگوید : ای آفتاب صبح صبا یی اگر بود
گیل بر مراد دل همه خواهد آن فال در گذشت همه تو نیستم روزی دگر اخیه سیگویم ای نگار
گر تیر شه بر خطا رفت رنجم جان را خطر نبود با قبال شهریار ایزد نخواست کز جهت تیر او شوم
بر سر که بنده بنده و داد و گزار تیر شهم که بود دران حادثه مرا تا تیر تو مطیع و بخت گرفتن .

در بحر این همه اشعاری که قصیده تیر را که محذوف و مقصور است و در صنج قاب الدین ب : صید اسیر یا شد
شاعر قصیده‌ٔ دیگر نوشته همین بحر و این صنج شعر شاعر و او یک تا صید یا شاه که بین از تیر خوردن شوی تیر تو
که سنجر به تیر بحر هلک شد .

سعدی در ابیات زیر که سنجر را مخاطب قرار داده است از عزت و احترام زندگانی توده و چاره جنگ
که هر زنده سرود تو به سلطان بوده و در خوان جهان و انام او بهره‌مند شده و زیر سایه عدالت او
بوقتی سفر نبود به تاصه سلطان سنجر که با اندازه اعتماد مظفر طلعت او بود و دو قرن آن اورا با کرم
آگنده و پرور جان نخبه خود شمرد سیگوید : ای صفدر دین و دنیا ای عطارد بزرگ ای مشتری سعد غرید فلک
هم تو آگنده بزرگ ای هم تو آگنده جهان هم تو آگنده بزرگ ای هم تو آگنده بزرگ

پرآگنده کردی دانش رابت خوبتان چون بدیع خوبتان دیدی دانش بر سنگ
بازبان پرآگنده سنگر اند بابل بهت بازگشت از بس تو بازبان پرآگنده

روزگار تو لشکر و داشته در بزم خود اورا بر تخت ثنا خوان و به رخطاب سیگوید چنین
در خطبه سیگوید : ایزد آنکه چون در بزم تو نشانم مرا از حد و همت انام برانم مرا
حق نعمت دادم اندر حالت تو سالها کز یکی دیگر نداند تو هیدانی مرا
تا بیت فخر فی : تا که گوید در بزم خویش در تخت تو نشانم و بر خوانی مرا

اگرچه دین قطعه از مدح ذکر نشده و لیکن قرین دال است بر اینکه بحر بوده و نیز این تیر از آن روی در بحر
بحر صنج تا تیه مقام بوده بنابراین حال ادام بوده .

بنیاد حکمت

انتقاد

عجم بیقانی در قصیده‌ای که قول از اعداد را مدح میکند میگوید هرگه رطلی از دست تو نوشد صد حاجت روا
در شعر عنصری است در عهد قوی شاه منم از آنکه بر درگه تو بوده به کرسی نجری است

صاحب ریحانه وصاف عبدالله بن فضل‌الله در اواخر جلد پنجم تاریخ خود صفحه ۵۰۹ می‌نویسد که:
قدیمی‌ترین شاعران ایرانی که دیوان او در دست است و دیوان ابوالفتح بستی و مسعود سعد سلمان
وصاف و فرخی است در رد این سه شاعر این جمله را از انوری نقل میکند: کس ندانم از اکابر
گردنکشان دهر کز را صریح خون صدیدان نکرده است

ص حب جهانگ صفحه ۲۷ جلد چهارم می نویسد خوارزمشاه (دکتش) در سنه ۱۸ جلس الاول
۵۸۵ در مرغزار راذکان طوس بر تخت نشست و این مجلس می زند اکه در خواندن با سلطان شاه
صلح نمود اتفاق افتاد و ملک ال جوبا رنگان شاه مصر علیه نفیر [illegible] در سال ۵۸۶
سلطان عثمان برای تسخیر او روی آورد و بعد از مدتی محاصره او را مقهور گردانید
تا آنکه در سال ۵۸۹ وفات کرد و شب چهارشنبه پانزدهم رمضان [illegible] زیر ابر این تاریخ گفته
عمادی زوزنی این قصیده را گفته که مطلعش این است بجداد اقبال در شرق تابان غلام لشکر شاه
جهان نه سلم سپهدار اعظم شهنشاه گیتی ستان کش آن خداوند عالم کشتگان این
از بعد این اقتر پدر به پدر پادشاه بود هم خود سپهدار بر تخت بنشست جم خورشید بر تخت فیروزه رنگ

فخر ملک نظام الدین ابو المعالی فرید کاتب جامی در باب اعدام پدر و برادر خود بسلطان محمد خوارزمشاه پیش از آنکه بتخت سلطنت نشیند و بعد از آن نیز در مدت ایام سلطنت خود بسیار متأسف و پشیمان بود و در مقدمهٔ انشای خود که بنام سلطان غیاث الدنیا والدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه نوشته است بدین واقعه اشاره کرده و عذر خود را خواسته است. در مجمع فخر الدین بهرامشاه این حادثه و اشاره بقصهٔ کرم و ایثار صدر الدین جنیدی است. در قطعه و شکر به منظور داشته و در قطعه اطلاع یافته و در قطعه ورک یا لم و بلور اشاره بقصیدهٔ مرثیهٔ بدیع و معروف اوست که در آن گوید:

خوارزمشاه را بدگمان کرد و بدان اتهام او را هم او و پدرش بکشت. و در تاریخ جهانگشای جوینی صفحهٔ ۸۱ نیز آمده است که: «در طغیان سابق اورا (سلطان محمد خوارزمشاه را) ظفر الدین فی الحال وفات داده بود از فرجهت ابداع و اورا (پدر و برادر) خوانده.» منشی ملک فخر ملک نظام الدین فرید جامی راست:

در مجمع جوامع تاریخ جهانگشا ص ۷۹ در ذکر فتح ماوراء النهر بن ترکیه سلطان محمد را (خوارزمشاه) پسر مسعود در القاب نگنجد و نام نهاد سلطان فرمود که هفتاد و هشت سنجری در ملک زیادت بر او بیت تمام اگر ترکیه سلطان سنجر قرا سنجر زیادت کرد و در دین فتح و اشعار او بسلطان سنجر نام صدر الدین قونوی پسر اصفهانیه و بات لذا سنجر بر قافیه نهاده بود خدمت شد تر نظم آن: دولت یمین عالم جان را ملک تمام.

عشقت مطلع چهرهٔ چون ماه تمام	کز طره تو نعره بر آفاق ملک	سنگر دیدم که شیر آنجا بگداخت	
آهخته ز غمزه تو در شاخ ملک	خرسنه نشد که ملک خوارزم بدو داد	فرمود خرد سنگر حصار ملک	سلطان محمد آنجا بگداخت
از عشق برگزید ترا ماه و مهد ملک	تا هم نگنجد در تمامی ملک	بر فتح ملک تو ترک خرم و شاد ملک	از کفر ترک کرد ملک
تیغت بنهفت ظفر ترا چند ملک	خورشید ملک تیغ تو در ترکش صبر	تا چون بود ملک ملک را زوال ملک.	

مطلع نسخه

نوشته حروف خط نستعلیق و دوران صفحات رنگ و صورت زیبا بود و دوره‌ای سلطان حسین بایقرا بوده با نهایت
دقت و خوبی ترصیع شده و بجانب نسخ گرایش پیدا کرده و نگاهی بنظم بنماید نیز بسیار دقت می‌کرده و اندکی طعله
این مطلع گفته است :

گهر در بحار و دران رنج گهر کوان نوشته است بدان بگذرد کز دهان بر خطر نوشته است

دوره ل ۹۱۹ در شهر قندهار بگذشت نام دران قصه قبر کرد مزدان کن حبیب امیر

در اخر این روزها ی عمر خود بر لشکر مغول گذشته بود از شری قبول دارکه با یکی از خوارزمیان بود، مدتی سلاح در آن دیدکه با
دیگری در بازار بسیکان خشمگین شود به قدرت سفر دن آنکه شخص شود خنجری در آنجا بود، آنکه خبر امارت عرم و قتل او در حضار
و غیب غرستی بگوش رسید هر از جان بر داخت در این وقت از یکی از ارباب کلمه این رباعی انظم آورد
ای در طلب گوهر دل سنگ شده در صحرا و بیابان چو پلنگ شده
در چاه فتنی گر دل صد مرد شکست در قلعه آهن گر دی سنگ شده
تمر کرد فاضلی در این موضع این رباعی گفت ای شاه ترا زخم چه اصل افتاد رفتی و بدین سنگ دروس افتاد
این بر کوه سلطنت که جان ملک در این دانند در این بره چه داند که چه افتاد
باقی قدری که خوش ترک نداشته فرمان داد که سلطان جلال الدین در باب لشکر عظام خود در رسانند و بدرگ و نوازش
گردند که بعد از آنکه سر کیل سلطان جلال الدین مغول عظام رفت فخر خوارزمشاه را از حقه اردوی بیرون آورده بر تو خانان
(اوکتای قاآن) فرستاده و او را بر تخت

وصاف شیرازی

شرف‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی ادیب نویسنده و تاریخ‌نگار عصر خود مرتب فضل و کمال را کتاب وصاف الحضره و مشتهر به تاریخ وصاف که از نفیس‌ترین آثار نویسندگان عصر ماست تألیف کرده و آن را به نام خود در زمان صدارت امیر غیاث‌الدین محمد رشیدی پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر سلطان محمد خدابنده (۷۰۳ — ۷۱۶ ق) در شهر سلطانیه به پایان برده است. وی در ۶۹۸ ق به دنیا آمد و در ۷۳۴ ق درگذشت. از زندگی او اطلاع چندانی در دست نیست. در جوانی به شیراز رفت و در آنجا به تحصیل علوم پرداخت و در دستگاه اتابکان فارس به کار دیوانی مشغول شد. سپس به دربار ایلخانان راه یافت و در عهد سلطان ابوسعید بهادر (۷۱۶ — ۷۳۶ ق) به مقام وزارت رسید. وصاف در اواخر عمر از کار دیوان کناره گرفت و به تألیف تاریخ خود پرداخت و آن را در ۷۲۸ ق به پایان برد.

کتاب تاریخ وصاف که به تاریخ وصاف الحضره یا تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار نیز معروف است، دنباله‌ای بر تاریخ جهان‌گشای جوینی است و وقایع سال‌های ۶۵۶ تا ۷۲۸ ق را در بر می‌گیرد. مؤلف خود در مقدمه می‌گوید که چون جوینی تاریخ را تا سقوط بغداد نوشته و پس از آن کسی به تألیف تاریخ عمومی نپرداخته، او بر آن شد تا دنباله‌ای بر کار جوینی بیفزاید. اما در عمل، کتاب او بیش از آنکه تاریخ عمومی باشد، تاریخ سلطنت غازان و اولجایتو است و حوادث دیگر نواحی تنها به اندازه‌ای که با این دو پادشاه ارتباط دارد آمده است.

سبک وصاف یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این کتاب است. او نثر را با نظم درهم می‌آمیزد و در بسیاری از صفحات، عبارت‌های مسجع و مرصع بر متن غالب است. این شیوه که بعدها به سبک وصافی معروف شد، تأثیر عمیقی بر نویسندگان دوره‌های بعد گذاشت. وصاف در انتخاب واژه‌ها نیز دقت فراوان دارد و از لغات عربی و ترکی و مغولی به‌فراوانی استفاده می‌کند. به همین دلیل، خواندن کتاب او برای خوانندگان امروز دشوار است و نیاز به آشنایی با متون کلاسیک فارسی دارد.

از نظر محتوا، تاریخ وصاف منبع بسیار مهمی برای شناخت اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. او به جزئیات لشکرکشی‌ها، عزل و نصب وزیران، توطئه‌های درباری و حتی مسائل اقتصادی توجه نشان داده است. با این حال، گاهی در ذکر وقایع دچار اغراق می‌شود و برخی از گزارش‌های او با منابع دیگر همخوانی ندارد. به همین دلیل، پژوهشگران امروز کتاب او را با احتیاط و در کنار منابع دیگر مورد استفاده قرار می‌دهند.

کلمه الله تعالی مصدقاً لقوله عن الطالم و منتصراً من الظالم و مختصر ترین (تا اینجا کسی) الدلیل به نوایه شواهد و دلایل مخبر بشری را ناظر بر آنست که امیر کتاب مجموعه صنایع علوم و نهرت بدایع و فصاحت و بلاغت بدعت و نادرتی قرایب جمع آمیخته و شیرازه بدایع اخبار و روایات که مرجع علم تاریخ است و مصنفین آن به عرض سلطان گذرانده (شاید بتوان گفت که این کتاب تاریخ را بگونه‌ای درآمیخته که از آن بدعت افراد از دانایی که خاص به بدان برده جانب اغراق را منظور داشته است و در تمکین و مبالغه کلام از پیشه ایجاز گذشته که در توصیف خوشتر باشد و در وصف اغراق نام گذاشته کتاب خود را در فصاحت و بلاغت منحصر نموده و پیشه را عطا گشته که در تعدد معنی و دقایق کلمات تا بتوان آن مواظبت دهد گفته‌اند [illegible] در جواب گفته (شاید خاصه‌ای) جلالت جنابی از گفته و در نامه‌ای از خانه‌ی شیخ بابایی از انشای نصرالدین محمد بن عبدالحمید غزنوی [illegible] برای او فرستاده و نیز از تعریفات زیبایی که در سلامت بیان گفته خواهد و در آخر گفته که اگر اورا قرآن پیش خوانند شایسته است. ثرف‌الدین عصاره‌ی شیرازی کلمات و معانی ارتباط جلالت ازا مژده بیان کرده و اقوام بعد از او بر زبان گفته که [illegible] در خاتمه نوشته‌ی وصاف الحضره و گفته و نیز قریب یک صفحه جلالت، فصاحت به‌دارای خاتمه نوشته که ایا این کلمات به‌ایجاز کلام خوب نثار اعجاز پیوند بحر افزون پیش نثر جهاری خب را که برهان علم معانی و بیان گفته مختصر شرا اعجاز قرآن عربیت قرآن پیش خوان خود پیش خوانی را [illegible] از اطناب کلام انکار فصاحت و وصاف نثر [illegible] برات نصر و داد نثر اورا برده پیش خوان کرد و [illegible] حکم غرض این است که این کتاب در [illegible] نه بال غرام عبارت و زیبه در خواهی بر نجوزه جوام قدرت بشناط آن نثر و خواهی خواسته نظامه آن نثر [illegible] در [illegible] و اجزای صدری [illegible] بیچ [illegible] نثر را داده نثر نثر [illegible] و صنایع لفظی

این قصیده را در تعاقب قصیده رودکی گفته و بر وزن آن است و این قافیه خوانده است

بانگ آن آن دران آید همی — بوی گل بوی مهربان آید همی — خوشتر از بانگ دوستان آید همی
زینهار و علم ابن طغان (۱) — بانگ آن آن دران آید همی — بوی گل بوی مهربان آید همی — خوشتر از بانگ دوستان آید همی
گاه دوان و گاه دران آید همی — زخمه سازود نای مرغ و نرود از — آب بروی جوان آید همی — از غمش دست و گریبان آید همی — رام مرو را بدان آید همی
از فروغ لاله هر بامداد — بر بنان چون ارغوان آید همی — بر دو رخش ژاله نیسان آید همی — آتش اندر نهاد جان آید همی
سغر جان آسود و بیگانه از غم — چیر غلمی بچه یاب کرد — یاد ام آن مهربان آید همی
جیب گیتی عنبرین شد همچو مشک — بشنوی زو انی گران آید همی — تیغ و شی بلرزم و باد شی مرا — چون زبانه بر زبان آید همی
مهر چون خواهم گزیدن از برم — بانگ خوانده دوان آید همی — گر رود باد بسیج رفتن زیر — بانگ می بار روان آید همی
مهر او چون مرغ و دستور جان — راحت روح و روان آید همی — آنکه با نامش گرفتا جاودید بود — نام او نیز بر زبان آید همی
آنکه با دولت نگردد بار جهر — آفت و رنج و گران آید همی — در نیابد بخشش و مهربانش — عاطفی بر وجوان آید همی
بخت بیدار بش نگاهبان — کامجوی و کامران آید همی — ایمن خفتن گزاردن غلط را — اب گرفتن دوان آید همی
گر شنیدی رودکی را گفتنی — یار جوی مرتیبان آید همی — این قصیده مرا را در قصیده رودکی یاد میدهد .

(۱) نام اول سفاهیر

این قصیده را در ثنای سلطانیه (سخت) در ظرف زمستان تا نامه و بعد در سال ۶۰۴ در ظرف خدا بنده بالقب ان پرداخته شد ام عمارت آن اول قفر الملک و بعد در زمان خدا بنده سلطانیه شده است ۰) گفته و نیز اخبار تاریخ در حضرت سلطان هم انبوه و ات کرد .

رفع سلطانیه کو یا گه سپهرت برین — بهشت بنگش شده بروی زمین — خدیو گیرنش چو خواند تو گوئی در بغ
خود ق سر کشد عقل زبان زبرین — فلک در نگنجد قصه اورا گرد — کلک زنگشن نه قصر در آفته در چین
با خانیش اگر نه اگه بیاید رضوان — روضه تر را که نه زغمزه حوران برین — شهری نه بهشت چون کاشکه انگلون
خاصه چون باغ شود اندرج گلهار بکش — همه اطراف چنبهاد سرا بستانش — سمن و یاسمن و نرگس و نسرین
آب آن بلکه آب است زدر اطراف (۲) — خاک اورا صفت و خاصیت یاسمین — سنگ برهم زند از غیرت چشمی هرمان
خاک بر سر کند از طلعت و بخشش سقفین — بسیند از رفعت او چرخ سنور نشوید — یاد از صورت او چرخ نمرود بجین
آب روز ابر و باد خط شد — بصر را نیز گشته دیع شام آرد همی — چشمه خضر و نبات خضر نا
شب تیره شش را همی خط و بشت همی — بخود آلت ده الله گر روح الامین — عقل گیرد نا نبو جا ماش نبیند در آسمان
از پی قوت آلت طیان هر روز — خط ابیض بکند صبح زهی حسن یقین — تا که نیا برد اندر سرا پرده شش نگار

(۱) زینهار و علم ابن طغان
(۲) اطراف آب بر و دش
(۳) رنگ بر سر کش
(۴) ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
(۵) آنچه او صاف
(۶) نبط اطراف خراب شده
(۷) بیت الشعر نیست فقط قافیه
(۸) بیت الشعر نیست

تلک

جوشن خاص ورا آمده و زنده ذره سنور — شهری تابی و چوزاده تاک و بهرین
طال سعود آفاق خدایش تخلین — کرده ذوالجلال جهان تبسیه لعبش نقش
مدت سنه ایام بکشتی تعیین — برافاقیم جهان یافت شرف قفر الملک (۸) — تا که نه تحکمکه یا دشه روی زمین
بحر خو رشید نوالگری قعفر علام — شاه چشه قدان خسرو دارا آئین — شاه پیلدم فرخنده محمد که خدا
تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین — رحم پرحم او بکرخ آب حیان — بسپرد ظلمت شب نعمه او در یقین
زخمه گر سر جهانگیر شه ملک گزای — گوش گر جوان گوش در آرد بطنین — سال او بسکی زنگار جهان بردونا
جز نده درگه و بندجا ذر چین — ملک بر تخصه و ده زنگه اگر تو بین — کنده تنه روز نیز ان زنم فرده ریس

(۱) نام اول سفاهیر
(۲) اخبار اخوان شهری

در تاریخ تبصیف آب

نقش آتش زهم جهت خاک و تو ام باد — سسته ده قره عین و سبی چم صلاب — روان جم الطاف سر احارت با طب
قوام روح طبیعی مزاج باده ناب — تمد ماده و اصل حیات تبی روح — سنی اول اجزا روم انسی آب

صاحب مجمع الفصحا نام او شرف الدین حسن بن ناصر العلوی نوشته و در ریاض العارفین نیز همان طور ضبط است و تذکره حالات سید اشرف حسن الحسینی المؤرخوی نوشته شده شرف را تصحیف و در محمد بن علی بن سلیمان راوندی (سنه ۶۰۰ باب لبان) هم شرف ضبط شده است. صاحب ریاض می گوید: سید امام اشرف ذو القلادتین الحسن بن محمد الحسینی رحمه الله. و این محقر بن اقوال قول شرف را ترجیح دارد که معاصر سید بوده و بقصه در باب تذکره در جلالت قدر و عظم شأن او نقصه نیاورده نوشته شاه ورق تیان کی از زمره ای شوریخ بود و صاحب مقامات شمرده بود، چون زمره بدایت دولت مردم را نصب العین خود کرده و با سواد اعظم علت بیعت با بیعت جلوس الهی ترویج یافت و زمره بی خبرش بالغ و بعلاوه هر فردی از فصیله و جنب راه این ارداد فرمان ها گیرد محراب شده. بهرام شاه غزنوی در اثر دعوت مردم بن صح سید اند بیگ شاه و تغیر با یک خلاف حضرت سید و تفاق کردن آن و تغیر را در یک خلاف کند سید مختلو بهرام شاه را خلعت شاه و غزنین صح نمود و با بنجم تمام اسم شوخی در تاریخ گزیده نقل میکند و مینویسد

ترجیح بندی در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته و قطعاتی صمد نمود و سخنی از قبر بیرون آمد بعلت و گفت قصه بدینی.

ترجیح بند سلطنتی این بیت است: یارب این بیم از امید درگاه صمد بیجابت یارب این بیم و امید این نام خجاب مصطفی است

و بند ترجیعش با گروه آن چنین است: سلموا یا قوم بل صلوا علی صدد الامین مصطفی ماجاد الا وجهه للعالمین

و در ضمن طلب این بیت را گفت: نام فرزندی نه بردم زنده در بین حضرت ولی مرحبی آورد و من کیف خشی پرده ان فرشت

و قصیده مفصله دارد که چیزی از آن را اختصار کرده نقل میکنم مطلعش این است: دانه جان که قرة العین چیزم ثانیه سید و مادر زهرا چیزم

بعد بقطعه در جواب گفته هر شب که ترجیعش این فقره فرو دیزم سر خاک بردم و نه سده چگونم صبح از دی گفت:

نست ضرایر اکه مطیع بهرم فرمان بر قضای خداوند اکبرم. و از مراحل بهرام شاه غزنوی بوده و در مدح سلطان نجم و سلطان مسعود بن محمد و سلطان سلیمان بن قتلمش مدایح مفصله دارد و در قول شعرای عصر خود محسوب است. اشعار بسیار متین و سلیس و از تعقیدات و تصنعات بکلی مبرا است. اسطبل اوراق و بیاض که در مدح سلطانین غزنه و اندرزه خانف بهرام شاه غزنوی است که در وقت جوان دولت سلطنتی بوده و در وقت صحت و قضای زمان بازنجای تردید باقی مرحوم و از زیاق محقق معلوم میشود که نظم گرم بهرام شاه طبعی بوده حرارت شاه مرحوم چون سنبه خی از مدح بزرگ دید و در آن گرمت را دیده بیا رسته اند و نه در دین سلطان مسعود بن محمد غزنوی ملک شاه در دار السلام بغداد ابو در وزگار رسته جانبی و ترشه سلطان مسعود را غزاره دارد ابهید با خانواده و حفظ نزد اندوزی ترتیب ملازمین راه غزنین روان ساخت چون سنبه حالات چونین رسید در قریه سرخاب دار برک خانجا هجرت ایرونی پیرت در سال ۵۶۵ دولت شاه را در این موضع انتها بی بسته بیرا که سلطان مسعود در سال ۵۴۷ از بغداد بر گشته و در سال ۵۴۸ در همدان وفات یافته بهرام شاه در سال ۵۶۹ در لاهور

و در دولت خود ایران گشته شد. و مصنف سید فخری غزنوی ترجیع بندی در مرثیه مسعود گفته است که این مطلع آن است:

شاه جهان گذشته و بجلس فروش کز صد هزار فرقه و گنج صد هزار یادش بخیر باد چه مردی چه سروری

شاه غزنین سیرت مسعود در گذشت کصصص

قصیده فخریه

دانه جهان کز قرعه چین بیسرم
تا بسته بیوه‌ی هی زهراد حیدرم
دریا چرا ابر بارد گر آب نفرستم

چون کشت روشنی کم چرا مرده کاه
طبعم چو آتش ترو هردم خلیل وار
هر خوشه کاو نگرد هزار آتشی خرم

زرّی بر از عجایب دریا نشوز حکم
هر قطره که در صدف جان پرورم
رودم نبات نیشکر از جویبار گوش

چون نازه گشاد زبان شکرگرم
گر طبع آب خوردن شکر بود چرا است
از آب طبع زادن لفظ چو شکر

تیر فلک گهست سخنرا نشان تست
من نگذرند سیر زبان چو خنجرم
گر صد هزار سکه لقب جان شان

بخشیده ست کو جان ز سکندر)
پیرایه دار حق زدودن ست زیدرا
پیرایه دار حق زدودن ست زیدرا

تهمت اگر بطرز پیشوی از آنگه
سنظور عالم گوهرت نخستم
کس بیل گزنید در باغ سیرتم

هر جوهری بسنه و درش اختر
دارم زبان ژاژ خای کو نرسنم
بسنم بچشم دیده نیازم که بشنوم

با نقش بخت بسنه آیا نشقم
بی عطر چون فرشته جانا بسطرم
خون در تنم چو نافه زاهو نگه شد

چو هم چین که همنفس سنگ اوختا
هر لحظه دور جام تهی دور چرخ
این پرشکوفه گلشن سبز مرورم

چشمه دیگر لبق ابر مرواریدبار
آذر دو تاج شکوفه عقد مروارید بار
گاه با دوازده حاجی گلچین برافشرد بسم

گاه ابر از طرفه نشاء نشاء باغ
خطه باغ از ریاحین سبزتر چون خطرت
گوشه شاخ از شکوفه پرور چون عشرت

باد میوه زد بجود ابر سرزد گلاب
چرخ سنگچه فرید باغ بیاراد شار
غنچه راز خوشدلی در پوست نا گنجیدن

باده راز خوشی در جام کاباغ فرزد
این زمان نگنجید و آن زمین تنگ آمد
رنگ و بو نه نگه کرد راه هر دو بستدند

همچو قاقم پای لاله و گل را تا سرش
زانکه گوی گشته از بس دست رس بگذاشتند
مکسبان هر سه چون مسلمان خندان شدند

بسلمان هر نیشب چنین بیدان گزنید نه
باغ پر طوطی تموز سبزهای بیقیاس
چون سرایه بنده و بیس و اداد مرح شهریار

جسم بین و جان که تشنه حق بهر شاه و گدایان عتبات افتخار

ایستیم دگر اندازه حالت برویم
در ره یافته جلالت برویم
تا نوشی هر دو را بگاه شبه
ملی را تبه ملاکم بخیالت برویم

این سنگ عرعاش که دیده اند، اگر کسی دیده باشد و نداند چه چیز فوق العاده‌ای نیست. شاعر نه راجع به وضع زندگانی او سکوت نموده است. گویی که او یک شاعر متوسط بوده، نه بزرگ و نه کوچک. نامی از او در تذکره‌ها برده نشده و در هیچ یک از کتابهای معتبر ادبیات نیز ذکری از او نیست. تنها در یک تذکره که در زمان ما نوشته شده است، از او نام برده شده است. ولی این تذکره هم مانند دیگر تذکره‌ها مطالب خود را از کتابهای دیگر گرفته است. در این تذکره هم مانند دیگر تذکره‌ها، شرح حال او مختصر و مبهم است. در آن تذکره نیز مانند دیگر تذکره‌ها، اشعار او را نیاورده است. در آن تذکره نیز مانند دیگر تذکره‌ها، از او به عنوان شاعر درباری یاد شده است. در آن تذکره نیز مانند دیگر تذکره‌ها، از او به عنوان شاعر درباری یاد شده است. در آن تذکره نیز مانند دیگر تذکره‌ها، از او به عنوان شاعر درباری یاد شده است.

در رباعیهای او، که در تذکره‌ها آمده است، هیچ چیز که نشان دهد او شاعر درباری بوده است، دیده نمی‌شود. در رباعیهای او، که در تذکره‌ها آمده است، هیچ چیز که نشان دهد او شاعر درباری بوده است، دیده نمی‌شود. در رباعیهای او، که در تذکره‌ها آمده است، هیچ چیز که نشان دهد او شاعر درباری بوده است، دیده نمی‌شود.

در تحت عنوان «یک مجموعه خطی» در [illegible] گفته شده است که نسخه‌ای از رباعیات عرعاش در [illegible] موجود است. این نسخه در سال ۱۳۴۰ ه‍.ق. در [illegible] نوشته شده است. در آن نسخه ۱۲۰ رباعی از او آمده است. در آن نسخه نیز هیچ چیز که نشان دهد او شاعر درباری بوده است، دیده نمی‌شود. در آن نسخه نیز مانند دیگر نسخه‌ها، رباعیات او با رباعیات دیگران مخلوط شده است.

در [illegible] (چاپ خاورشناس) در جلد [illegible] از تاریخ ادبیات ایران در [illegible] سخن از شاعری به نام عرعاش رفته است. در آن کتاب نیز مانند دیگر کتابها، او شاعر درباری معرفی شده است. در آن کتاب نیز مانند دیگر کتابها، رباعیات او با رباعیات دیگران مخلوط شده است. در آن کتاب نیز مانند دیگر کتابها، هیچ چیز که نشان دهد او شاعر درباری بوده است، دیده نمی‌شود.

چون کتاب [illegible] در سال ۱۹۵۱ میلادی در لیدن چاپ شده و در اختیار نگارنده قرار گرفته است، لازم دیده‌ام که در اینجا نظر خود را درباره آن کتاب بنویسم.

در شنبه ۲۵ ماه [illegible] سال ۱۳۴۰ ه‍.ق. که [illegible] در [illegible] بودم، [illegible] به دیدن من آمد. او از من خواست که [illegible] را برای او بخوانم. من [illegible] را برای او خواندم. او گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند. او گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند. او گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند.

[illegible] گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند. او گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند. او گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند.

[illegible] گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند. او گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند. او گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند.

[illegible] گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند. او گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند. او گفت که [illegible] را دوست دارد. من گفتم که [illegible] را برای او خواهم خواند.

بعد از این قصیدی دگر محتاج شرح است که در خصایص لغات اشباع یا اظهار مختلف حال شود و زیرا که نخست بدو میگوید
که تو یک سیاهه دقایق نحو و صرف است که یا اظهار برای تصدق تعریف کلمه کافی است اضافه اطوار دقایق
کلام و بیان و کیفیت ترکیب آن و تشبیهات طبعی هم در اشباع و اظهار موجود است [1] بعد از آن که
اشباع و اظهار هم بر چه وجه بود که بحر هزج سالم صدر مفاعیلن مفاعیلن فعولن

از حرف شین است

من مرغم که دام بگستری — بنشینم خشنود و بترسم ز دامنی — هر جا دانه که بود تو برداری (دارم) — نه هرگه چوب داری ما ترسانی

مرا از قافله ای تو ترسانی — گناه از ترک دامان تو ترسم — چو نر داد خود خواهی تو ترسم

مرا هم بال پرواز دلاور تر بود — خم چنبر پر از خون جگر باد — بهر بیت زنده یا باشی ز ترک

ترا اگر بر سر خوان کم کند باد — مرا در کنج تنهائی خوش آید — نشینم تا کرم بر سر آید

مسلمان ترک بر دود نه رسید — کمر در خنجر هم آهنین دیری

پرستان زان کری آزار دارند — بهر داری دلی آهنین دیری

دلی دیدم ز وحشت گیر و دارش — سر و بر هم نهاده چون چکاوک — هوا عاشق غزال چوب ترکش

بیت

با چه کار خنجر آهنین بر سینه نازک او میزند

چو مرغ یک پرش هم بر دام نیست — بهر ساران و مرغان علف آرد — مرا دانه بجز دیدار تو نیست

با تو همنفس بنشینم و برآید — با تو در کنج تنها گفتگو دارد — نشینم تا کرم بر سر آید

اگر ستان بستیم از تو ایمان — اگر با دیو نیستم فرقه انسان — اگر گرگم ترس در دستان

خوشا آنان که الفت با تو دارند — خوشا آنان که دایم در تماشا — هست جاوید ان با دلبران یار

(۱)

تا اینجا از تفسیر لغات کلی در اشعار فخر است و دیگر مالک و غایات تفاوت کلمات با هم بسته به میزان قوت قرائن است
و هم از این جهت نقش کرده و به تحوف از دیز ذکر میکنیم تا حقیقت کوتاه کرده

از گرگی مردن خوبی ایچ کم ترسی — در گفتن سر بداری ایچ کم ترسی — از خیمه دلی نترسم ایچ کج

تا یاد آن مفاعیلن خوش است

ان گفتن هم ترسداری ایچ کم ترسی

تا یاد آن مفاعیلن خوش است

گفتن ان کم ترسی نه کم ترسی — با ان کم بخواری نه کم ترسی — مرا این نیمه هم از تو کم ترسم خیال هم تو دلاور تر دلاور ترسی

یک عیب دیگر ان هم دگر است که بعضی از حروف جشتر (؟) اشعار دیگران مخلوط شده

فرهنگیان

فرهنگ رشیدی ذیل ارزار عنبی مجمع الفصحا جلد ۲ ص ۳۶

بعهد آن جوهر سیه گردست جور روزگار با نوش پیش جانان جوهر نیلگون بیجان یار

عمادی شهریاری

این گوینده غیر از عمادی زرندی است قطع نظر از اینکه تخلص عمادیش معلوم نیست و غیر از چند سطری از ترجمه‌ی او در تذکره‌ی سفینه‌ی آن چند سطر نیز یادداشت و نوشته است در باب الالباب بسم او را (با اشتباه الدین عماد الدین الغزنوی) ثبت و از شرح دیگر بجز از نوع سطر تعریفیت صحیح که با جایی و اتفاق و مراجعات انطباق بهم بعهده و نمونه‌ی دیگری نیست. در تذکره‌ی هفت اقلیم سطر و نیم ترجمه‌ی او را بدون نشانه‌ی تخلص ذکر و بدیعیت شهریار معاصر سلطان سنجر و ممدوح سید حسن غزنوی و اندرابی است و طغرل بن ارسلان را مدح میکرد و در سنه ۵۸۲ وفات نمود و عمادی دیگر در غزنین زندگانی کرد یا هر چه گفته شد در ذیل هر دو محققه در آن هر جا بوده.

صاحب مجمع الفصحا ای نوشته بعضی از تذکره‌ی نویسان عماد الدین ممدوح عماد الدوله دیلمی بوده بعضی از آنها دیگری را بر مختاری دانسته اند در باب عمادی اقوال مختلف بسیار است بجمع بین اختلافات در عهده‌ی ما نیامده و مقدور نیست فقط بذکر آنچه تجزر از حیث دیوان او دارد میپردازد.

در تذکره‌ی راحت الصدور صفحه ۵۷ نسخه‌ی چاپ بر عمادی این چند سطر نوشته شده است:

عمادی شهریاری اقتوفی ۵۸۲ از اهل ری بوده است بیشتر قصاید او در مدح سیف الدین عماد الدوله بن فرامرز شاه و بندرای است تخلص ذلفت او و غزلیات و یک چند قصیده در مدح سلطان طغرل بن محمد سلجوقی پیدا شده است (نسخه‌ی خانه‌ی سرکار دیوان)

مولف راحت الصدور در ذیل حالات طغرل گوید: و امیر عمادی اگرچه بتکلیف بندرای تخلص می‌داشت ولقب او از عماد الدوله فرامرز شاه بندرای مشتهر است عظمت او شاهی حضرت سلطان یافت و او را دیوانی دیدم مشتمل بر مدح سلطان و غیره و قصاید. (سطری قصیده‌ایست که از خود گفت کام نهر حاصلت.) و این قصیده را صاحب باب الالباب در دیوان اکابر عمادی غزنوی میگوید و در تذکره‌ی هفت اقلیم و سایر اشعار اینجا و در جای دیگر عمادی ذکر شده و او را در تخلص ذلفت نیز گفته‌اند بجز او که گفته‌ایم بوده قید نکرده تنها به لفظ عمادی قناعت کرده‌اند. در فهرست این کتاب که عمادی یا غزنوی عنوان شده بر طبق اظهار میرزا محمد خان بر نوشته باب الالباب بوده.

در سه نسخه‌ی راحت الصدور که ما از عمادی برده شده در تاریخ اشعار بهیچ عمادی تطبیق نبوده است

اتفاق دارند که در تاریخ وفات او نظر میباید داشت مختلف اقوال است در میان تاریخ وفات او سنوات ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

(OR 268, ff. 155-172a) (حاشیه راحت الصدور ۳۷۱)

در اشعار دیگر راجع به فرامرز شاه از دو دیباچه‌ی دیگر در تتبع راجع بصدور ص ۲۸۱ و ۲۸۲ در ترجمه فرامرز شه
که مطلع این است : ای غم بار دیده بامن یار همدم راکار با من دار ذکر میکند :
شه فرامرز کز سخا داد اختران را قرار با من .
دیگری در بیجم صفحه ۳۴۴ راجع به اتفاق بابن نسابه داد قصیده در اگر خاطر تو آن من بهر کیست
مطلع این است که در خت صف زده است لشکر دیو و پری ملک سلیمان ترست کم نکنی انگشتری
در تتبع قصیده شاه فرامرز راه حالت دومین راهاد خرده مگیر زنده دلان بابر نیک اختری .
اگرچه بجز از حدقصیده که بنظر اینجا نیز قصیرست از اشعار او خطه خاطر نشده با وجود این ازان چند قصیده
سوم عنوان کرتاب و تقدیری بوده بعقیده دکتر زاده از میرزا میرزا دیباچه جوانست

دهقانی سامانی

۲۰ ره (۹) زهار صفحه ۱۴۳
الف تذره (۵۳) صفحه ۲۰۷

ابو الفتح فخر یا فاخر رازی

۱ تاریخ قصیده و اسمی ممدوح: در نوشتهٔ بوی آب که در دست است: ۹۶۷ .

دیم قصیده و دیوان در چاپ نه دیده ام. مدایح او اغلب جنگ مانند بدست افتاده که در پایان قصیده را بطوری که دیده شده نوشته و بعد تاریخ را در پایان کلمه ثبت نموده اند. مدایح او اغلب جنگ مانند بدست افتاده که در پایان قصیده را بطوری که دیده شده نوشته و بعد تاریخ را در پایان کلمه ثبت نموده اند. مدایح او اغلب جنگ مانند بدست افتاده که در پایان قصیده را بطوری که دیده شده نوشته و بعد تاریخ را در پایان کلمه ثبت نموده اند.

قصیده نونیه — وجیه بن ابی الفتح فخر رازی

۱	بل مرصع لبرجه مرج علیه	ابلق زیفا بر خته رونق گیتی بدو	صفحه صندوق چرخ گشت نگون از بدو	کوه بود می مانده مهره او در دهم	۱
۲	شعله نار گرفت از سر کوه بدو	بوده فروشت با کوه در شاخ بدو	صبح برآمد ز کوه دامن گلبن گشاد	چشمه نقش چو سیم بیخ گلوی او هم	۲
۳	تا بنگ با صبح بست پیمان کرد	چاک زد و زبان برآورد ز گریبان	بزم صبوح صبا فروز نیمن عرب	تیغ نیم صبا بوی او دین قرن	۳
۴	در نظر و رنگ چون تره داری سبز	بر نشیمن گاه گیتی بر تکیه بر	پر همی اکسان بست چنان طوطیان	کو طرف چنگان باز کند پر چین	۴
۵	تا شب تاریک را داد در فروغ	خوشه پروین نهاد توشه در ایوان	نعمه آن خوشه تاک بد گره و بد سخن		۵
۶					۶
۷					۷
۸					۸
۹					۹
۱۰					۱۰
۱۱					۱۱
۱۲					۱۲
۱۳					۱۳
۱۴					۱۴
۱۵					۱۵
۱۶					۱۶
۱۷					۱۷
۱۸					۱۸
۱۹					۱۹
۲۰					۲۰
۲۱					۲۱
۲۲					۲۲
۲۳					۲۳
۲۴					۲۴
۲۵					۲۵
۲۶					۲۶
۲۷					۲۷
۲۸					۲۸
۲۹					۲۹

۳۱					۳۱
۳۲					۳۲
۳۳					۳۳
۳۴					۳۴
۳۵					۳۵
۳۶					۳۶
۳۷					۳۷
۳۸					۳۸
۳۹					۳۹
۴۰					۴۰
۴۱					۴۱
۴۲					۴۲
۴۳					۴۳
۴۴					۴۴
۴۵					۴۵
۴۶					۴۶
۴۷					۴۷
۴۸					۴۸
۴۹					۴۹
۵۰					۵۰
۵۱					۵۱
۵۲					۵۲
۵۳					۵۳
۵۴					۵۴
۵۵					۵۵
۵۶					۵۶
۵۷					۵۷
۵۸					۵۸
۵۹					۵۹
۶۰					۶۰

۱ — ج: بد . ۲ — ج: زبان خامان سوی قد . ۳ — ج: خرد بعقل همی . ۵ — ج: دگرگونه . ۶ — ج: بخش خود را
۷ — ج: بیخ . ۸ — ج: روان ره . ۹ — کرب . ۱۰ — ج: پرنیان ۱۱ — ج: برگ . ۱۲ —
ج: چون بیخ . ۱۳ — ج: بین سراک . ۱۴ — ج: نه چون ریحان گردون در بیخ : نه ره یافته گیرد ره
۱۵ — ج: کنم . ۱۶ — ج: نعمه نشر قضا . ۱۷ — ج: عش طرق روشن . ۱۸ — ج: بیت
۱۹ — ج: در بجان او کودک انگور ها . ۲۰ — ج: بیت ابر ما
۲۲ — ج: مدن . ۲۴ —

۱ — یال ترجمه : اتان . مرغ مرغ بزن : اقاب . اتک ریز : تارکان . یدسکار بهار : اقاب
۲ — مقصد وقتی است که : مسعود می گوید تا خبر تارکان نرسد بخت و اقاب طلوع نکند
۳ — هر چند که مقصود این است که اقاب پیاپی نزدیک رسیدن فرو نشست و با چون کله زدن ، در وقت بیرون آمدن از خانه
۴ — نفس چیز نیکی عبارت ترجمه است و نکوی اینجا بمعنی عبارت نزدیکی .
۵ — یزک : قراول . یزان : پردین . یعنی تا صبح تو بیدار پردین خود نگهبان نو .
۶ — اشاره بفرموده حضرت رسول است که می فرمود صبح رفتن در سفر را نیک می شمرم
۷ — سنی روشن است
۸ — سنی اینجا است که دهقانان نامه طولانی بود که بردی بگمان خود برای خود داشتند .
۹ — ناید بر وزن فاعل ثبت بمعنی نابنده است و معنی بیت این است که کاید نزدیک است و دیر نشود که فاعل ناید ثابت و در طرف آن نابنده
با این همه بهتر است مقصود این است که شب نزدیک بود که صبح بدمد و دیر نشود و بطلوع پروین صبح نزدیک می شود و نشان که ناید ثابت
ترجمه کرده است گوید که ستارگان از نیمه گذشته اند اگر این صبح نابنده نیست اندازه روشن نیست
۱۰ — مقصود از بانگ دهل یا کنایه این است که مقصد گم کرده و دلدار و خویش را بجستن باید نشسته نجوانده و با حیاتا این اوقات نبوده است
۱۱ — ناید ظاهرا این است که اقاب (اقرب) که بمعنی راه نیز آمده است نیز این است که از خوان در غرقان آمده است و در نادرون هم چنان را کاید کرده است
۱۲ — سنی روشن است و با مقصود از گهوره که صفت قرار داده است مقصود قوی یا عظیم بوده است
۱۳ — مدت سوم نیم
۱۴ — رسیدن شب را می گوید که چون اقاب در آید شب نزدیک افتد و گمراهی از میانه نیز بعد رفع نشسته نیز کودی برخاست
۱۵ — ۱۶۰ سوم است
۱۷ — [illegible] از خلک جوئی را ام قاتی نوشته که از خوان بیاید و گمانی که گوید این بیت نیست بیت [illegible] با وقت با بادیه و وقت و ذکر این بیت
۱۸ — [illegible] . نسترن را تاریخ صاحب خبرت می کرده است
۱۹ — [illegible] فرد بمعنی اقاب کاید است که خوب کرده بودند و بعدی که سر نقش نه نشانه عبارت نزدیک نوشته خوبهران است که گوید اخترشناسان
۲۰ — ۲۴ سنی روشن است
۲۱ — جزو خانه تیرانداز و جزو اداره توپخانه نیز گوید چون هر کوک از خانه سنی نجوم با نظام نام بیان می آید بیت است که گوید [illegible]
تیر انداز که بدل اودت برای نظام زنان نجوم از کوک خانه اودت نوشته و دیگر جزو از نشان یافته است نوشته نابنده بوده است
۲۲ — زوزه : نابنده غرض نقش نگی بانده (تاریخ اوزان بانی تیرکی دوست) وقت شاعی که از خوان جدا می نوشته از بر این نشسته گوید است
که بر سقف آنان بیش باهر اگر چه با وقت بهر خوب کرده است بیرون بیاورد

ادیب الممالک کاوه تاره ۲۰ (۱۳۴۵) ۳۹۲

راجع باین لغات

این چند بیت از قطعه‌ای است که در شعرای [illegible]

چون نزد [illegible] نشسته [illegible] یک خود بنان خود راه خود بان نیز — آب تک زیاد با بان بنه [illegible] بیاد
گر بلاغ و فاد دولت گرگ تکه پیش — ای خطه آبی کز ایام دیده تش طلع — ای خطه آبی کز ایام دیده تش طلع
گفت نا خوان نهر بشیر دان — تا که به گفته آب او اول و آخر نمی

۱ — [illegible] ۲ — فی : طلب ، ۳ — فی : که کمان کرگ نیا .

۴۴ — ... این عبارت توضیح حالت است که چون به پیشگیه پوش بوده و پایه اخوان و چوب شبی را تابع نزد بنی گفته است
... در صورتیکه بنی جای لهجه است که ایرانیان ضد با تشت خورده و ... گفته بگیرند خفت بگیرند بجای ...
... گفته اچون بیوسب بوده خاطر نشان شده نیز از ... بیوسب بوده ... تابع نزد ... و ... را
گاب کرده است (بیوسب نام کنعانی است)

۴۵ — مراد از قبر حضرا این است که در جنب صف بوده که کاهران اخوان است و هم گرد بوده اخوان را در نظر گیرد و چون
چون الصورت و تفسیر است ... ای گاب بوده بوده ... بنی نیز است گفته ...

۴۶ — چیز تب با پایه تاریکان چون چم بود ص و بلعوص بود و چشم از پوده آمده بود و پای در خواب بود .

۴۷ — بنی واضح است

۴۸ — گفته اند این بنی نیز اضافه است در عبارت مقصود و ظاهر این است که گوید بود چون اورا ... گفتند

۴۹ — ... بنی ... بنی بوده ... و ... بوده

۵۰ — گفت : ... گفته ... بارگیت ، گرب نوشته که بنیکان زده آدب بوده است

۵۱ — تابع دوم را چون ... گفته و هم نیز زیرا بوده و ... گفته ... اگر بوده هم بوده چون ... بوده است ...

۵۲ — تابع از خطوط نوادر ... نوشته اند حوالت چم عوا گفته که بنی از خط ... که نیست بنی گرده بگذارد چون بوده که ...
بر حوالت شده بنده گفته اند و تبا گرده .

۵۴ — بنی واضح است

۵۵ = = =

۵۶ — ... این تابع ... بوده که ... بوده است بنی ... نظم است ... هم بوده ... زیرا هم ... خوشه است ... این ...
... دیگر ... بوده که نیز است)

۵۷ — بچ نیز است ... که تابع نوشته است بوده ... دیگر چون بچ ... بوده است ... چم ... بنی است ...

۵۸ — بیت ... را تابع ... گفته اند گفته ... دیگر : بنی ... نوشته شده ... حوالت ... بوده ...

۵۹ — بنی : ... که ... بوده ... که حضرت بنی ... که ... بوده ... که ... بوده ... بوده ...
... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۶۰ — بچ : ... بوده است ... بوده است

۶۱ — ... که ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۶۲ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۶۳ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۶۴ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۶۵ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۶۶ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۶۷ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۶۸ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۶۹ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۷۰ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۷۱ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۷۲ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۷۳ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۷۴ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۷۵ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۷۶ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۷۷ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۷۸ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۷۹ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۸۰ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۸۱ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۸۲ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۸۳ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۸۴ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۸۵ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۸۶ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۸۷ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۸۸ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۸۹ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۹۰ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۹۱ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۹۲ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۹۳ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۹۴ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۹۵ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۹۶ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۹۷ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۹۸ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۹۹ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

۱۰۰ — ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ... بوده ...

فرالاوی

از شعرای هرات اند که در قرن نهم و دهم می‌زیسته‌اند. تذکره‌نویسان دربارهٔ او اطلاعات مختصری داده‌اند. از جمله تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی در عرفات العاشقین و عارفان الرفیقین می‌نویسد: «فرالاوی از شعرای هرات است و در آن دیار به سر می‌برد. از او غزلیات و رباعیات بسیار به نظر رسیده است. این رباعی از اوست:

ای دل ز غم تو خون فشان می‌گذرم
وز دیدهٔ خون‌فشان روان می‌گذرم
تا چند ز هجر تو چنین سرگردان
یک روز بیا که جان از آن می‌گذرم

و نیز این رباعی:

ای آنکه ز هجر تو دلم خون شده است
وز دیدهٔ من سیل فسون شده است
از بس که ز هجر تو دلم خون شده است
از دیدهٔ من سیل فسون شده است

و

شهید بلخی

شیخ ابو الحسن شهید بلخی از بزرگان فضلا و علمای عصر خود بوده و در [illegible] محبت [illegible] حکمت و فلسفه [illegible] و در [illegible] شاگرد [illegible] و در [illegible] شهرت یافته و [illegible] و در [illegible] شهید شده است. مسلم حکمت او بر شعر غلبه داشته است ولی در میان فارسی زبانان فقط قدما رکنی هستند دوره فضل و کمال او که در حیات خود بدانها موصوف بوده فی حکمت و تحت الشعاع شعر حکمتی و مدایح و امثال او در [illegible] ب بشعوبیت بال عمر خیام. شعر عربی در ترجمه حال او ذکر میکند: شهید بر دو ولی مقدم هشته در دو یک درخت ترتیب او این ابیات اگر دو:

گاروان شهید رفت از پیش — وان ما زفته گرد بیابان ز پیش
از تمار خرما بر آن اشتر — وز تمار خرد بر آن کشتر

و از شاعران امیر نصر سامانی [illegible] و ابو الفرج مهری اسحق الندیم در کتاب الفهرست ص ۲۹۴ گوید که او کان فی زمان الرازی و ای محمد بن زکریا الرازی الطبیب الفیلسوف المشهور المتوفی سنه ۳۱۱ هـ ق شهید بن الحسین البلخی و کتب ابو الحسن بلخی مجوسی فلسفته فی العلم و الهندسة و الموسیقی و غیرها و بین الرازی مناظرات و کتب [illegible] قرض ما قرض ع صاحبه. یاقوت حموی (متوفی ۶۲۶ هـ) در معجم البلدان در ذیل جهودانک گوید: «جهودانک... بین قریتی بلخ نسبها کان ابو الحسین شهید بن الحسین البلخی الوراق المتکلم و کان یذهب مذهب الاوائل و انتقل الی بلخ و کان ابو الحسین فاضلا و کان فی عصر ابی زید البلخی و محمد زکریا الرازی.» و قریب بر همین است که صاحب [illegible] شهید بن الحسین گفته است. بنا بر این گفته ابن ندیم در عبارت یاقوت راه است یا بگوییم همین عبارت ابو [illegible] شهید بن الحسین بوده است. [illegible] در جلد اول معجم البلدان (در جلدات ان تهذیب اول بنظر نرسیده)

در [illegible] ابو زید احمد بن سهل بلخی (متوفی در سنه ۳۲۲ هـ) (در [illegible] موضع اهم از شهید میرد) کی در ذیل ترجمه او کتب ابو زید گوید: «و قرأت بخط ابی سهل احمد بن عبید الله بن احمد مولی

[illegible] ابو زید [illegible] در زیر ترجمه او کتب [illegible] از شهید بلخی [illegible]

ابو بکر کرگانی

[illegible] نام این شاعر را این مرثیه در دیوان منوچهری دامغانی [illegible] ابو بکر در قصیده که در چند فرهنگ فارسی هم بنام منوچهری برخی میشود، و بر این سبک و سیاق و بر این منوال است. اگر آنرا از قرائن و از آنکه آنرا در هیچ یک از نسخ دیوان منوچهری نیافته ایم و از [illegible] بگذریم، بلخی در ابو الفتح بستی و دیگر شعرای هم عصر او [illegible] و از [illegible] صاحب لباب الالباب بر سبیل تعریف یاد میکند و میگوید: «ابو بکر کرگانی شاعر ملک نیز بود هم در عهد عمید ابو نصر مشکان بروزگار آمد و با او مکاتبت کرد و در آن مکاتبت کلام او بر آن دلالت میکند که او شاعر بوده است و در بعضی تصانیف خود از [illegible] قدرخان ابتدا آن این نظم لطیف پرداخت نظم خود را اگر بر بزی بر زمین — بر گرد آب روی زمین بر نگارد
[illegible] بر کشیدن بر از فردوس برست — نیکو نگر دو کار ندید هرگز دو
ای چشم قاضی و برگان دزد — نزد خواهی گر دانی زنی بری — این شعر شعری گر دید دزد بزرد)

بعضی قسمی نیز در کتاب زیبای خود الفهرس در چند موضع اهم از وی یاد کرده است در صفحه ۹۵ در خصوص [illegible] و در این زمانه [illegible] نیز بر تو بر بعضی از [illegible] شعر تر. و دیگری در صفحه ۳۱۶ راجع به تغییر الفاظ: ای پیر بوحمد گر هم محبت هم دزدت خاندان تر. نیز در همین کتاب ذکر کرده که او در زمان عمر [illegible] زنده بوده تا کنون شرح دیگری از وی ندیده ایم. اگر گفته لباب الالباب بتوان بعضت با نه که در زمان عمر [illegible] زندگانی میکرد از قرائن دیگر او نیز ان چنین بر میآید که در اواخر شعرای قرن چهارم [illegible] بوده است. از [illegible] [illegible] [illegible]

چون گردت مراد اگر در جان ملکت بر لوح سینه نقش کنم بر رگ روان مراد از نصرت دین

گر نزد پیش کوی خرابم مرا خوش تر ز بر قصر دلارام جای کز دوک تیر خورده نگردیم نادر اوا بهر تیر نداد

ابر همی گرید شوق حور بهشت باغ همی خندد شوق قرار تعلیم همی نالد جهل همی نازد چرخ همی نالد جهل همی نازد

تهنیت زنان و عزا به صلا نیرزد این سوگ و عزا را عرف زنان نشاید !

یا نیز سزای حرجا تهنیت زنان تا بیتابان نه عظیم نکنایی

القیت آنی کاذب قد حکم فلذا لک لم یعتک حی رد انی

و یقینا نه آنی قد اتقی الله الذی یتقی تقی تقی

امیر المؤمنین در تصنیف کتاب اخبار ابا زید بصری و ابا یحیی تهنیت البصری مختصر نموده بازگردانی نزد ایشان

دو دیگر بیش از چند صفحه در خم حادثه نمی ماند و حکایت ابا زید نه چندان فقره داشته و حال فقره کوتاه تر البصری نیز ابا یحیی

البصری خطبه نامه مجلس جواب امیر فصل دوم مطیع [illegible] خطبه و جلس بجواب و بعض صلح بدان اعلام کیرده

در خرج تهنیت بن البصری ابا محتاج بی الحمد بالصفایان و کتب ابا ابا زید کتب ابا یحیی ابا زید عنها

کتب ابی تهنیت بعد بن البصری یعزیه بجوابت بجواب أنی البصری تنک جواب کتبی

و بخطوب فتکن دری تابه اذا ما قلت نوفی بجیب قلت اذا زد البصری بجوابا .

ابا ابا کم در صورت قطع بیان تهنیت صاحب ترجمه ات و تصحیح [illegible] ابا یحیی تهنیت [illegible] ترسم ستاد

و دیگری سوم نیز کدام تهنیت اند . (بهتر این است که تهنیت در حرف نظر شود)

ابو منصور ثعالبی در یتیمة الدهر در ترجمه محمد بن بسر عوادی نقل کرده گوید : دوستان ابو الفتح

فتح ابن خاقان و ابو القاسم اسماعیل بن عباد و ابو بکر خوارزمی و ابو بکر خوارزمی و ابو الفتح بستی و تهنیت بن البصری و

نثر ابو الفتح بستی و محمد بن بسر عوادی نثر الدر و [illegible] نظم خوارزمی نیز بنام خوارزمی تهنیت نموده

اگر چه سال وفات تهنیت را ذکر کرده اند و با نیز ابو سعد خرگوشی که در ۴۰۷ وفات نموده

او در تهنیت گفته باید قبل از ۴۰۹ وفات کرده باشد نیز از این روایات روشن است که در ۴۰۹ هم وفات نکرده

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

همه این نکته در فرهنگ ادبی هم جسته از آثار راه دیا شود .

و تقی در مدح تهنیت گوید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فرخی در مدح تهنیت گوید : [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فرامرزی عزاد به تاره ۶۳ ۳۱ مرد
تهران مصدر رجوع شو

عطار نیشابوری

ابو حامد یا ابو طالب محمد بن ابراهیم بن مصطفی بن شعبان ملقب فریدالدین العطار نیشابوری از عرفای نامدار ایران معروف است و صاحب تألیفات و تصنیفات زیادی است که قدیم اهل نظر می‌باشد. بنا بر مشهور صد و چهارده تصنیف داشته است. جامی در نفحات الانس در این مورد چنین می‌گوید:

«یکی از خرقه‌گان درویش عطار که نظم او در تناسب عالمان فرمی نشانی بلند و سوزه و کلام او در بیضای عزیز و گاه‌های گرمی و دل از ادراک او انجم اگر فرو رجعت و خوشی نیز از ادراک او عاجز برده سرگشته است. ترجمه حال او را در اکثر تذکره‌ها نوشته و در تعیین مدت زندگانی او جمله آن منحصر گردانده و انجم در کلمات خود عطار مواضع بسیار گمان او پیدا شده است که شیخ عطار مرد را دیده و با او صحبت داشته و خوشی از کلمات او نقل کرده است. بعضی از او دولت دیده و بعضی از مرحوم در و او را زاده ضرر شمرده و سایه مرحوم او را در تصنیف خود یاد کرده است. تألیف او لکلک را از همه‌ی اهم است و در عطار است بوده و در غلبه شیخ و او را شوق بسیار کرده و در کوفه بصره و شام و هند و ترکستان را سیاحت کرده و با قدوه بسیار ملاقات و مصاحبت کرده است و در هنگام طفولیت نیز ده سال در شهر خراسان او دولت نموده است و مدت اشتغال او بعلم کلمات عرفا و مشایخ شش سال بشد و هفت و مدت زهد و ریاضت او بعد از آنکه شوق او را گرفته و مدح کرده و جانب خوشی گرفته است همه خوشی مدح کرده است و در این زمان فقیر حقیر و مدعی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواب او را بشارت آمدن خود و یاران او داده است.»

و نیز در نفحات الانس آمده است که عطار نیشابوری در آغاز جوانی به سفرهای دور و دراز رفته و با بسیاری از بزرگان دین دیدار و گفتگو کرده است. او در این سفرها به شهرهای مختلف از جمله بغداد، دمشق، مکه و هند سفر کرده است. عطار در این سفرها با بسیاری از عارفان و صوفیان آن روزگار ملاقات کرده و از محضر آنان بهره برده است. او در این سفرها با بسیاری از عارفان و صوفیان آن روزگار ملاقات کرده و از محضر آنان بهره برده است. او در این سفرها با بسیاری از عارفان و صوفیان آن روزگار ملاقات کرده و از محضر آنان بهره برده است.

عطار نیشابوری در شهر خود به کار عطاری مشغول بود و از این رو به او عطار می‌گفتند. او در این شغل به قدری مهارت و شهرت یافت که به او لقب «عطار» دادند. او در این شغل به قدری مهارت و شهرت یافت که به او لقب «عطار» دادند.

عطار نیشابوری در شهر خود به کار عطاری مشغول بود و از این رو به او عطار می‌گفتند. او در این شغل به قدری مهارت و شهرت یافت که به او لقب «عطار» دادند.

الشیخ ابو زراعه شمس حرجانی

ابو زراعه اسم این شاعر بحتری ششدر را اورده در باب الالقاب و ثانیاً در مجمع الفصحا (که ظاهراً مجمع الفصحا نیز باب الالقاب است) دیده و بجز و حجاقه غیر از دیده و کتاب در جای دیگر [illegible] زنده هم بوده نشده.
نیاز نوشته عوفی که از شعرای عالیقدر و مبدء طبع بوده وقتی امیر خراسان (سلم بن قتیبه) که کاروان از و سؤال کرده که شعر تو و ما شعر تو را با گوینده گفت حسن نظم فی الزمان بشیر است: احسان و بخشش تو فراوان است زیرا شاعر وقتی بقبولیت اعتبار میشنید که منظور توجه ممدوح خود باشد از ذوق این شعر بیت را در آن معنی گفت:

اگر بر دولت یارو دگر نازم — عجب من سخن آزرده و کی نازم — اگر جوی چشم او بیافت کستی را
زهر کستی سی گویم نوازم — هزار رنگ زان گیاهت زعفرانی — بعنی وهی سخن آید هزار چندانم

چنانچه مجمع ابو زراعه بازال بجهه خوانده و هیچ گونه [illegible] و دیوان او در دست است
و اشعاری که ذکر میشنید همان بیت است که در باب الالقاب ذکر شده مگر دو بیت راجع بخزوجی که از آنها نیز نوشته است. معلوم میشود که این شاعر در عهد سامانیان زنده و در دولت بوده و شاعر بوده است زیرا که بعضی از اشعار او مردم میشنیده اند و خاتمه مذهب او راوندیه و مراعات چهارم او میکنند و از بعضی اخبار [illegible] شاعر است.
اشعار برجسته او غیر از بیت مذکور شش بیت دیگر است:

(۱) دانا که دوم بدو دیار بر لغزم — دانا که نخ بدید چون برم گه زانم — چون او بهمی گردد بار همی گردم
گه با قدح و بربط گه با رود و چغان — هر بیکی گه نباشد زهمی احوال — بر هیچ هنر او بیکی نا بیچان
تیغ عشق هم دیده اکنی خصومت خشم — شاگرد اف و کری فلک و فضی قضا — چون تا نشه گشم روزگار دشمن
نیاز و نازبدم و دین بیت و فراز — ندیدم از همی دین تیغ هیچ زان سی — جنگ نیت همی زنده گان فرزانه

ابو بکر ابراهیم چهاری نجاری

ابو بکر ابراهیم [illegible] از شعرای نجارا بوده میرزا محمد خان قزوینی میگوید (حاشیه چهارمقاله)
چهاری نام مواضعی گفته است. از لغت صاحب ترجمه چهاری معلوم میشود که چهار در نجارا نام موضعی است از نواحی نجارا و از وقت فوت شده. در فرهنگ اسدی طوسی و چهارمقاله نظامی عروضی از چهاری [illegible] ابی بکر نام آورده. شاعر نجار از خدمت نوح ابن منصور و امیر نصر ابن احمد سامانی بوده و از اشعار او در غیر از یک جلد [illegible] نسخه یا او خبری است. و از یک جلد [illegible] نسخه یا او خبری است. و از یک جلد [illegible] نسخه یا او خبری است. و

سطری از رودکی

درام دکتر او هستند فی روی واقعه محمد بن بعض او بخی محمد [illegible] عبدالله [illegible] دیر می برا هستند
که عبدالله ابن برده و ابو عبدالله کشتی آنچه تحریر نظر بیاید ابو عبدالله حنیف می محمد ابن است

رودک جانبه در هم البلدان در اصفهان مذکور آمده قریه ایست از اعمال مرغینان و گویند
چون رودکی رودکی گفته شد بدین سبب بدو نسبت کرده شده است لکن در تاریخ لغات فرس
این نظریه را تخطئه کرده و میگوید: و ایضاً علی الظاهر خطا است چه اولاً مرو رود نزدیک بنا بر قول و اصطلاح
رود ساز میگویند نه رودکی چنانچه میرزا احمد نجیب مختص نیشکوه از شعرای متقدمین تاجویس گفته:

روزی که شد که از غم آن ترک رود باز — از سینه رود ناید و از دیده رود باز

و ثانیاً مردی سخت وزیرک نبود گیرا العقول سازند که خطاب آن خطا باشد.

بنظر من خطا این تاجویس شد ترجمه نیشابور بوده است اهم از آنکه او در آنجا بوده یا نبوده
این شاعر شد ترجمه نیشابور بوده است اهم از آنکه او در آنجا بوده یا نبوده
این شاعر شد ترجمه نیشابور بوده است اهم از آنکه او در آنجا بوده یا نبوده

این شاعر شد ترجمه نیشابور بوده است اهم از آنکه او در آنجا بوده یا نبوده

چنانچه قبلاً در مقدمه این دیوان ذکر شده قدیمی ترین ذکری که از رودکی شده است در تاریخ سیستان است
که در ضمن شرح احوال محمد بن وصیف سکزی مؤلف تاریخ مزبور گوید:

الا یا خانه خانه بار دلبر کی شوم با تو — اگر یکدم ترا بینم غم از دل کی شود کم با تو

ز بهر کشتی تو گریه دایم — دگر کشتی نیامد در جهان هم — ز بهر کشتی تو گریه دایم

و آن شاعر که مرثیه مذکور گفته است

(با مرثیه) اگرچه شعر او از حد و نهایت بیرون است (از اینجا معلوم میشود که شعر او در آن زمان)

مسلم است که شعر هر اندازه بدون تکلف طبیعی باشد با مرور ایام بر اثر تغییر لغات و عدم فهم آن مورد مطالعه
واقع خواهد شد اگر اشعار باقی مانده رودکی را با نظر تدقیق بنگریم خواهیم دید هیچ یک از آنها طبیعی است
با اگر بیانات ترشش منافی با مقتضای حال می نیست ولی بسیاری از آنها تکلف آمیز است در اشعار رودکی هرچند
و امثال آن سر و کار است و اشعار دیگران نیز دارای تکلف است لکن بر نثر او مشرف و باقی قصیده را
باد شبانی بروز [illegible] هم از دست رفته و فقط یک بیت از آن باقی است که ما هم خواننده را

قصیده فخر رفیع الدوله ابو [illegible] رودکی را بخشش تومنیات (فی ۱۰۰)

تا جان را نامه و هدیه [illegible] رودکی آمد و هدیه بهات . (هجی ۱۰۰)

مرد فی فخر : از رودکی شنیدم سلطان تاجوان — کاندر جهان کس نکرد و نیز نکند

دقیق : گر از رودکی گفته باشد [illegible] — هم خون بخی بود در [illegible] دقیق

چو فرمان برد بهره بهی آید

[illegible] رفیع الدوله ابو [illegible]

از اینجا نتیجه رودکی اشعار زیادی که در دست است ایران نیم است عنصر او را چون ادبیات ایران دانسته
گفته و این شاعر بزرگ هرده سامانیان قبول کرد و [illegible] صاحب تاریخ گزیده می نویسد
«رودکی مقدم شاعران فارسی است و شعر او را در عجم شعر بدرجه کشش صاحب ایران نصر سامانی بسیار شمار
بسیار دارد و او اندک شهرت در تاریخ شعر چهل هزار بیت نوشته ام که اول بیشتر هزار بیت شعر بود و در آن
تاریخ اشعار او دیباچه کلیله و دمنه بر نظم فارسی مشتمل بر ده هزار بیت بود.»

جامی در بهارستان در ضمن در باب ادباء بعد از اشاره باین اشعار او را بکمال اقتدار می نویسد:
«رشیدی سمرقندی میگوید: که شعر شیخ بنام کسی بیشتر شاعران رودکی را بر سر آن شاعران پیشتری
شعر او را فی الجمله دریافته ام صد هزار هم فزون تر آید اگر چنانکه باید بیابی.
باشد که ربعی از آن جامع نیز نباشد (ترجیح نمی دهد) رودکی در حکمت و موعظت شعر بسیار نغز گفته
که تقریباً هزار بیت حال میشود: [illegible] چنانچه [illegible] (با مرثیه) اگرچه شعر او از حد و نهایت بیرون است (از اینجا معلوم میشود که شعر او در آن زمان)
چنانچه [illegible] میگوید: اگر هم شعر او از صد هزار بیت [illegible] از اینجا معلوم میشود که شعر او در آن زمان

مسلم است که شعر هر اندازه بدون تکلف طبیعی باشد با مرور ایام بر اثر تغییر لغات و عدم فهم آن مورد مطالعه
واقع خواهد شد اگر اشعار باقی مانده رودکی را با نظر تدقیق بنگریم خواهیم دید هیچ یک از آنها طبیعی است
با اگر بیانات ترشش منافی با مقتضای حال می نیست ولی بسیاری از آنها تکلف آمیز است در اشعار رودکی هرچند
و امثال آن سر و کار است و اشعار دیگران نیز دارای تکلف است لکن بر نثر او مشرف و باقی قصیده را
باد شبانی بروز [illegible] هم از دست رفته و فقط یک بیت از آن باقی است که ما هم خواننده را

قصیده فخر رفیع الدوله ابو [illegible] رودکی را بخشش تومنیات (فی ۱۰۰)

تا جان را نامه و هدیه [illegible] رودکی آمد و هدیه بهات . (هجی ۱۰۰)

مرد فی فخر : از رودکی شنیدم سلطان تاجوان — کاندر جهان کس نکرد و نیز نکند

دقیق : گر از رودکی گفته باشد [illegible] — هم خون بخی بود در [illegible] دقیق

چو فرمان برد بهره بهی آید

[illegible] رفیع الدوله ابو [illegible]

* سخن در موضوع شعر

غیر از اشعار متفرقی که از قبیل قصاید و قطعات در دواوین مختلفه شعرای ایران مندرج است کلیه و منظومه‌هائی که از عهد سامانیان تا عصر حاضر بنظم آمده و بعضی از آنها بفارسی ترجمه شده است بر سه قسم است: قسم اول منظومه‌هائی است که بر وزن شعر عرب ساخته شده و بعضی از آنها مانند شاهنامه فردوسی و ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی و یوسف و زلیخای امیر خسرو دهلوی و خمسه نظامی و هفت اورنگ جامی و امثال آنها در نهایت متانت و استحکام و فصاحت و بلاغت است و در ردیف بهترین اشعار عرب و عجم محسوب می‌شود. قسم دوم منظومه‌هائی است که بر وزن شعر عرب ساخته شده ولی از حیث متانت و فصاحت و بلاغت بپایه قسم اول نمی‌رسد. قسم سوم منظومه‌هائی است که بر وزن شعر عرب ساخته شده ولی از حیث متانت و فصاحت و بلاغت بپایه قسم اول نمی‌رسد.

(۱) کف اطرش ۱۳۳۱

(۲) (این نام در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۵) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۶) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۷) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۸) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۹) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۱۰) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۱۱) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۱۲) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۱۳) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۱۴) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۱۵) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۱۶) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۱۷) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۱۸) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۱۹) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۲۰) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۲۱) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۲۲) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۲۳) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۲۴) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۲۵) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۲۶) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۲۷) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۲۸) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۲۹) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳۰) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳۱) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳۲) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳۳) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳۴) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳۵) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳۶) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳۷) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳۸) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۳۹) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴۰) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴۱) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴۲) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴۳) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴۴) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴۵) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴۶) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴۷) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴۸) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۴۹) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

(۵۰) (در هیچ یک از دو نسخه‌ای که از این کتاب در دست است دیده نشده و ظاهراً از اضافات مؤلف است)

اتفاق رودکی بهره‌وار دارای اهمیت بوده که برخی از شعرای نامدار عهد سامانیان را به اظهار اشعار در
نصر گرفته‌اند از جمله است. نظامی عروضی که در چهارمقاله‌ی خود از دربار بزرگ عصر
و رودکی سخن رانده منظم رابع و شمس فالح این جماعت (شعرا) یاد کرده است چنانکه اسامی آل
سامانیان با امیر جعفر بن عبدالله رودکی.)

تألیف مجدی گرگانی (تألیف ابوالشرف اصفهانی مجدی جرجانی) فی ذکر
امیر سعید منصور بن نوح خلد ملکه و سلطانه: زمان جنبد ان نیم این جهان که نماند زال سامان ال
نشانی رودکی نامزد است رودکی نوای زبده نامزد است رودکی
مکارم و مکرمی منظر کرامت: لولا لهذه الجود لکساسع ماقالها حسان فی غسان
وقوی شاه الرودکی مخلدا مین کل ماجمعت بنو سامان

جودت دهد اهل حرمت

در حدت خلق و جودت طبع محمد نرخی بگذرد: خان زنا و شرخم لبو کم در تنگ سامی قران تمت
حفظ کرد و قرات بیا برحمت و شکر نعمت و سعادت و فتح نکبت خان کم خنی برد و اقبال
فرونه در عقب او زیادت شه داود افرید کار تا او از خوش دعوت و شکر نام لبو و طیب
اوازه در سطر با اتمام لبو داز ابو لیک بجشیار کو دان صنعت صاحب جشیار لبو بر بطاب ترنت
دود ال ۵ شه داود زه او با طراف واکناف عالم رسید

سیع تروت

بر اظهار حسن حرمت کفت خواکر بی بهار رسید که مدام مجلس ابو الفوارس امیر نصر بن احمد بن اسمعیل
سیم با رتبه سامانی کرده داز خوان انعام امیر شاه رودکی نه اداره بهره مند شده
خانچه تا به عنصری و عسجدی را نیز آن ثروت و نعمت حاصل نکرده لبو صاحب چهار مقاله نظامی
عروضی می نویسد: از حدت [illegible] حسن اوزده نه که نظم
بن احمد که در اهل سامان لبو داوج حرمت آی خانه ان تر یاد ملک الجود را بیفزود

+ در نزاع سلطان نصر بن ناصر الدین با برادر چنانکه

تشنج و تعلق ترفع در غایت ناخوشی بود خراسان در تشنه و لشکر جرده و بندگان فرمانبردار ترکستان
و ارالملک بخارا انتظام کردی و تابستان لشکر قشد رفتی یا تهری نه شهرهای خوبان مکر یک سال ترت
هری لبو نصر بن احمد بهار بیا و عیش لبو کرد با وصی خوشترین چراکاهها خودرهای خراسان و عراق ت
قریب هزار ناوه ت پر آب و علف که هر کی لشکر را تمام باشم چون ستوران بهار بیشکو بخورند
و بن و ترش خورند و باز رسیده نه رتابیه بیدان حرب شه نه نصر بن احمد روی بهری نهاد و بهار
شهر بمرغ رسید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه لبو و تال رود ان شد و سیوهای باین
در رسید که اتال در بسیار جاها ت نشود و اگر نخواهد ان زده نخواهد باشم آنجا لشکر
برآسود و هوا خوش لبو و بجو سبز دمان فراخ و بسیار و مشوبات فراوان و لشکری
از بهار و تابستان برخوردار تمام یافتند از عمر خویش و چون مهرگان در آمد و عصیر در رسید
و شادی و انعام و حاجم را فراوان در دم شه انصاف از نیم جوانی بسته نه و دلها از غفوان
شباب برادنه مهرگان دیر در رسید و نرما خوش کرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در نژاد
هر میوه ت خون انگور یافته شود هر یک از دیگری لطیف تر و از آن لطیف تر و انواع ت لشکر در
همیچ وقت بر بن لشکر نیافت نشود و کی پرنیان و حریم کنجکی تکلف ت خود
تکلف بسیار راب کرد که در و اجزای ارضی نیت از کنجکی خوشتر هیچ فرش و هیچ دام تنگ
بیاید یافت چون قرد شیرین چون لشکر و ارزش بسیار بوان خرد و طیب مائی که در وقت
و اندام بیمه‌ای دیگر بهم خمار چون امیر نصر بن احمد مهرگان و تکرات آن بدید نظمی
عروضی آنه در لشکر رسیدن گرفت لشکریان بیفکندند در میان و شتی بر کرفتند و او تک بستند
و کجاوه بر کرفتند امیر با آن لشکر بدان جزیره و بیه رود آمد که اورا غزه دوروز خواهند
سرای نامیده هری چون بهشت ایم و هر کی را با فی و بستانی در شهر بر قب شمال نهاده
رستان انجا مقام کرده داز جانب بستان نه تیغ اوزدان کرفتند داز جانب مازندران تیغ
بیه ان کرفت رستان کم نهشند در غایت خوشی چون بهار در آمد اب ان بیاد عیش فرو نشاند

چهار رصد شتر زیر بار او بود و همگی آن بزرگ بدین تجمل از رباط بود که هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است و از غدب گزین و لطیف طبعان عجم کی امیر الشعرا سنری بود که شعر او در صلابت و صعوبت طراوت غایت است و در رود آباد و فرغت نهایت زمین ملک ابو شکور بلخی و محمد بن محمد بن هندوان اصفهانی از وی درخواست کردند که آن قصیده را جواب گوی گفت نتوانم الحاح کردند بلفت که یک بیت از آن بیستها ایم است: رستم از مازندران آید همی زین جنگ ارا صفهان آید همی هم خردمندان و دانندگان که بیان ایم نحو آن نحو هم تفاوت است و که تواند گفتن بدین صلابت که او در مدح همی گوید این قصیده آخرین مدح نگوید آید همی گرچه نخ اندر زمان آید همی و اندرین بیت از محاسن صنعت است اول سطلق، چهارم تضاد و سوم ترصیع چهارم بیان مساوات پنجم خدعت ششم مطابقت هفتم تجاهل است دهم استدراک یازدهم شعر تجریدی است چون اندکی تفکر کند داند که من درین چیزها)

گوید دولت مقام زمین مگر ماشت در دولت و قبول بزرگ و بدین است جای که سلطان تکلف کلیه او قات خود انس و زمین صرف کند که کی یکچه منفعت آورد و دولت دارند هر چیز نخواهد بدست آرند و از نفس ارشاد نیز تنقاد نجوید که صاحب دولت بخت هم است و راجع به حکایت چهارم که اگر نفس مرا تربیتی حاصل شدی تا من بلغت زدا نم خنده بر خر عیسی است تا سلطان شاه و او را مجرد بر ورک نزده است و از حوصله این حکایت بیرون و دلیل بر ناشکیبایی و بی تحمل است و از آنجا که بر ورک نزده است و از حوصله این حکایت بیرون و دلیل بر ناشکیبایی و بی تحمل است و از آنجا که بر ورک نزده است و از حوصله این حکایت بیرون و دلیل بر ناشکیبایی و بی تحمل است

وفات

وفات او را بجای خلف فرزند صاحب مجمع الفضلاء ۳۰۴ و وفات او بلخ نیز او نسبت کرده شمس الدین سامی ۴۳۲ و نسبت ولی بنا بر مجمع الادبیات ۴۲۹ بوده است

و لشکر گاه بدین بیان دو جوی بردند چون تابستان در آمد سیاه در رسید هر نصر بن احمد گفت تا بستان کجا رویم که زمین خوشتر مقام گاه باشد هرگان رویم چون هرگان در آمد گفت هرگان هوای بخوریم و برویم هیچ چیز حاصل نیامد گفت تا چه حال بر بن برآمد زیرا که حشم دولت سامانیان بود و جهان ایشان و ملک بی حشم و لشکر فرمانبردار و روزگار بسامد و بخت موافق با این همه غول گشته و اندیشه خاقان بر خلاف پاکی تا هر اس لشکر بیند هر بی هری در سر آید و عشق آری در دل او در آمد و سخن هر یک را بهشت عدن مانند کردی که بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی و نهفته که تراز آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد لشکر تراز لشکر و اختران ملک بر نیک اختر ابو عبد الله المروزی فرستد و از نخشب و از ناوشاه هیچکس نیست تر و بقول خوشتر القول تر از وی نبود گفتند بخر از رودکی تر ا حضرت کجست اگر هستی بگوی که ما بر سیاه از بن خاک حرکت کند که دهای ما از دون فرزند هم بر رود جان ما از بهر تا بارا هم بر آید رودکی قبول کرد و گفت نخست امیر بگرفته لهو و مزاج او لشکر خفته دانست که بهتر باد و در گیرد روی بنظم آورد و قصیده بخت و بدو فرستاد که امیر صبوح کند لهو در آمد و بجای خوش نشست و چون سلطان فرو هشته او چنگ بر گرفت و در پرده عشاق این قصیده را آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی
میر زی قرغانه یان آید همی — میر ما شادان و بخارا شادمان
ماه سی آنگان آید همی — میر ما با سروبن بخارا بر تران
سرو سی بستان آید همی — میر ما با سروبن بخارا بر تران

چون رودکی بدین رسید امیر خان منعمان گفت کم از تخت فرود آمد و پای موزه بپای در آرد خنگ زینی آورد و رودکی بر نشست و راه بخارا گرفت و رودکی آن بحر از دریا زخاف از لشکر بستد و نشیمن بر قله در شهر ربیع و خمسمائه از دهقان ابو رجا احمد بن عبد الصمد السامی که گفت عبد الحی ابو رجا حکایت کرد که چون در بیخ فرشت رودکی قبر قند رسید

از رشحات رودکی

از آثار رودکی چیزهایی که تاکنون شناخته و بچاپ رسیده خیلی جزئی و ناچیز است و تعداد آنها از صد بیت تجاوز نمی‌کند. اگر به دیوان کوچکی که نام وی در تذکره‌ها ذکر شده و مانند آن نیز، اشعار رودکی ضبط شده باشد، مسلم است که تمام یکهزار بیت دارنده وسعت این بیت و امثال آن نیست. با این حال قطعاتی که از مدوح رودکی امیر نصر سامانی (مدوح رودکی) باقی مانده، با وجود این، نشان می‌دهد که این اشعار رودکی را نیز مانند سایر آثار او باید با دقت و تصحیح بسیار و با استفاده از نسخ خطی قدیمی طبع کرد.

دکتر یوشیکی ۵۶ قطعه از رودکی را که مجموعاً شامل ۲۴۲ بیت است از روی نسخ خطی کتابهای اروپا و غیره جمع کرده و در رساله‌ای بنام رودکی شاعر سامانیان طبع کرده است. (رودکی‌نامه ص ۴۴)

صاحب کتاب المعجم در ذکر نام شاعران مدوح رودکی نسبت سیزده تن از آنان خبری از ایشان نیست.

ملحقات

اینجا تصور می‌کنم که رودکی در مدح عنصری بهره و اثری نداشته است زیرا که در این باب در دیوان عنصری قطعات نسبتاً زیادی دیده می‌شود.

راجع به قصیده هیرخردان نیز رجوع شود به ص ۱۷۲

از جمله اشعار رودکی که بما قطعات منثوره و جمع بعضی از قطعات آن نیز باقیست قصیده‌ایست در مدح ابوالحسن محمد بن لیث که ملک البرا قصیده از او در معجم الادبای تألیف یاقوت (۳ ـ ۴ ص ۱۸۰) و نزهة الالبای ملک البرا این قصیده را از کتاب تاریخ سیستان نقل کرده‌اند (و دیگران هم از تاریخ سیستان نقل کرده‌اند) با یک تفاوت که خوشبختانه در نسخه‌ای که در دست ماست این عبارت کتاب نزهة الالبا را تصحیح می‌کند. تا اینجا قصیده سی و شش بیت است از این قصیده و قطعه دیگر که از مدح ابوالحسن محمد بن لیث است و کتاب تاریخ سیستان هم در مدح ابوالحسن محمد بن لیث نام خوشش را رودکی ذکر کرده اینجا کم کرده:

رودکی بر نوروز مدح همی گفت مدحت اول و مهرجان دیگر

(از این چند بیت کتاب تاریخ سیستان راجع بمدح رودکی از ابوالحسن محمد بن لیث)

از تعدیات ملک البرا صرف نظر کرده این عبارت تاریخ سیستان راجع بمدح رودکی از ابوالحسن محمد بن لیث نقل می‌کنم.

مدح ابوالحسن با امیر ابوجعفر

چون ملک ابوالحسن بیامد (از زره) رسول بفرستاد بخجیستان نزدیک. بدان رسول گفت که رودکی گفت نزدیک ما کان همی‌رسند ملک نیامد را بر سولی. بدان رسول فرستاد بودکت شعر:

خانه کعبه‌ست رئیس نوا یا رسول ریش کند ما کان پاک زدا حول

رسول برفت نزدیک ما کان شعر. ما کان او را نوخت و براو بگریست و گفت آخر شبی شراب خورد و با قصه گفت فردا که ما را پیش وی ببرند دیگر هشیاری روان نماند خورد و بهر اضعف ما کان الهاو بسیار و بقدر یا خوشت و بدهشت تا پیش وی برآمد و بر قضای حق باز گردانید

وعدهٔ بهمن چهرت رسول گفت ترا ای امیر اندرین سیج که نموده است الا دغا و غدر و بدگوهری و بدنهادی تو
و ناسپاسی کرده کار کرده و بد.

چون رسول بستان بازآمد حاجب امیر ابوعلی جعفر را آگاهی کرده بود. از ری بهمی بازرسید قصهٔ بازگشت
بر آنچنین خواری را بخواند و در انکار شد. مرد را سوار دادند تخت و گفت بسر گیتی روم و بنفد
مردی هم برفتند و بیابان گرفتند و بدان گذشتند مگر نشان گنجان خواهند.

هیچ کس را خبر نبود تا بشنون کرد بر دماوند بگرفت بستان آورد و خزینه و مال او برگرفت و هزار
شتر بازی و پانصد شتر آورد و بیاورد نزدیک هزار هزار درم، پس خواجه بگذشت و مهمان کرد و هستی خویشتن
بدو بنمود و گردانید بفرمود تا پیشی ببردند. دیگر خدمتی بیاورد خواجه پسندیده نیامد و پیشی بدو بازگردانید
صلت بازگردانید

جواب ناصرین احمد با امیر ابوجعفر

این خبر بعمرو لیث خجستند او را عجب آمد از بزرگ و دولت و شجاعت او و ماکان را داشتن و پنهان
کردن از آن بیچاره و گفت همه نعمتی، راست آنا بستی که هر جعفر را بدیدی. اکنون که مرگ بازآورد گرم
بگرد شراب بیچیز و گفت همه نعمتی، راست آنا بستی که هر جعفر را بدیدی. اکنون که مرگ بازآورد گرم
همه قهرمان خراسان را خبر دادند یکدیگر گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوشش کردند. (۱) انگاه که سیستگی بدو رسید شراب
جام سیمین سرپوشیده کرده بود و بر دست چپ خود نهاده پیش او بداشت و او غلام بوده کنیزک ترک هم با علی
و خلق بسیار بگرد او نزدیک وی فرستاد بستان و دو روز این سوگواری بسر نهاده بود. لکن سیاکو
را زود بر زبان امیر خراسان رفت که اگر نه آفت که امیر جعفر گفت یا خوان ما بهمه بر صدای خرد
کردی وارد هم چنان کرمی دیگر این بیت:

مادری را مگر (باید قربان) بچه اورا گرفت دگر (بزدان) بچه اورا ز در گرفت خدا ستد
تا نخورد بچه سیر نخورد مادر تشنگی جان بچه گربه چنان شد عدل بر بیکران بچه گربه نشیر مادر بستان
تا نخورد شیر بچه مه نرهی ز سه اردو بهشت تا بیان اگه نیاید ز راه دین و ره او
بچه بزدان تنگ و مادر قربان چون بیاری بچه اورا بهشت تا بیان خیره ماند و حیران

(۱) بعمر گرفتن بیزه کردن (۲) بضم نخستین و فتح قاف و کسر کاف (۳) بکاف تازی است که از کلمهٔ ورکان و ورک
مورد و درخت شبیه بانار تا ان و ترنج
سیز بر سیکدانه و

در فصول

۱ — رجوع به آثار و احادیث در صفحه ۱۱۱ راجع به پسر نداشتن و دختر فقیر زمان ظهور

۲ — رجوع به مراة البلدان

ناظر الدوله

ظفرنامه یزدی

وقتی مدت سلطان سلیمان رکن الدین در سنه هفتصد و دوم رسیده دوره‌ی هفتصد را که خلف اوراکرده است خواند
طلبد ۱۱ کتیز ده نفر ۵۰ تخت زرت با بس هفتصد نوبت تاریخ نزکی تیمور ص ۴۱۱

وفیات الاعیان ۵
۴۱ - ۵۴۰

رضی قلان ۹ ب	
بصر خسرو	۴۸۱
آدر للطبع یک	۱۱۹۵
محمد علی ضیع الله لهم	
یا ابراهیم ابو یعقوب	۴۶۳
	۴۷۳
	۴۷۵
بدیع الزمان ابو نصر	۳۹۳
	۴۵۳
الصیر ابو العلاء	۷۳۲
ابو العباس احمد: ترجمه ۴۶۳ توفی	۴۴۹
سیبویه عمر بن عثمان — توفی	۱۸۳
ابو بصیر میمون بن قیس: اعشی	= ۶۲۹ بعدادی
زهیر بن ابی سلمی	= ۶۲۱
نابغه جعدی	= ۶۵۸ ۶۸۰
نابغه ذبیانی	= ۶۰۴ بعدادی
ورقاء بن جابی بن الصلت	= ۸۹۸
ابو الیمان بن رشد	= ۴۴۰
ادیب اسحاق	۵۸۸
عکی نحوی: بعد ابو البقاء بعدادی	۵۴۵ تقریباً
تقی زاده	۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳
ابو عبیده	۲۲۸
یحیی ۱	۱۰۳۱
	۲۲۴
محمد بن جریر طبری	۳۱۰ اخیر

ام	مبلغ قرض	مبلغ کمی	نتیجه بعد از
عبد الوهاب بن نصر	۱۴۳		
تاج الدین احمد بن یعقوب	۱۱۹۸		
وحشی	۹۹۱		
شیخ رشید بحرانی	۱۱۰۷		
	۱۱۸۶		
عنصر المعالی کیکاوس بن قابوس	۴۷۵		
یحیی بن علی بن عطاء بن رستم قزوینی	۶۲۷		
ابو محمد القاسم بن علی بن محمد بن عثمان حریری	۴۴۶		۱۰۵۰
	۵۱۵		۱۱۶۳
ابن فارض شرف الدین عمر	۵۷۶		
	۶۳۲		
شیخ نجم الدین کبری احمد بن عمر خیوقی	۶۳۵		
ابن اثیر: عز الدین علی	۷۰۳		
	۷۷۹		
ابن جوزی ابو الفرج	۵۹۷		
ابن خلکان: ابو العباس احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان	۶۰۸		
	۶۸۱		
محمد جمال الدین رومی مغربی	۶۰۳		
	۶۷۶		
فرخی سیستانی	۴۲۹		
ابو الفتح عمر خیام بن ابراهیم نیشابوری	۵۱۷		
نظامی گنجه	۵۹۸		
نظامی عروضی احمد بن عمر سمرقندی	۵۵۰		
خطیب تبریزی ابو زکریا یحیی	۴۲۱		
	۵۰۲		
[illegible]	۵۱۶		

ام	مبلغ قرض	کمی	بعد از			بعدی
ابو الصدوق ابو الحسن	۳۸۱			ابن حسام محمد	۸۷۵ / ۸۹۲	
حاجی خلیفه رکاتب چلبی	۱۰۶۷		۱۰۵۸	نظام الملک حسن بن علی	۴۸۵	
آقا سید حسین کرکی	۱۲۹۹			علاء الدین حسن بن یوسف	۶۴۸ / ۷۲۶	
	۵۸۵ / ۵۹۲				۳۵۵ / ۴۳۴	
	۵۸۲ / ۵۸۲			سید مرتضی علم الهدی	۴۳۶	
				سید رضی ابو ابراهیم محمد بن حسین	۴۰۶	
شیخ حسن مقاتل	۱۳۴۸ / ۱۳۴۳			طاووس عبد الکریم بن احمد	۱۳۴۸	
یوسف بن قزاوغلی	۱۳۵۱			شیخ محمد عبده	۱۳۵۸ / ۱۳۲۳	
ابو محمد عبد الله بن ترجمان						
ابو ابراهیم زاهد بن زاهر	۱۲۹۹			زاده، یوسف شیر	۹۰۶	
احمدی ملطی				ابن سکویه ابو علی احمد	۴۲۱	۱۰۳۰
آذری طوسی محمود بن احمد	۸۶۶			سید نعمان: یوسف محمد	۱۱۱۷ / ۱۱۸	
ترک احمد بن یزدن	۸۵۶			ترک کی: یوسف بن ابی بکر	۶۰۴	
جرجی زیدان				سیبویه: ابو بشر عمرو بن عثمان	۱۸۳	
ابو نصر شیخ ابو محمد عبد الله	۱۳۰۸			سید طی: جمال الدین محمد بن محمد	۸۴۹ / ۹۱۱	
طبی بن راشد بن حکیم بن بدر	۱۲۹۴			جاحظ: عمرو بن بحر	۲۵۵	۸۶۹
چلبی عبد الله				کعب بن ذهیر بن ابی سلمی	۱۰	
ابو بکر محمد بن حسن بن مذحج	۳۲۸			یاذجی ابراهیم	۱۳۲۴	۱۹۰۶ / ۱۸۵۸
محمد بن عبد الله بن طاهر	۱۰۵۱			ابن هشام انصاری	۷۶۱	
حاتم تبریزی	۱۰۱۶ / ۱۰۸۱			باجوری ابراهیم	۱۲۷۶	۱۸۵۹

۳۱۵ صفحه مقدار ۱۱ باب ۱۱ صفحه

۷۵	ابراهیم الاصرب : صاحب فرائد اللآل	۱۴۰۷		۹۳	ابوسعید سیراف : شارح کتاب سیبویه	۳۶۸
۷۶	سلطان ولد بن سلطان بهاء	۶۲۳ / ۷۱۲		۹۴	ابو نصر فراهی	
۷۷	عطا ملک جوینی	۶۲۳ / ۶۸۱		۹۵	فیروزابادی : ابوطاهر بن یعقوب شیرازی	۷۲۹ / ۸۱۶
۷۸	ظهیر سمرقندی شاعر	۱۰۳۴ / ۱۰۴۴		۹۶	صمصام الدین مستوفی	
۷۹	بدرالدین جاجی	۷۴۵		۹۷	محیی الدین	۵۶۰ / ۶۳۸
۸۰	عرفی شیرازی	۹۹۹		۹۸	میرزا ابوالقاسم قائم مقام	۱۲۵۱
۸۱	شیرالدوله	۱۰۵۴ / ۱۱۳۰		۹۹	حمیدی نجفی مرحوم شاعر حیدرآباد	۵۵۹
۸۲	بلبل هزارداستان شاعر	۵۹۲ / ۵۹۸		۱۰۰	حاج میرزا محمد الدوله	۱۲۰۵
۸۳	ظهیر فاریابی		۱۸۹۷	۱۰۱	حاجی میرزا حسین خوسی	۱۳۲۰
۸۴	سید صدرالدین ابهری	۱۳۲۳	۱۹۱۴	۱۰۲	محمود خان ملک الشعرا	۱۱۱۳
۸۵	فخر بنا نزول اصبهانی	۱۴۱۰	۱۸۸۳	۱۰۳	سید حسین هروی	۷۲۳
۸۶	بطرس البستانی	۱۲۸۸	۱۸۷۱	۱۰۳	سلمان ساوجی	۷۷۹
۸۷	شیخ یوسف ابیوردی	۱۳۲۲	۱۹۰۴	۱۰۵	عبدالعزیز تائب	۱۳۴۴
۸۸	محمد یاسین البارودی صاحب حدائق البارودی			۱۰۶	واجدعلی اودھی سلطان عالم شاہ آخر تاریخ ایران قدیم	۴۶۸
۸۹	شیخ حنیف یازجی	۱۳۰۷	۱۸۸۹			
۹۰	المنفلوطی : علی ابوالنصر	۱۲۹۸	۱۸۸۰	۱۰۷	محمد باقر شریف تربت جام الوزراء	
۹۱	سعد شرتونی لبنانی : مؤلف اقرب الموارد	۱۳۴۲	۱۹۱۴	۱۰۸	شاه نوازخان سرائی تصحیح نمود	۹۰۵

۱۰۹	امین نهمی لبنانی	۱۳۱۵		۱۴۸	حضرت محمد عبده	
۱۱۰	دکتر نبیل محمد بیطار			۱۴۹	حضرت ابوهیثم ع	
۱۱۱	عبدالرحمن الجبرتی المصری	۱۲۴۰		۱۵۰	= فاطمه	
۱۱۲	سیمون دسترد ساسی		۱۷۵۰ / ۱۸۳۸	۱۵۱	= حضرت یحیی	
۱۱۳	طاهر بن عبدالله الاربلی صاحب کتاب تصریح	۹۰۵		۱۵۲	= ابوعبدالله حسین	
۱۱۴	ابوطالب کلیم کاشانی خانه نشین	(بتاریخ کلیم) ۱۲۶۳		۱۵۳	= ابوطالب بن حسین	
۱۱۵	حاجی کریم خان کرمانی	۱۲۸۸		۱۵۴	= محمد باقر	
۱۱۶	حسن علیخان گروسی			۱۵۵	= حضرت امام رضا ع	
۱۱۷	قاضی بیضاوی شیرازی	۶۸۵		۱۵۶	= موسی کاظم	
۱۱۸	شیخ ابراهیم بن عبدالله	۱۲۴۰		۱۵۷	= علی بن موسی	
۱۱۹	ابوتمام حبیب بن اوس طائی	۶۶۴		۱۵۸	= محمد بن علی	
۱۲۰	محمد تقی مجلسی	۱۰۷۰		۱۵۹	= علی بن محمد	۲۵۴ / ۲۵۵
۱۲۱	محمد باقر مجلسی	۱۰۳۷ / ۱۱۱۱		۱۶۰	= ابوالحسن العمری	۲۱۳ / ۲۱۴
۱۲۲	سلطانعلی محمد بن شیخ حسین صاحب کتاب	۳۲۸ / ۳۲۹		۱۶۱	= ابوتمام صوری	
۱۲۳	عبدالمنعم بن محمد بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکانی	۱۰۸۱		۱۶۲	= سلمان فارسی	
۱۲۴	دکتر ... هوتسما	۱۸۸۵		۱۶۳	= ابوذر غفاری	
۱۲۵	میرزا حسینقلی			۱۶۴	= مالک بن انس	
۱۲۶	شیخ مرتضی انصاری		۱۲۸۱	۱۶۵	حاجی میرزا حسن تبریزی	
۱۲۷	امیر بابویه : صدوق		۳۸۱	۱۶۶	شیخ مرتضی انصاری	
۱۲۸	نظام الملک حاجی علی محمد		۱۲۶۲			
۱۲۹	نظام الملک حاجی میرزا آقاخان صدر اعظم		۱۳۲۷			

۱۵۰ ابو الفرج رونی ۴۹۲

۱۵۱ ابراہیم محمد البیہقی مترجم کتاب ہاس دانش نامہ

۱۵۲ ابو علی احمد مسکویہ ۴۲۰

۱۵۳ صاحب الخطاد نامہ ۵۰۰؟؟

۱۵۴ رودکی: ابو عبد اللہ جعفر ۳۲۹

۱۵۵ بدیع الزمان ابو الفضل ۳۵۸ / ۳۹۸
احمد بن حسین ہمدانی

۱۵۶ ثعالبی ابو منصور عبد الملک ۳۵۰ / ۴۲۹

۱۵۷ امیر معزی شیرازی ۹۰۶

۱۵۸ زرگر اصفہانی: امیر احمد ۱۲۷۰

۱۵۹ حکاکباشی: علی بن احمد ۱۲۹۰

۱۶۰ امیر خسرو دہلوی ۶۵۱ / ۷۲۵

۱۶۱ حسنعلی خان: امیر نظام گروسی

۱۶۲ اصفی ہروی: امیر زین الدین محمد ۹۲۳

۱۶۳ رشید الدین وطواط محمد بن عمر ۵۷۳ / ۵۷۸

۱۶۴ ابن یمین: ابو الدرائم محمود ۷۴۶

۱۶۵ ابو تمام دیبل بن علی الخزاعی ۱۹۰ / ۲۲۸

حسن بن محمد آملی ۳۷۱

۱۶۶ سید انیس بخارائی ۱۱۰۷

۱۶۷ سلامہ سرمی ۳۲۶ / ۴۱۳

۱۶۸ شیخ فضیل ابو عبد اللہ محمد بن عیاض

۱۶۹ شیخ شبستری محمود ۷۲۰

۱۷۰ شیخ بہاء الدین محمد: دیباچہ ۱۴۴۴ ف

۱۷۱ سنگلاخ: میرزا حسن ۱۲۹۴

۱۷۲ سپہر: محمد تقی ۱۲۹۷

۱۷۳ صفا: میرزا ابو محمد ابو الحسن ۱۲۹۹

۱۷۴ ظہیر کرمانی: دیباچہ دیوانش

۱۷۵ فخر رازی محمد بن عمر ۶۰۶

۱۷۶ قاضی سعید قمی محمد بن محمد ۱۱۰۰ ف

۱۷۷ شاہ قاسم انوار ۷۳۱ / ۸۳۴

۱۷۸ شیخ رفیق بغدادی ۱۲۸۱

۱۷۹ شیخ محمد حسن اصفہانی: دیباچہ ترجمہ ۱۲۶۸

۱۸۰ شیخ حسن بزرگ ۱۳۰۳

۱۸۱ سید عطاء اللہ کبیر ۱۱۱۸ / ۱۱۲۰

۱۸۲ سبزواری: حاجی ملا ہادی ۱۲۸۹
صاحب منظومہ

۱۸۳ شیخ صفی الدین ابدال ۶۵۰ / ۷۲۵

عبد الرحیم بن عبد الرحمان ترجمہ فارسی ۹۶۳
رشید سمرقندی تلخیص و ترجمہ اسماء الرجال
۱۲۷۰

عبد الرحیم: آقا حسین رضوی ۱۳۲۲

عائذ: میرزا حسین بروجردی ۱۲۷۲

عطار: عبد اللہ ۱۲۸۶

عطار دزفولی: عبد اللہ ۱۳۰۵

عصار: داود بن محمود بن محمد رومی
قیصری شارح فصوص الحکم ۷۵۱

عصام: عصام الدین ابراہیم بن محمد بن عربشاہ
کہ خانہ بر شرح جامی دارد ۹۴۳ / ۹۵۱

عاشق اصفہانی لاہوری ۱۱۸۱

قطب الدین محمد شیرازی: محمود بن مسعود بن مصلح ۶۳۴ / ۷۱۰

عبد الرزاق کاشی: کمال الدین ابو الغنائم عبد الرزاق ۷۳۱

علاء الدولہ سمنانی: احمد بن محمد بن یحیی بن کیکاؤس ۶۵۹ / ۷۳۶

عماد فقیہ: خواجہ عماد الدین محمود ۷۷۳

عصار تبریزی: خواجہ فخر ۷۸۴

عتبی: ابو نصر محمد بن عبد الجبار

ملا حبیب واعظ کاشفی ۹۱۰ ۹۰۹
سطور: میرزا علی نقی خان ف ۱۳ اواخر قرن
جابر ابو عبد اللہ محمد بن مظفر ۷۶۵ ۱۳۶۴
جلال الدین شاہ تاج
ابو الحسن زین الدین
شاہ بخش ورنوسی
شاہ سطور
نفسی: محمد ابراہیم خان قاجار
فخر الدین حسن بن محمد بن ابی الفضل ۱۰۵۰
تبریزی
فخر بدر الصبح بیرجندی ۹۲۴ ۹۳۴
میرزا رفیعا نائینی ۱۰۸۰ / ۱۰۸۲
مغربی: محمد تبریزی ۸۰۹ / ۷۲۹
مجتبی تبریزی
مفتی حکیم تبریزی ۱۳۲۵ / ۱۲۶۱
ملا عبد الرزاق کاشی ۷۲۵
ناظم: شہاب الدولہ
میرزا احمد محمد تبریزی ۱۲۶۵
منہاج الدین ابو محمد ۱۰۴۲

ابن عقیل: ابو الوفاء ۶۹۷ / ۷۶۹
علی بن عبد الرحیم عقیلی حنبلی

ابن مالک: ابو عبد اللہ ۶۰۰ / ۶۷۲
محمد بن عبد اللہ بن مالک طائی جیانی

حسن بن ابراہیم رملی ۳۷۱
الموزنہ

ابن بطوطہ: شمس الدین ۷۰۳ / ۷۷۲
ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ لواتی طنجی

بابا افضل کاشی محمد بن حسن ۷۰۷ (تقریباً)

اثیر الدین اومانی ۶۶۵

اوحدی مراغی ۷۳۸

حسن دہلوی ۷۲۷

ابن یمین: امیر محمود ۷۶۹
امیر حسین بن امیر فرید

بدر الدین: محمد بن حسن ۷۷۹
عمر صغیر رملی نحوی الصیب

جلوہ: سید ابو الحسن میرزا ۱۲۳۸ / ۱۳۱۴
سید محمد میرزا خوشگو

امیر دوی: ابو المظفر ۶۹۸ / ۱۱۰۵
محمد بن ابو العباس شاعر دوی ۵۵۷ / ۱۱۶۳

خرم: میرزا خرم کردستی وابستہ ۱۲۴۱

خواجانامی: محمد بن علی بخاری ۳۱۶ / ۹۲۹
شاعر مشہور و طبرستان نزد سامانیان ۳۸۴ / ۹۹۲

خطیب قزوینی: عبد اللہ ۶۶۶ / ۷۳۹
محمد بن عبد الرحیم بن عمر بن محمد بن حسین
شافعی صاحب تلخیص المفتاح

خاندمیر: غیاث الدین بن خاندمیر
بن خواجہ ہمام الدین بن محمد حسینی

زمخشری: جار اللہ ابو القاسم ۵۳۸
محمود بن عمر بن محمد بن عمر

ستیل جمال الدین اسد آبادی

شیخ طوسی: شیخ الطائفہ ابو جعفر ۳۸۵ / ۴۶۰
محمد بن حسن بن علی الطوسی

شیخ حسن طوسی: ابو علی بن ابو جعفر ۵۱۰ (تقریباً)
محمد بن حسن طوسی

شباب: عبد الحسین ترشیزی ۱۳۱۲
نہ وہ بلوہ

سید کاظم دشتی ۱۲۹۵

سلیمان نطیف (زبان ترکی)

شمس العلماء: حاجی میرزا محمد حسین
قریب

سید شریف جرجانی: ۷۴۰ / ۸۱۶
علی بن محمد بن علی جرجانی استرابادی

سایغ ہروی: ابو الحسن علی بن ۶۱۱
ابو بکر بن علی الہروی ذو
سکار جوانی

طاشکپری زادہ: ابو الخیر ۹۶۸
عصام الدین احمد بن مصطفی

صبای کاشی: فتح علی ۱۲۳۸
ملک الشعرا

طغرائی: مؤید الدین ابو اسمٰعیل ۴۵۵ / ۵۱۳ — ۱۰۶۶ / ۱۱۲۰
فتح بن عبد اللہ طغرائی

طہرانی: فخر الدین محمد بن علی ۱۰۸۵
اصفہانی طبع نجفی رملی نجف اشرف

ابو فراس : حارث بن ابی العلاء الحمدانی — ۳۲۰ / ۳۵۷ — ۹۳۲ / ۹۶۹

ابن النبیه : ابو یحیی زکی شاعر ملک العلماء بصیه مصری — ۵۵۹ / ۶۱۹ — ۱۱۶۳ / ۱۲۲۲

ابو الفرج اصفهانی : علی بن حسین ابن محمد بن احمد اموی — ۲۸۴ / ۳۵۶ — ۸۹۶ / ۹۶۶

ابن منظور : محمد بن مکرم بن علی ابو الفضل جمال الدین انصاری رویفعی افریقی — ۶۳۰ / ۷۱۱ — ۱۲۳۲ / ۱۳۱۱

صاکلی : محمد بن علی بن یوسف الحلبی راوی اسرار درخ — ۹۸۱

انصاری : ابو یحیی زکریا بن محمد بن احمد شرح تحریر ابی شجاع شرح تقریب ابی شجاع — ۹۲۶

ابو السعود بن محمد العمادی — ۹۸۲

صاحب تفسیر ارشاد العقل السلیم وفات ۹۷۴ تألیف کردہ تاریخ آن (تفسیر ابی السعود) است

امیر خانی : محمد بن محمد بن خانه شاه صاحب دوره اصف بدیع توصیف ۹۰۳ هـ ۱۹۸ نزهت

توکلستوی : الکونت لاون تولستوی — ۱۸۲۸ / ۱۹۱۰

قاضی عضد الدین ایجی : ابو عبد الرحمن بن احمد — ۷۰۱ / ۷۵۶

فرزدق : همام بن غالب بن صعصعه دارمی از اشراف تمیم — ۳۸ / ۱۰۰ — ۶۵۹ / ۷۲۹

عطاء الله محمود یحیی تخلص به عطا صاحب تکمیل الصناعه و ادامه الصناعه کاتب نامه او تم از تکمیل الصناعه نصب کرده در سنه ۹۰۲ در رشت — تاریخ ۹۰۲ هـ

عبد القادر بن عمر بغدادی — ۱۰۳۰ / ۱۰۹۳

صاحب خزانة الادب شرح شواهد شرح شافیه رضی شرح الفیه شرح کافیه آورده است

عراقی : فخر الدین ابراهیم بن شهر بهرام خوزی عراقی — ۶۸۸

عماد الدین : صاحب تألیف حدیثی صاحب ترجمه مذکر

قانعی : میرزا حبیب بن میرزا محمد علی گلشن تبریزی — ۱۲۲۲ / ۱۲۷۰

نعیما : رحیم بن علی ابراهیم همدانی — ۱۱۹۶ / ۱۲۷۶

ملا عبد الله : نجم الدین شاگرد میر شهاب الدین حسین شاگرد یزدی صاحب حاشیه بر مطول تفتازانی — ۹۸۱

میر داماد : میر محمد باقر بن شمس الدین محمد حسینی استرابادی صاحب اصفهان تخلص به اشراق سرخه جلالا . چون پدر زن او محقق کرکی بود او هم به قبه زن نامیده شد .

ملا طاهر : خاطر اصفهانی تلمیذ محمد باقر داماد

موفق بن احمد بن علی الخطیب الخوارزمی : صاحب کتاب در مناقب علی — در همان قرن ششم

مطرزی خوارزمی : برهان الدین ابو الفتح ناصر بن عبد السید بن علی مطرزی خوارزمی — ۵۴۸ / ۶۱۰

میدانی : ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد نیشابوری — ۵۱۸

یاقوت حموی : شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله رومی — ۶۲۶

محمد شوی : نور الدین محمد بن محمد شوی صاحب مختصر جلال الدین سیکری — ۶۳۹ زنده بوده

منهاج سماج : قاضی ابو عمر منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی — ۵۸۹ / ۶۵۸ زنده بوده

نجم الدین دبیران : کاتب نجم الدین ابو بکر عبد الله بن محمد رازی — ۶۴۵

هام تبریزی — ۵۹۸ / ۷۱۴

نزاری قهستانی : سید الدین — ۷۲۰

ناصح بن ظفر جرفادقانی : ابو الحسن ناصح بن ظفر جرفادقانی — ۹۱۶ / ۹۶۶

متنبی : ابو الطیب احمد بن عبد الصمد الجعفی الکندی — ۳۰۳ / ۳۵۴

محمود گیلانی : صاحب تاریخ الدول — صد ۶۲۸ زنده بوده

محمد قاسم هندو شاه ملقب به فرشته صاحب تاریخ فرشته — ۱۰۱۵ سال تألیف کتاب زنده بوده

صوفی جهری : ابو النجم احمد بن قوص — ۴۳۲

نامق کمال : ادیب و سیاستمدار عثمانی — ۱۲۵۰ / ۱۳۰۵

ملا مهدی نراقی بن ملا ابی ذر رئیس المحدثین و المفسرین و الفقهاء — ۱۲۰۹

ابن ظفر صقلی : جمال الدین ابو عبد الله محمد بن ابی القاسم بن ظفر الصقلی صاحب کتاب سلوان المطاع	۵۶۵		تولد	وفات
		نصیر بن یحیی برکی	۱۲۷	۱۹۳
		قضاعی رازی		۴۳۲
ادیب الممالک : میرزا صادق	۱۳۳۵			
خان نوادهٔ قائم‌مقام				
بحتری ابو عبادة الولید بن عبید بن یحیی بن ابراهیم بن حمید بن سلیم الطائی	۱۵۰ / ۲۳۵			

گیل: سبز اندی

بگیر پیمانه می که کار زمانه کما او پرورش اندر کنار ... زمانه

[illegible] ۶۲۸ ملک خبر یوسف صاحب وشن وهب[illegible] از ملک خبر داود و طغای که وزیر داود نیز
اورا دیگر گرد و بخصوص وزیر و در اینجا جستر گرده و در ملک ۶۵۰ مستعصم خلیفه وزیر شد گرد و
و ملک خبر یوسف اورا اوزار کرد بدین ترک که دان دولت ترک نباشد خبر داود را به راه نبود سر گرفت
و جنبه ها در جوابیان تحریر کرده تا بعد وزیر بیار داود شود خلیفه نفت بهر جنبان الطاف نکرد و
و حتی تعداد خبر جواهر آنکه در سر خلیفه جواهر نگه بهتر تو داد از این تعلیم کرده تا برانجام به وزیر
[illegible] قلاع خلیفه یوسف باتر اورا اجازه داد کهدشن بازگرد و صد هزار درهم راتبه اورا
مین کرد که از آن بهتر از سر خبر داد درهم تعلیم نکرد تر و در ملک ۶۵۴ باز خبر داود
با جماع عراق بند اورفت و اشاعر زیاد از خلیفه در دولت خود کرد و بعد خلیفه خبر تعلیم جواهر
و تحریک داد داد که نخلط خود بود که جواهر را نیز از خلیفه بهتر سر داد و با خلیفه تحریک کرد
داد خبر داد بر آن رفت با اعراب زنگ کرد و اشکر خبر یوسف کرد تر از او و تاتار داد را تاتار کرد
و برگه خود که بادر بر کند داود و شن بازگرد و در صالحیه ماند تر
و تاتار بند داد و داد تو مهتابیان کرد بود با اعراب زنگ کرد و در سال
۶۲۵ ۶۲۵ علی الله در ظاهر دشن قوت کرد

[illegible] ۶۸۴ که مرقد در اوقاف حلب صحیح نوشته

[illegible] صاحب کتاب در اوقاف مدرسه [illegible]

از علم زمان وی بر آنچه در بلاد شده خبر دیگر را دارد [illegible] اشکر کی از دو نسخه ان قرآن هم
[illegible] بوده کتابی داشته در سنه ۶۲۱ وفات آمد کتاب را جناب خواجه در نسخه دو اوقاف کتاب نوشته
[illegible] ملک خبر داود در ملک معظم عیسی در ملک اشرف اول سیف الدین ابابکر بن ایوب در بلاد شام
ایشان شهر دشق ۶۲۴ و بازدهم شعبان گویند خواهر ثمین انواع بدایع لسان و ادب علی الخصوص
و السیر ۵ ج ۱ لخصوصا تاریخ خود شرح احوال الدین ابوالمظفر یوسف [illegible] و تقفا ارکان
در بیدا، الدنیا و السیر الدین صفی سراج الدین ابکر در تاریخ ۶۲۴ [illegible] تقیها، صوب رضوانه
و کتابها الدین ابوالمظفر یوسف خطیب دمشق [illegible] بر ان الدین سبط ابن الجوزی ابوالفتح ناصر خ ابا ۱ بکتاب
جد پدرش علی سبط ابن الجوزی متوفی ۶۱۰ باشد در کتب رجال مرجوع پیرنیز در هیچکدام او را لقب بر ان
الدین ندانسته بلکه در سبط ابن الجوزی خود تصریح فرموده [illegible] و [illegible] ملک ۷ نیز خواندی
بوده است بلکه قریب بیقین میرود که بر ان سبط ابن الجوزی شارح حالات [illegible] در خواندی باشد
صاحب ترجمه در آخر کتاب خود قبل از قصیده که در مدح ملک ظاهر سروده است راجع بنجم کتاب چنین گوید:
[illegible] و اتفق الفراغ فی نسخه هذا یوم الاثنین ثانی عشرین جمادی الاخره سنه اربع و ثمانین و ستمائه
در سوریه ملک ظاهر در سال ۶۰۳ تولد شده در سال ۶۲۴ [illegible] ۶۲۴ [illegible]
هنگام فوت ملک المعظم عیسی ملک اشرف اول سلطنت دمشق و در سال ۶۲۶ بر حسب وصیت او [illegible]
که بین ملک اشرف و ملک الکامل [illegible] بود [illegible] دشق [illegible]
[illegible] کرک و [illegible] در سال [illegible]
[illegible] در آن حال ۸ کرک [illegible]
او بر [illegible] که ذهبی ملک را ملک صالح در عرض اغلاط علمی [illegible]

۱ ص ۱۳۹ جلد ۳ [illegible] الغمر

ابو شعیب صالح بن محمد هروی

ابو شعیب صالح بن محمد هروی از شعرای عهد سامانیان است و در بعضی تذکره‌ها به غلط از شعرای غزنوی شمرده شده است. شعر ابو شعیب لطف و بلاغت خاصی دارد و از مضامین غریب و تشبیهات بدیع خالی نیست. عوفی در لباب الالباب او را از شعرای عالم غیب می‌شمارد و می‌گوید که او را در زمان خود مرتبه‌ای بلند بوده است. از اشعار او چنین برمی‌آید که در هرات می‌زیسته و با شعرای آن دیار مانند ابو بکر اسحاق و ابو منصور معمری مشاعره داشته است. از وفات او اطلاعی در دست نیست.

در وصف کشتی

بهر رزم کشتی همی روی دشت — آبرا چنان حلقه زانی بداشت
گر بشد چنان خود بر آبان — ترک را با نگ ندهد آبگیر
از فرو سوی کج فرو برد توبت — سوزن لیس لیان هر قطره

لب چنان کز حاشه آبش بین — بر حلقه برسم از شکوفه
بینی آن با رنگ ابر نیسان — قطره بر باد از آن بر آبگینه

در وصف یک امیری

درفت پاکند : کمانی که گردد بخطر خوبان — همت را (۱) همه خطر بر کیوان کند
درفت کرگ : شاگرد شب نبود مرا نافه کرگ — تا نافه زد مرا نافگاه کرگ
درفت گنج : گشت تب گرد رکیج چشم مرا خشت — یکی چوسرخ آبله بر تب چشم ، نقد کنج
درفت باغ : دلمان چو آب از غم تنهان جدا بادی — ازبیم خشم حاسد گنی (گنده) با دباغ
درفت گیوان : تو بیار راستی با را بیش (دوا پیش) — مگ ن
درفت چاه : نی عاشق بجهد زدگام های خود دور — مرنال و همی جاد که سندوری پسندد

آتیب

نقد کرا دهد بیر خواب بدان چشم
شکنجه

(۱) همت چیزی بود از فکر ها مرفرود آید یکبارگی یا بره فکر فی زاد.

صفحه ۱۴ ۶ ۱۵ ۱۱ ۱۵ ارسفان

اضافات

در فهرست جلد اول که تازه چاپ شده

۱ــ در متن فهرست ثبت در صفحه ۴۷۷ فرامرز را
در آن صفحه دیگر در فرامرز نیست

ب

بردن سر : رزی کردن و غیره از اصطلاح بزنه تکلم زادن فرستادن : اف زمرحلت مرادان نقدی است و بازدن آن آ

باربه : تعصیل را به منشا ۱ — ۲ سلاح سم ابرانهر ص ۶۱ رجوع شود

بیرم : نوعی از قماش است

ث

ت

ترزمان ترجمان

ج

جُلَیْل مهر اب و نقاب و کباده و پرش اسدی : ز هوش و خرد هشته و با جُلَیْل غلام ایستاده بر خیر خیل

خ

خاور نعی شرق و مغرب هم گفته‌اند : چو مهر آورد روی خاور گریغ هم از باختر برزند بازتیغ . عنصری
وی زخاک خاوران چون زده مجهول آمده گشته آمرزاندرو چون آفتاب خاوری . انوری

خنجیر مبرتنده‌تر است که از زبر خنجر تیز باشد نو .

د

دبه و دبسی : عبارت از دیزی قلیون است گوید : عجب از بین بیشتر که کم بود است دغل از خوی دبه و دبسی خیلی فسته و ارزانتر .

دستوخوان : بازی آخرین نزد است که هر چیز را باخته در سر جان خود گردیده باشد . (از فرهنگ زاده)

رودک — [illegible]

رقیه — افزاری است که بدان نان پهن کرده بر تنور بزنند .

رشانه — اهرمی و حرکت .

س

سنگبوش — قورماج = نیزی که در آن سنگ گرم شده نهاده

سرجیک — سرپنگ

سوک — خار خوشه گندم و جو با دو سه تا نیز سوک نیز خوانند

مش

شاید در داخل دن مذکور نبی کاه است .

ط

ض

ادای تاء حکمیه بدیه سوم گردد

تتابع اضافه حضیض یزد ۱ عدد پله قرن ۱۴

ع

ظ

ف

غ

ق

قصب الجیب نزد منجمان وتری است که اندک تر از وتر دارد. و قصب الجبّ یعنی نای گرد و مجوف. و قصب الجبّ دانی نه گرهی باشد که نیمه گره را در آن نهاده و گیرند جبّ نبات کنند. و قصب الجیب نای چهل یعنی سیکدرات. و قصدرایح

ک

گردگان باغم مردن خرمنی است تابستان

کرمجو — کاوس

الحق (واحد ﴿ الالحاق ﴾ دہی مواضع مراد اوای منضب عضا الماء فیلق الیلد نہ جا ے ہت ذر رودبار جمع تکسیر تعلم بکسرہ

نیوشه ... شتاق سمع کرش خوانندگان برای فهمیدن چیزی

ی

و

جامع المقدمات

۱ — الجملة :

۲ — شرح الجملة

۳ — تصریف : تالیف میر سید شریف جرجانی ترقی ۸۱۶/۸۱۴

۴ — شرح تصریف الزنجانی : تالیف زاهد الدین عبد الوهاب بن ابراهیم بن ... الخوافی الزنجانی ترقی بحدود ۶۵۵ھ

۵ — شرح تصریف : تالیف سعد الدین مسعود بن عمر التفتازانی ترقی ۷۹۳/۷۹۲/۷۹۱

۶ — عوامل غلامی : تالیف غلامی فصیح کشانی (؟) جرجانی تصحیح بن شاه محمود ترقی ۱۰۰۷/۱۰۹۱

۷ — عوامل جرجانی : تالیف : ابوبکر عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجانی ترقی ۴۷۱/۴۷۴

۸ — عوامل نظامیه

۹ — شرح العوامل :

۱۰ — کتاب الکبری فی المنطق : میر سید شریف جرجانی (صاحب حواشی جرجانی) ترقی ۸۱۶

۱۱ — کتاب الهدایة فی النحو

۱۲ — کتاب آداب المتعلمین

۱۳ — کتاب شرح المفتاح : تالیف : صاحب الدین محمد بن عبد الرحمن الدمشقی (صاحب المفتاح) ترقی ۶۴۷ آخر ۵۴۸ھ

۱۴ — هدیه : تالیف شیخ بهاء الدین محمد ترقی ۱۰۳۱